

چهارم

سایمنتولوژی

محمد علی طاهری

سایمنتولوژی

جلد اول

محمد علی طاهری

نام کتاب: سایمنتولوژی (جلد اول)

نویسنده: محمد علی طاهری

ویرایش و تنظیم فهرست: گروه تحقیقات روان‌پزشکی و روان‌شناسی سایمنتولوژی

ناشر: انتشارات عرفان کیهانی (حلقه)

تمام حقوق برای مؤلف محفوظ است.

All rights reserved. No part of this publication, may be reproduced or transmitted in any form or by any means, electronic or mechanical, including photocopying, recording, or by any information storage and retrieval system, without the prior permission of the copyright holder.

Copyright © 2011 MOHAMMADALI TAHERI

Published by Interuniversal Press

All Rights Reserved.

ISBN-10: 1939507138

ISBN-13: 978-1939507136

Submitted to U.S. Library of Congress.

فهرست

۱۱ مقدمه
۱۳ فصل اول: فلسفه‌ی بنیادی
۱۵ سایمنتولوژی
۱۵ • هدف و کاربرد
۱۶ • اصول کلی
۱۶ • ابعاد وجودی انسان
۱۷ • رویکرد و فرایند
۱۷ بهنجاری و ناهنجاری از منظر سایمنتولوژی
۱۹ فصل دوم: بنیادهای فلسفی و علمی سایمنتولوژی
۲۱ علم و تجربه
۲۳ • تجربه، علم و سؤال
۲۵ • علم و پاسخ به معمای خلقت
۲۶ منشاء علم و خلاقیت
۲۷ پله‌ی عقل و پله‌ی هوش
۲۹ پله‌ی عقل و پله‌ی عشق
۳۱ فلسفه، عرفان و مذهب
۳۳ واقعیت و حقیقت وجودی
۳۳ • واقعیت و حقیقت وجودی
۳۴ • جهان هستی مادی در نگاه ناظر
۳۸ • ماده، انرژی و آگاهی
۴۰ • منظره‌ی جهان هستی مادی با توجه به سرعت ناظر
۴۱ • منظری جهان هستی مادی با توجه به فرکانس چشم ناظر
۴۲ • منظره‌ی جهان هستی مادی با توجه به آستانه‌ی درک ناظر
۴۳ • نتیجه‌گیری نهایی در مورد جهان مجازی
۴۴ جهان تک ساختاری
۴۴ • وحدت ساختاری
۴۶ • مرور مجازی بودن جهان هستی مادی از منظری دیگر
۴۷ • شناخت جهان هستی مادی در عصر هوشمندی
۵۰ روابط اجزاء در جهان هستی
۵۰ • قوانین شعور حاکم بر جهان هستی

۵۱	• نسبت شعور جزء و کل
۵۲	نقش روابط شعوری در موجودات زنده
۵۲	• جدایی جزء از کل
۵۳	• هم‌فازی شعوری
۵۴	داده و اطلاعات
۵۵	اینترنت گیلهانی
۵۷	تئوری پیوند شعوری
۵۸	• اسکن
۵۸	• اتصال
۵۹	طبقات شعور
۶۰	تئوری ذهن اشتراکی
۶۰	تئوری امکانات وجود انسان در رابطه با هوشمندی حاکم بر جهان هستی
۶۰	۱- فعال‌سازی قابلیت‌ها (روشن شدن کلیدهای خاموش)
۶۲	۲- کاتالوگ وجودی و اتصال به اینترنت گیلهانی
۶۴	۳- تأثیرپذیری جسم انسان از عوامل غیرفیزیکی
۶۶	تئوری سنسورهای ذهنی و سنسورهای فرادهنی
۶۷	تئوری خواب
۶۹	تئوری ترمیم‌پذیری
۶۹	۱- ترمیم و اصلاح عملکردی
۷۰	۲- ترمیم و اصلاح بافتی
۷۰	۳- ترمیم و اصلاح ظاهری
۷۳	۴- ترمیم خستگی سلولی و ارگانی
۷۳	۵- ترمیم از کار افتادگی
۷۳	۶- ترمیم از طریق تغییرات در سطح مولکول‌ها
۷۴	۷- اصلاح نرم‌افزاری
۷۵	میدل‌های حیاتی
۷۶	تئوری انرژی‌های چهارگانه، تعریف و عملکرد آن‌ها
۷۷	تئوری مدیریت انرژی ذهنی
۷۹	بینش و شناخت
۸۱	تئوری هم‌فازی کالبدی
۸۱	جهان دوقطبی
۸۳	تک‌درخت جهان دوقطبی
۸۵	تضاد و انسان صالح

۸۶	• صلح با خدا
۸۷	• صلح با هستی
۸۸	•• هم‌فازی کیهانی
۸۹	•• هم‌فازی با زمان
۹۱	•• هم‌فازی با فلک
۹۲	• صلح با خود
۹۳	• صلح با دیگران
۹۴	تنوری سخت‌افزار و نرم‌افزار وجود
۹۴	تنوری میدان شعوری
۹۴	• انواع رفتار در میدان شعوری
۹۴	۱- رفتار ذره در میدان شعوری (رفتار سخت‌افزاری)
۹۵	۲- رفتار نرم‌افزاری در میدان شعوری
۹۵	تنوری مصونیت شعوری
۹۵	۱- مصونیت شعوری طبیعی
۹۶	۲- مصونیت شعوری مصنوعی
۹۶	تنوری آلودگی شعوری
۹۶	اختلال در میدان‌های شعوری
۹۷	۱- اختلال شعوری نرم‌افزاری
۹۹	۲- اختلال شعوری سخت‌افزاری
۱۰۲	تنوری شارژ شعوری
۱۰۲	تنوری روح جمعی (انعکاس جمعی)
۱۰۳	تنوری ویروس‌های غیرارگانیک (موجودات غیرارگانیک)
۱۰۶	تنوری عملکرد مغز
۱۰۶	تنوری ارتباط میان مغز و کالبدها
۱۱۰	تنوری سیستم عصبی ثانویه
۱۱۱	فصل سوم: کالبد‌های وجود انسان
۱۱۳	ابعاد وجودی انسان
۱۱۴	کالبد ذهنی
۱۱۸	• ناخودآگاه
۱۱۹	•• من برنامه‌ریزی شده
۱۲۰	•• من برنامه‌پذیر
۱۲۲	•• من مدافع
۱۲۲	•• من دادستان

۱۲۲	•• فیلتر عقلی
۱۲۳	•• فیلتر ناخودآگاهی (ضمیر ناخودآگاه)
۱۲۴	•• بخش اراده و اجرا
۱۲۴	•• هیپنوتیزم
۱۲۶	کالبد روانی
۱۳۰	کالبد اختری
۱۳۱	• هدایت رشد آناتومیک
۱۳۱	• هدایت پیام‌های عصبی
۱۳۳	• انواع مرگ
۱۳۵	اصل تأثیر متقابل ذهن، روان و جسم
۱۳۷	نفس
۱۳۹	فصل چهارم: اکوسیستم و شخصیت آن
۱۴۱	اکوسیستم
۱۴۲	شخصیت و رفتار اکوسیستم و اجزای آن
۱۴۲	• رابطه‌ی شخصیت و رفتار
۱۴۳	اصول مقدماتی حاکم بر شخصیت اکوسیستم و اجزای آن
۱۴۴	شخصیت اکوسیستم
۱۴۵	جایگاه اکوسیستم
۱۴۹	جایگاه انسان در اکوسیستم
۱۵۲	جهش و انتخاب اصلح
۱۵۳	نقش اکوسیستم در روند فرادرمایی و سایمنتوترایی
۱۵۷	فصل پنجم: انسان، شخصیت و رفتار
۱۵۹	شخصیت انسان و ارتباط آن با اکوسیستم
۱۵۹	شخصیت حقیقی
۱۶۰	تصمیم‌گیری و رفتار
۱۶۲	• رفتارهای بینشی و رفتارهای منشی
۱۶۳	شخصیت واقعی
۱۶۳	من برنامه‌ریزی شده و من برنامه‌پذیر
۱۶۵	شخصیت بهنجار و شخصیت ارزشی
۱۶۷	فصل ششم: من برنامه‌ریزی شده
۱۷۱	نرم‌افزار اصلی (فطرت)
۱۷۱	• نرم‌افزار اختیار
۱۷۲	• نرم‌افزارهای آگاهی از وجود خود، کیفیت‌طلبی و جستجوگری

- ۱۷۳ نرم افزار تشخیص، قیاس و ارزیابی
- ۱۷۳ نرم افزار انگیزه پذیری
- ۱۷۳ نرم افزار استعدادهای ریشه‌ای
- ۱۷۴ نرم افزار منطق خلقت (منطق پایه)
- ۱۷۴ نرم افزار روح (روح هادی)
- ۱۷۵ نرم افزار روح جمعی (انعکاس جمعی)
- ۱۷۶ نرم افزار حافظه‌ی جمعی (حافظه‌ی انعکاس جمعی)
- ۱۷۶ نرم افزار اشتراکی دوران بارداری بین مادر و جنین
- ۱۷۷ نرم افزار نهاد
- ۱۷۷ ۱- نرم افزار غریزه
- ۱۷۷ ۲- نرم افزار عملکرد
- ۱۷۸ •• اصل حصول نتیجه در کوتاه‌ترین زمان
- ۱۷۹ •• اصل تمایل به صرف حداقل انرژی
- ۱۸۰ •• اصل تمایل به ساده‌ترین انرژی
- ۱۸۰ •• اصل عطف به خود
- ۱۸۱ •• اصل تمایل به لذت و اصل دوری از رنج
- ۱۸۱ •• اصل سیری‌ناپذیری
- ۱۸۱ •• برخی از تبعات اصول حاکم بر نهاد
- ۱۸۴ نرم افزار بنیاد
- ۱۸۵ • تیپ نرم‌افزاری ۱ یا A
- ۱۸۶ • تیپ نرم‌افزاری ۲ یا B
- ۱۸۸ • تیپ نرم‌افزاری ۳ یا C
- ۱۸۹ • تیپ نرم‌افزاری ۴ یا D
- ۱۹۱ • نرم افزار بنیادی سالم
- ۱۹۲ • چگونگی کسب شخصیت بنیادی
- ۱۹۲ من دادستان (دادگاه ویژه)
- ۱۹۴ من مدافع (مادر دوم، واکنش دفاع روانی)
- ۱۹۹ فصل هفتم: من برنامه‌پذیر
- ۲۰۶ نرم افزار تجربه (دسته‌بندی اطلاعات و نتیجه‌گیری از آن)
- ۲۰۶ نرم افزار وجدان (ارزیابی اخلاقی)
- ۲۰۶ نرم افزار برآورد (حدس و پیش‌بینی اطلاعات)
- ۲۰۷ نرم افزار بینش (اطلاعات از قبل تعیین شده)
- ۲۰۷ نرم افزار گزینش (انتخاب اطلاعات)

۲۰۷	نرم‌افزار چیدمان اطلاعات (فکر)
۲۰۷	نرم‌افزار تشریح اطلاعات
۲۰۸	نرم‌افزار کشف اطلاعات از معلومات
۲۰۸	نرم‌افزار ایجاد اطلاعات از معلومات
۲۰۸	نرم‌افزار تشخیص اطلاعات از اطلاعات
۲۰۸	نرم افزار قیاس اطلاعات با اطلاعات
۲۰۸	نرم‌افزار ارزیابی
۲۰۸	نرم‌افزار تمثیل
۲۰۹	نرم‌افزار توجه، دقت و تمرکز
۲۰۹	نرم‌افزار استقراء
۲۰۹	نرم‌افزار طرح پرسش
۲۰۹	نرم‌افزار استنتاج
۲۰۹	نرم‌افزار کاربری
۲۱۰	نرم‌افزار تداعی
۲۱۰	نرم‌افزار طراحی ذهنی
۲۱۰	نرم‌افزار تجسم هدفمند
۲۱۰	نرم‌افزار تخیل
۲۱۱	ویروس‌های غیرارگانیک
۲۱۳	فصل هشتم: استعداد، قابلیت و ژن
۲۱۵	استعداد و قابلیت
۲۱۶	ژن
۲۱۹	ارتباط استعداد، قابلیت و ژن
۲۲۱	تغییرات ژن در طول تاریخ بشریت
۲۲۳	فصل نهم: هوش، عقل و حافظه
۲۲۶	خلاقیت و تعبیر مختلف از آن
۲۲۶	عقل (هوش ظاهری)
۲۲۸	هوش
۲۳۰	حافظه
۲۳۱	هوش باطنی و بصیرت عامل اصلی بروز خلاقیت
۲۳۹	فهرست مراجع

مقدمه

سایمنتولوژی^۱ یا ذهن - روانشناسی فراکل نگر چند دهه‌ی قبل توسط اینجانپ، نگارنده، پایه‌گذاری شده و در دو دهه‌ی گذشته مراحل تجربی خود را با موفقیت پشت سر گذاشته است و در سال‌های اخیر، نام «سایمنتولوژی» بر آن نهاده و در محافل علمی معرفی شده است. عاملی که باعث ایجاد این رشته شده است، برخورد اینجانپ، بنیانگذار فرادرمانی و سایمنتولوژی، با واقعیت‌ها و حقایق هستی بود که از دوران طفولیت به شدت توجه مرا به خود جلب می‌کرد. تفکر نسبت به این‌که از کجا آمده‌ایم؟ چرا آمده‌ایم؟ و به کجا می‌رویم؟ خالق کیست؟ چرا خلق نموده است؟ و نتیجه‌ی این خلقت چیست؟ و این‌که انسان کیست؟ راه‌های نزدیکی و شناخت او کدام است؟ توان بالقوه‌ی او چگونه فعال می‌شود؟ تعریف زندگی و مرگ چیست؟ و ...

در این رابطه اشتیاقی بیش از حد برای فهم جهان هستی و پی بردن به رمز و راز خلقت داشتیم به‌طوری که این افکار لحظه‌ای مرا رها نمی‌کرد تا این‌که در **دهم آبان سال ۱۳۵۷ هجری شمسی** به‌یکباره با الهام‌ها و دریافت‌های ذهنی‌ای روبه‌رو شدم که به‌دنبال آن زوایایی از هستی و انسان بر من آشکار شد. در نتیجه‌ی آن به این آگاهی رسیدم که بر جهان هستی، شعور و هوشمندی عظیمی حاکم است. این هوشمندی همانند یک **اینترنت کیهانی** همه‌ی اجزا و زیر مجموعه‌ی خود را تحت پوشش هوشمندانه‌ای قرار داده است. این آگاهی نه‌تنها دربرگیرنده‌ی موضوعات نظری بود، بلکه اطلاعات کاربردی و دستورالعمل‌های نحوه‌ی استفاده و بهره‌برداری عملی از آن را نیز شامل می‌شد. نحوه‌ی استفاده از چنین اینترنتی، دستمایه‌ی بنیانگذاری طب‌های مکمل ایرانی (فرادرمانی و سایمنتولوژی) و چند رشته دیگر شد که در این‌جا صرفاً سایمنتولوژی مورد بررسی قرار می‌گیرد. از جمله پیامدهای چنین دریافتی تفکر **اینتراینورسال**^۲ بود که نشان می‌داد انسان باید در سطح جهان هستی تفکر خود را معطوف سازد و از دیدگاه وسیع‌تری به زندگی نگاه کند و جایگاه ویژه‌ی خود را در آن پیدا نماید.

۱- Psymontology ('Psych'+ 'Mental'+ 'Logy')

۲- Interuniversal

فصل اول

فلسفه‌ی بنیادی

سایمنتولوژی

سایمنتولوژی، یک رشته از طب‌های مکمل ایرانی پیرامون ذهن- روان‌شناسی با دید فراکل‌نگر است که نگاهی همه‌جانبه به انسان و انسان‌شناسی دارد. ذهن و روان در سایمنتولوژی هر یک با مفهومی جداگانه به کار می‌روند و بخش خاصی از وجود انسان را در بر می‌گیرند. این رشته همچنین به رفع اختلالات ذهن و روان می‌پردازد.

• هدف و کاربرد

- هدف اصلی سایمنتولوژی شناخت انسان، نرم‌افزارهای وجودی او و همچنین تشخیص و درمان اختلالات ذهنی- روانی و مشکلات ناشناخته است که می‌توان آن را به اهداف جزئی‌تر ذیل تقسیم نمود:
- خودشناسی به‌منظور پیدا کردن جایگاه انسان در هستی و شناخت برنامه‌های نرم‌افزاری او
 - ارزیابی تعاریف دقیق‌تری از انسان، تعالی و کمال انسانی و ...
 - رساندن انسان به بهترین کیفیت:
 - خوب اندیشیدن^۱
 - خوب رفتار کردن^۲
 - خوب بودن^۳
 - شناسایی اختلالات ذهن- روان و رفع نرم‌افزاری مشکلات فوق
 - ارزیابی تعاریف جدیدی از بیماری‌های ذهنی و روانی و تشخیص و تفکیک بهنجاری و نابهنجاری

Well thinking -۱

Well doing -۲

Well being -۳

• اصول کلی

- انسان دارای بی‌نهایت اجزای وجودی به هم پیوسته است. از این‌رو، هر روشی که بخواهد او را مورد بررسی قرار دهد، باید از دیدی فراکل‌نگر برخوردار باشد تا بتواند بی‌نهایت اجزای وجودی انسان را مرتبط با یکدیگر و به‌طور پیوسته مورد بررسی قرار دهد.
- برای دانستن فلسفه‌ی وجودی، ماهیت انسان و جایگاه او در اکوسیستم^۴ باید رفتار، شخصیت و سایر تعریف‌های مرتبط با انسان را به‌روشنی تصویر و تفسیر نمود. با در نظر گرفتن این مهم، سایمتولوژی توجه ویژه‌ای به فهم جایگاه انسان در اکوسیستم دارد.
- ذهن، روان، جسم و سایر اجزای وجودی انسان، یک‌پارچه و به هم پیوسته تلقی می‌شود که جدا کردن آن‌ها از یکدیگر می‌تواند به نتایج نادرستی منجر شود.
- با توجه به این‌که سایمتولوژی فراکل‌نگر است، کلیه‌ی عوامل درونی و بیرونی که می‌توانند در مسایل رفتاری انسان موثر باشند، یک‌جا مورد بررسی قرار می‌گیرند.

• ابعاد وجودی انسان

- در سایمتولوژی، تعریف ابعاد وجودی انسان تابع دیدگاه فراکل‌نگری بوده که نگرشی همه‌جانبه به انسان دارد. در این دیدگاه، ابعاد وجودی انسان، نامحدود در نظر گرفته می‌شود و انسان از بی‌نهایت اجزای مختلف نرم‌افزاری و سخت‌افزاری تشکیل شده است که همه‌ی اجزای سخت‌افزاری نیز در نهایت توسط یک بخش نرم‌افزاری اداره و کنترل می‌شود.
- برخی از اجزای وجودی انسان عبارت‌اند از:
- کالبد‌های مختلف مانند کالبد فیزیکی (بدن)، کالبد روانی، کالبد ذهنی، کالبد اختری و ...
 - مبدل‌های گوناگون انرژی که به‌اصطلاح چاکرا نامیده می‌شوند
 - کانال‌های مختلف انرژی از جمله کانال‌های چهارده‌گانه محدود، مسدود و غیرفیزیکی در بدن که در طب سوزنی مورد بررسی و مطالعه قرار می‌گیرند
 - حوزه‌های مختلف انرژی در اطراف بدن مانند حوزه‌ی پُلازیمته، حوزه‌ی بیوپلازما و ...
 - اجزایی مانند شعور سلولی و فرکانس مولکولی
 - بخش‌های نرم‌افزاری متعدد و بی‌نهایت اجزای ناشناخته‌ی دیگر

۴- برای اطلاعات بیشتر در مورد اکوسیستم به فصل چهارم، اکوسیستم و شخصیت آن، مراجعه شود.

در بینش فراکل‌نگر، هر جزئی در رابطه با سایر اجزا بررسی می‌شود. جسم، روان، ذهن و سایر کالبدها و اجزای وجودی انسان با یکدیگر ارتباط دارند و مختل شدن هر یک از این اجزا، باعث لطمه دیدن سایر بخش‌ها می‌شود. با وجود چنین تصویری از انسان، تشخیص بیماری و بخش معیوب وجود او غیرممکن است مگر این‌که یک سیستم هوشمند بتواند با اسکن دقیقی اجزای معیوب وجود را مشخص و اصلاح نماید.

• رویکرد و فرایند

سایمنتولوژی یا ذهن-روانشناسی فراکل‌نگر، چارچوبی است نرم‌افزاری که هیچ‌گونه مداخله‌ی سخت‌افزاری^۵ در امر درمان انسان ندارد.

هر چند که تکنیک‌هایی مانند روان‌کاوی، روان‌درمانی و ... در زمره‌ی درمان‌های نرم‌افزاری قرار دارند، سایمنتولوژی از هیچ‌کدام از تکنیک‌های رایج فوق استفاده نمی‌کند. در واقع سایمنتولوژی تکنیک‌مدار نیست و این تفاوت آشکار آن با انواع درمان‌های معمول در روان‌شناسی و روان‌پزشکی است. سایمنتولوژی به دنبال شناخت انسان، نرم‌افزارهای وجودی او و همچنین درمان در زمینه‌ی مشکلات ذهنی و ناشناخته است و از این طریق می‌خواهد به صورت یک نوع طب مکمل به درمان بیماران کمک نماید. در سایمنتولوژی امکان عیب‌یابی و رفع اختلالات نرم‌افزاری با کمک شبکه‌ی شعور کیهانی^۶ میسر است.

بهنجاری و نابهنجاری از منظر سایمنتولوژی

بر اساس نظریه‌ی فراکل‌نگری، بهنجاری عبارت است از قرار داشتن در راستای هدفی که اکوسیستم دنبال می‌کند و انسان به عنوان یک عضو بسیار کوچک از این مجموعه باید نقش خود را در آن به طور صحیح ایفا کند و نابهنجاری (بیماری) عبارت است از هرگونه اختلال، انسداد، صدمه و عدم تعادل در هر یک از بی‌نهایت اجزای تشکیل دهنده‌ی وجود انسان. اگر قرار باشد تعریف بیماری بر اساس فراکل‌نگری پذیرفته و به کار برده شود، تشخیص بیماری

۵- منظور از مداخله‌ی سخت‌افزاری درمان‌هایی است که به طور فیزیکی اعمال می‌شوند مانند درمان‌های دارویی، جراحی، فیزیوتراپی، ماساژدرمانی یا هر نوع درمانی که برای تحقق آن نیاز به ابزار و وسایل باشد. در مقابل مداخله‌ی نرم‌افزاری به درمان‌هایی اطلاق می‌شود که با بخش‌های برنامه‌ریزی درون وجودی انسان ارتباط دارد و بدون اتکا به درمان دارویی، جراحی یا ... بتواند مشکل بیمار را مورد بررسی و درمان قرار دهد.
۶- برای اطلاعات بیشتر در مورد شبکه‌ی شعور کیهانی به فصل دوم، بنیادهای عقلی و فلسفی سایمنتولوژی، مراجعه شود.

امری محال و غیرممکن خواهد بود. یکی از دلایل تعدد شاخه‌های درمانی طب رایج نیز نزدیک شدن به تشخیص درست بیماری و رسیدن به قابلیت اجرایی بیشتری در امر درمان است. از این‌رو، یک شاخه‌ی درمان رایج را تا حد امکان به شاخه‌های متعدد و تخصصی‌تر تقسیم می‌کنند تا تشخیص بیماری آسان‌تر و دقیق‌تر شود. با این همه، باز هم اغلب تشخیص‌ها در خصوص بیماری یک فرد با کثرت آرا و نتیجه‌گیری‌های مختلف همراه است.

در فرادرمانی و سایمنتولوژی، درمان بیمار با توجه به تعریف بیماری از دیدگاه فراکل‌نگری دنبال می‌شود و تشخیص نوع بیماری و درمان آن، بر خلاف سایر رشته‌ها که فرد انجام می‌دهد و درمانگر نقش تعیین‌کننده‌ای در آن دارد، مستقل از عوامل انسانی انجام می‌شود و نقش اصلی آن را هوشمندی عظیمی ایفا می‌کند که کار اسکن^۷ (کاوش) وجود و تشخیص اجزای معیوب و رفع آن‌ها را بر عهده دارد. در واقع، اسکن عبارت است از گذاشتن همه‌ی وجود انسان زیر ذره‌بین هوشمندی (شبکه‌ی شعور کیهانی). چنان‌که توضیح داده شد، انسان از بی‌نهایت اجزای مختلف برخوردار است. از این‌رو، اسکن و اصلاح آن جز با کمک این هوشمندی عظیم امکان‌پذیر نیست.

۷- برای اطلاعات بیشتر در مورد اسکن به فصل دوم، بنیادهای عملی و فلسفی سایمنتولوژی، مراجعه شود.

فصل دوم

بنیادهای فلسفی و علمی سایمنتولوژی

علم و تجربه

علم عبارت است از بررسی واقعیت‌ها، پیدا کردن علل و ارتباط بین آن‌ها. واقعیت چیزی است که واقع شده و اتفاق افتاده است. واقعیت‌ها از خود آثاری به‌جای می‌گذارند که قابل پی‌گیری، ردیابی، آزمایش، ثبت و ضبط و تکرار هستند. آثار به‌جا مانده از واقعیت‌ها را از نظر ردیابی می‌توان به سه دسته‌ی کلی تقسیم کرد:

- ۱- واقعیت‌هایی که با حواس پنج‌گانه‌ی انسان قابل ردگیری هستند
 - ۲- پدیده‌هایی که فقط با ابزار و لوازم ویژه‌ای قابل ثبت و ضبط و بررسی هستند
 - ۳- واقعیت‌هایی که به‌خودی‌خود وجود دارند اما هنوز کشف نشده‌اند یا با ابزار و لوازم فعلی قابل ثبت و ضبط و بررسی نیستند
- از نظر بررسی علت وقوع یک واقعیت نیز، علت بعضی از پدیده‌ها برای انسان معلوم و مشخص است و در مورد بعضی دیگر، نامشخص است.

از نظر نحوه‌ی استفاده و بهره‌برداری از واقعیت‌ها در دنیای علم، در صورتی که علت وقوع مشخص باشد، انسان امکان استفاده از بعضی از آن‌ها را داشته و برای بعضی دیگر هنوز امکان استفاده را در اختیار ندارد و در وضعیتی که علت واقعیتی مشخص نیست نیز دو حالت پیش رو است:

- ۱- از آن حالت می‌توان استفاده عملی داشت
 - ۲- امکان بهره‌برداری از آن نیست
- در مورد اول، می‌توان اصول پرواز هواپیما را مثال زد که بر اساس اصل برنولی^۸ صورت می‌گیرد.

این اصل می‌گوید که در جریان یک سیال هرگاه سرعت بیش‌تر شود، فشار کم‌تر می‌شود و برعکس. انسان بدون دانستن علت وقوع اصل برنولی، چندین دهه است که از پرواز هواپیماها و هلی‌کوپترها بهره‌برداری عملی کرده است و عدم اطلاع از چگونگی و علت این پدیده، مانع استفاده‌ی انسان از آن نشده و نخواهد شد.

تاریخ نشان می‌دهد که بسیاری از دستاوردهای دنیای علم در ابتدا به‌طور کامل جنبه‌ی غیرعادی داشته، باورنکردنی و مخالف با دانش روز و در بعضی از مواقع حتی خرافی نیز بوده است. برای مثال، تا چند دهه‌ی قبل اگر در نقاشی‌های مذهبی برای مقدسین هاله‌ای ترسیم می‌شد، به‌طور قطع از نظر دنیای علم، غیرواقعی و خرافه به‌حساب می‌آمد. اما اینک با عکس‌برداری کرلیان این‌طور مطرح شده است که انسان پیرامون خود هاله‌های رنگین دارد.

در عین حال، اگر گزارش شده که در طول تاریخ کسی با دست کشیدن بر بدن فرد دیگری باعث شفا و درمان آن فرد شده، به‌طور قطع مورد قبول جوامع علمی نبوده است. اما چندین دهه است که نقشه‌ی حوزه‌ی پلاریته‌ی بدن در یکی از دانشگاه‌های آمریکا کشف شده و تأثیر این حوزه در سلامت انسان مشخص شده است. این کشف، سبب به‌وجود آمدن رشته‌ی پلاریته‌درمانی یا انرژی‌درمانی شده است و در سرتاسر دنیا بسیاری از مردم با چشمان خود دیده‌اند که با دست کشیدن بر سر و بدن افراد، درمان صورت می‌گیرد.

در نتیجه، اظهار نظری که بر اساس بی‌اطلاعی باشد و رد بی‌دلیل یک واقعیت در دنیای علم، دلیلی بر نبودن آن واقعیت و مردود بودن مبنای علمی آن نخواهد بود و تنها با انجام آزمایش‌ها و تحقیق‌های مستند می‌توان موضوعی را از دیدگاه علم رد کرد. همه‌ی نوآوری‌ها و اندیشه‌های جدید در ابتدا با اظهار نظرهای شفاهی، تحقیق نشده و غیر مستند دنیای علم روبه‌رو بوده است. هر موضوع جدیدی در عصر خود با برخورد غیرعلمی اغلب علما مواجه شده و این علما، به‌جای تحقیق و آزمایش و توجه به واقعیت، به‌صرف نداشتن سابقه‌ی علمی (یا ندانستن سابقه‌ی موجود آن) آن را رد کرده و در مقابل آن جبهه گرفته‌اند که بعدها این موضع‌گیری‌ها منجر به رسوایی و بدنامی دنیای علم شده است.

مثال دیگر، موضع‌گیری غلط در مقابل هومیوپاتی^۱ بود که منجر به حدود دو قرن مقاومت در مقابل آن شد. ولی در نهایت با اثبات عملی، هومیوپاتی امروزه در دنیا کاملاً شناخته شده و کارایی آن در برخی از زمینه‌های درمانی به اثبات رسیده است؛ درحالی‌که اگر این رشته مورد حمایت جوامع علمی

قرار می‌گرفت، شاید امروز می‌توانست نقش مهم‌تری در طب و حتی در شناخت انسان و تعریف بیماری بازی کند که البته مقاومت‌های صورت گرفته، به‌طور قطع آن را به تأخیر انداخته است. جالب توجه است که دنیای علم، شگرد جالبی در مقابله با ایده‌های نو دارد. به این صورت که در برخورد اول، منکر آن می‌شود، تا حد امکان برای آن ایجاد مقاومت می‌کند و تا جایی که بتواند در مقابلش ایستادگی و کارشکنی می‌کند؛ ولی به محض این که در موقعیت عقب‌نشینی قرار بگیرد، بلافاصله تغییر موضع داده، ادامه کار را به دست گرفته و جنبه‌ی آکادمیک به آن می‌دهد و چنان وانمود می‌کند که انگار خود کاشف آن بوده است.

برای مثال، دنیای علم ابتدا طب سوزنی را شیادی تلقی کرد؛ اما پس از آن که در مقابل کاربردهای عملی آن نتوانست مقاومت کند، خود به میدان آمد و سررشته‌ی کار را به دست گرفت و طب سوزنی الکترونیکی را ایجاد کرد که در آن با استفاده از الکترودهایی، نقاط مورد نظر را یافته و کارهای درمانی لازم را روی آن انجام می‌دهند. اما به‌طور کلی دنیای علم فراموش می‌کند که تا چند دهه‌ی اخیر، در حال تمسخر این رشته بود و آن را شیادی می‌دانست.

همین رویکرد در مقابل هیپنوتیزم نیز وجود داشت؛ در حالی که امروزه با استفاده از آن، رشته‌ی «هیپنوتراپی» را به‌وجود آورده‌اند و برای آن گزارش‌ها و اخبار افتخارآمیزی ارائه می‌کنند؛ ولی هرگز در صدد صدور بی‌بنیای مبنی بر عذرخواهی از مرحوم آنتوان مسمر^{۱۰} برنیامده‌اند.

دنیای علم باعث شد دکتر سامویل هانمان^{۱۱} ارائه‌دهنده‌ی جنبه‌ی تئوری و عملی هومیوپاتی نوین در فقر، فلاکت و بیچارگی دنیا را ترک کند. گرچه پس از پی بردن به اهمیت کار او، از وی تجلیل به‌عمل آمد و پس از نبش قبر، او را با شکوه تمام در پاریس دوباره به خاک سپردند و لااقل در این مورد این رسوایی را پذیرفتند، اما دیگر چه سود؟!

بار سنگین این فجایع در دنیای علم، به‌دوش چه کسانی است؟
به‌طور مسلم، مسئولیت به‌دوش آن‌هایی است که به نام علم، به علم و بشریت خیانت کرده و خواهند کرد.

• تجربه، علم و سؤال

شناخت، فهم و درک انسان، محصول مثلث تجربه، علم و سؤال است (شکل ۱-۲). در ابتدای

۱۰- Franz Anton Mesmer (1734-1815)

۱۱- Samuel Hahnemann (1755-1843)

زندگی انسان، کدام یک از این سه، قبل از دیگری وجود داشته و مورد استفاده و بهره‌برداری انسان قرار گرفته است؟



شکل ۱-۲. مثلث تجربه، علم و سؤال

ممکن است به‌نظر برسد که تجربه، اولین چیزی بوده است که انسان در ابتدا با آن برخورد کرده و آن را شناخته است. اما با این‌که انسان همواره از تجربه برخوردار بوده است، برای این‌که یک تجربه منجر به کسب اطلاعات و شکل‌گیری دانش شود، وجود یک پردازشگر لازم است. انسان باید به پردازشگری مجهز باشد تا بتواند فرایندهای فکری لازم را درباره رویدادها دنبال کند و سرانجام، آن را به نتیجه‌ی مشخصی برساند که بتوان آن را تجربه نامید. خود این سیستم پردازشگر، نیازمند علم است و بدون علم هیچ پردازشگری نمی‌تواند تجربه را ثبت و ضبط کند.

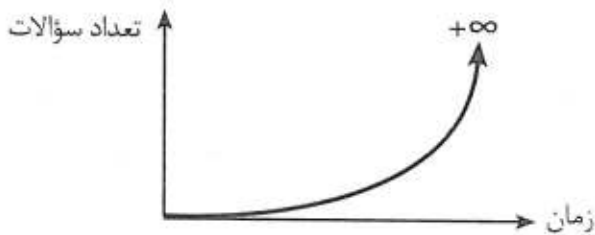
پس بهره‌برداری از تجربه، نیازمند علم است؛ اما قبل از پیدایش علم، باید مجهولاتی در ذهن انسان وجود داشته باشد که با پاسخ به آن‌ها، علم و دانشی ایجاد شود. زیرا بدون سؤال، علم به‌وجود نمی‌آید. پس قبل از رسیدن به علم، انسان باید با سؤالاتی برخورد کرده باشد تا با یافتن پاسخ آن‌ها، علم حاصل شود. در واقع، بدون سؤال، جواب وجود ندارد که تبدیل به علم شود. اما پاسخ به سؤال نیز نیازمند وجود علم است؛ یعنی تا علم موجود نباشد نمی‌توان به سؤالات پاسخ داد. از طرف دیگر، تا زمانی که انسان با چیزی برخورد نکند، سؤالی نیز مطرح نمی‌شود. برخورد با وقایع، فکریایی را به ذهن انسان می‌رساند که باعث طرح سؤال می‌شود. خلاصه این‌که تا تجربه‌ای نباشد، سؤالی نیز پیش نمی‌آید.

بنابراین به یک ارتباط دوری بین تجربه، سؤال و علم بر می‌خوریم که خود یک معما است؛ زیرا نمی‌توان گفت که کدام یک از سه رأس این مثلث زودتر به‌وجود آمده است. تنها چیزی که می‌توان گفت، این است که انسان موجودی است با قابلیت‌های خاص خود که از آغاز، دسترسی هم‌زمان به هر

سه رأس مثلث را آغاز کرده و آن‌ها را به موازات یکدیگر ارتقاء داده است و خواهد داد. این امر، منحصر به فرد بودن انسان در میان بی‌نهایت مخلوقات روی زمین را نشان می‌دهد.

• علم و پاسخ به معمای خلقت

یکی از سؤالات مهمی که انسان پیش روی خود دارد این است که آیا دنیای علم می‌تواند جواب پاسخ معمای خلقت را به انسان عرضه کند. برای پاسخ به این سؤال، باید به نموداری توجه کرد که بر مبنای تعداد سؤالات بشر بر حسب زمان ترسیم می‌شود (شکل ۲-۲).



شکل ۲-۲. نمودار تعداد سؤالات بشر بر حسب زمان

نمودار فوق به ما نشان می‌دهد که انسان در ابتدا چند سؤال بیشتر نداشته و به تدریج، هر قدر جلوتر آمده، سؤالات او افزایش یافته و تبدیل به شاخه‌های علمی شده است؛ آن شاخه‌ها نیز دوباره منجر به طرح سؤالات جدید دیگری شده‌اند و به مرور زمان، تعداد سؤالات و تعداد شاخه‌های علمی افزایش پیدا کرده است. در چند دهه‌ی اخیر، تعداد سؤالات مطرح شده از تعداد سؤالات کل تاریخ بشر، بیش‌تر بوده است. در حال حاضر وضعیت به‌گونه‌ای است که هنوز انسان به یک سؤال پاسخ نداده، صدها سؤال دیگر توسط شاخه‌های علمی جدید مطرح می‌شود و به‌زودی انسان به مرزی خواهد رسید که مرز «بحران سؤال» نام‌گذاری می‌شود. در این مرز بحرانی، نسبت تعداد سؤالات جدید مطرح شده به جواب‌های داده شده، روزبه‌روز بیش‌تر شده و به سمت بی‌نهایت میل می‌کند؛ به عبارت دیگر:

$$\frac{\text{تعداد سؤالات جدید}}{\text{تعداد جواب‌ها}} = \text{بی‌نهایت}$$

در این مرز، انسان برای همیشه خواهد فهمید که علم هرگز قادر نخواهد بود وضعیتی پیش بیاورد

که روزی انسان بگوید: «به جواب همه‌ی سؤالاتم رسیدم». در نتیجه، دانش بیشتر یعنی سؤال بیشتر.

منشاء علم و خلاقیت

چارچوب سازمند و هدفمند هر سیستمی، **منطق** است. جهان هستی نیز بر چارچوب سازمند و هدفمندی استوار است که می‌توان در اصطلاح آن را منطق نامید. قابلیت خلق منطق، **هوش** و توان به‌کار بردن آن، **عقل** است. بنابراین، برای ایجاد منطق، هوش لازم است و برای به‌کار بردن آن، وجود عقل ضرورت دارد.

به‌عبارت دیگر، نظام مهندسی خلقت، بر منطق، هوش و عقل استوار می‌باشد و هیچ‌چیز بدون طراحی هدفمند به‌وجود نیامده است. به‌این ترتیب، علم موجود در جهان هستی، همان اطلاعات جهان هستی و طراحی آن است که نتیجه‌ی منطق، هوش و عقل می‌باشد و انسان می‌تواند در این اطلاعات نفوذ کند و صاحب علم شود.

انسان می‌تواند با خواندن کتاب هستی، علم طراح هستی را از آن استخراج کند. در واقع، اطلاعات علمی انسان از محیط و پیرامون او است. انسان در اطلاعات غرق است، زیرا حتی ذره‌ذره‌ی مولکول‌های هوایی که با آن تماس دارد، حاوی اطلاعات است. اما چه‌طور می‌توان در این اطلاعات نفوذ پیدا کرد و به آن دست یافت؟ باید توجه داشت که انسان در ابتدا چیزی نمی‌دانسته است و پایه‌ی همه‌ی علوم که هم‌اکنون از آن برخوردار است، از طریق این نفوذ شکل گرفته است.

در مقابل انسان، دیواری از اطلاعات وجود دارد که به‌صورت مانع و سد عمل می‌کند و تا انسان از آن عبور نکند، به اطلاعات جهان هستی نخواهد رسید. عبور از این دیواره و نفوذ در اطلاعات، به کمک هوش باطنی رخ می‌دهد؛ یعنی برای خواندن کتاب هستی و فهم مسائل هستی‌شناختی، هوش باطنی (بصیرت)^{۱۲} لازم است. هوش باطنی در هر کسی وجود دارد اما باید فعال شود.

انسان برای فهم و درک هستی، طراحی و خلق شده است و قابلیت لازم برای ایجاد، کشف و نفوذ در اطلاعات آن را دارد. کارکرد هوش باطنی انسان در این زمینه حد و مرزی ندارد و تنها مشکلی که در برخورداری از آن وجود دارد، نهفته بودن آن است. بنابراین، تا زمانی که انسان نیاموخته باشد که چگونه با هستی ارتباط برقرار کند، این هوش باطنی دست نخورده باقی می‌ماند.

۱۲- برای اطلاعات بیشتر در مورد هوش باطنی به فصل نهم، هوش، عقل و حافظه مراجعه شود.

انسان عمدتاً در حال به‌کار بردن منطق است و این کاربری از طریق عقل صورت می‌گیرد. اما به‌کار بردن منطق و پی بردن به روابط منطقی، به اشتباه هوش فرض می‌شود. قابلیت‌هایی مانند به‌کار بردن، به یاد سپردن، به یاد آوردن و امثال آن، قابلیت‌های عقلانی هستند و محصولات آن کلیشه‌ای می‌باشند. اما اگر قرار باشد که انسان هوش باطنی را فعال کند، به‌خصوص باید از زمان کودکی آغاز کند که هنوز آشنایی با کلیشه‌ها اتفاق نیفتاده است. وقتی فردی بسیار ساده با دهان آهنگی می‌نوازد یا عباراتی حتی بی‌معنی را به صورت شعر ادا می‌کند و سپس کودک همین کار را انجام می‌دهد و شعری می‌سازد که حتی ممکن است وزن و قافیه‌ی درستی نداشته باشد، از هوش باطنی خود بهره برده است، چون توانایی اولیه‌ی یک کودک، هوش است و می‌تواند چیزی را ایجاد کند که وجود نداشته است و مقید به هیچ کلیشه‌ای نیست تا با ایجاد محدودیت ذهنی، مانع از نوآوری او شود.

آنچه موجب نفوذ در اطلاعات جهان هستی (الهام) می‌شود، اشتیاق است و تمام داشته‌ها و اطلاعات بشر به‌دلیل اشتیاق و خواستن حاصل می‌شود. همه‌ی نوآوری‌های بشر در طول تاریخ مدیون پرسش و اشتیاق به دانستن است و از همه‌ی پرسش‌ها مهم‌تر، سؤال انسان اولیه است که پرسید: «من کیستم؟».

از زاویه‌ای دیگر، در ارتباط با استفاده از هوش، دو پله داریم: پله‌ی عقل و پله‌ی هوش.

پله‌ی عقل و پله‌ی هوش

هوش نیازمند ذوق است. به‌همین دلیل، وقتی کسی ابتکاری به‌خرج می‌دهد، از او به‌عنوان فردی باذوق نام برده می‌شود. اما ذوق به‌انگیزه نیاز دارد تا به ابتکار عمل و خلاقیت برسد. بنابراین باید جوششی درونی و انگیزشی موجود باشد تا هوش باطنی ظاهر شود. هوش باطنی ارثی نیست و در همه‌ی انسان‌ها وجود دارد اما برای آشکار شدن آن، عامل تجلی لازم است.

آنچه تا کنون به‌عنوان هوش شناخته شده است، عقل یا هوش ظاهری است که در هر نسل جدید افزایش می‌یابد اما هوش باطنی از ابتدای حیات بشر تا کنون، رو به افول رفته است. شکوفایی هوش باطنی، در اثر ذوق است و حفظ و افزایش ذوق و دوری از افسردگی، گام اول در این جهت است. همچنین، پله‌ی هوش از پله‌ی عقل بالاتر است اما نسبت به آن مقدم می‌باشد (شکل ۳-۲).



شکل ۳-۲. پله‌ی عقل و پله‌ی هوش

اگر نسبت اهمیت سؤال به علم سنجیده شود، به هوش باطنی پی برده خواهد شد. برای مثال، اگر یک کودک خردسال سؤالی بپرسد که سطح آن نسبت به سن و علم او بالا باشد، این کودک تابعه تلقی می‌شود اما اگر یک بچه‌ی هفت‌ساله همین سؤال را بپرسد، دیگر این قضاوت در مورد او نخواهد شد، زیرا کودک خردسال توانسته است در مدت زمان کوتاهی، نسبت به علمی که دارد، تجربه‌ی زیادی به دست آورد و این موضوع هوش باطنی او را نشان می‌دهد.

به‌همین نسبت، زمانی که بشر سؤال ابتدایی «من کیستم؟» را مطرح کرد، میزان علم او نزدیک به صفر بود و عظمت پرسش او، پرسشی که به دنبال کشف رابطه‌ی علت و معلولی پدید آمد، حاکی از هوش باطنی (بصیرت) زیاد او بود. امروزه مشکل بشر این است که به جای هوش باطنی، به دنبال هوش ظاهری یا هیجانی است.

افرادی هستند که از لحاظ ظاهری ساده‌اند و از هوش ظاهری چندانی برخوردار نیستند، اما از نظر هوش باطنی، سطح بالایی دارند. حتی انیشتین که هوش ظاهری ضعیفی داشته است، با هوش باطنی بالای خود، خلاقیت فراوانی از خود بروز داده است. هوش ظاهری بیشتر در امور روزمره‌ی زندگی کاربرد دارد و نقشی در خواندن اطلاعات کتاب هستی ایفا نمی‌کند.

هر قدر به زمان‌های گذشته رجوع شود، نسبت به زمان کنونی، بصیرت بیشتری مشاهده می‌شود. بشر در حال حاضر تنها از طریق روح جمعی^{۱۳} است که به درکی از وجود بصیرت و فراتر از عقل بودن بصیرت می‌رسد اما سمت و سوی حرکت او به گونه‌ای است که در نسل‌های آینده‌ی خود، بر اثر کاهش برخوردارگی از بصیرت یا هوش باطنی، دیگر جایگاهی برای بصیرت قائل نخواهد شد. این درحالی است که انسان به بصیرت نیاز دارد و لازم است نسلی بصیر را پیروانند.

۱۳- برای اطلاعات بیشتر به همین فصل تحت عنوان روح جمعی مراجعه شود.

پلهی عقل و پلهی عشق

انسان برای شناخت، فهم و درک هستی همواره دو پله پیش رو دارد: پلهی عقل و پلهی عشق. پلهی عقل، پلهی بهره‌مندی از ابزار، فن و روش و تکنیک، پند و نصیحت، دلیل و برهان و استدلال، سعی و کوشش و تلاش و ... است و به‌طور کلی حیطه‌ای است که اصطلاحاً دنیای ابزار نامیده می‌شود و پلهی عشق، دنیای وجد و ذوق و شوق، حیرت و تعجب، جذب و از خود بی‌خود شدن، ایثار و محبت و ... است و به‌طور کلی چارچوبی است که اصطلاحاً دنیای بی‌ابزاری نام‌گذاری می‌شود.

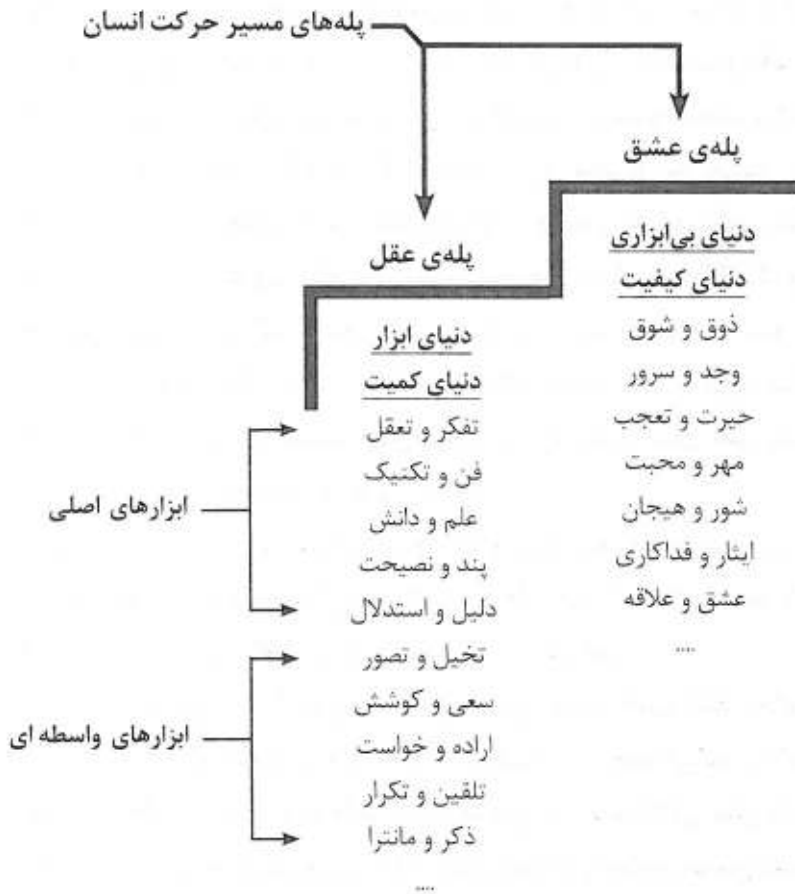
پلهی عقل، پایه‌ی فهم پلهی عشق بوده و کلیه‌ی ادراکات انسان از طریق آن صورت می‌گیرد و از آن‌جایی که تمام نتیجه‌گیری‌ها بر روی پلهی عقل صورت می‌گیرد، بدون پلهی عقل، کمالی حاصل نخواهد شد. بنابراین، پلهی عقل و پلهی عشق، لازم و ملزوم یکدیگرند. اما آن‌چه که روی هر پله با آن برخورد می‌شود، به‌طور مستقیم به درد پلهی دیگر نمی‌خورد و فقط نتایج حاصل از آن می‌تواند روی پلهی دیگر بررسی شود. برای مثال، نمی‌توان عاشقی را با پند و نصیحت یا با استدلال و دلیل از عشقش منع نمود یا او را قانع کرد که به عشقی تن در دهد. یا مثلاً نمی‌توان با فن و تکنیک، علم و دانش یا تفکر و تعقل در کسی ایجاد ذوق کرد تا او شعری بسراید و شوری به نمایش بگذارد. به‌عبارت دیگر، دنیای عشق، دنیای دل است و دنیای دل، پذیرای فن و تکنیک و ... نیست و راه مخصوص خود را طی می‌کند. با سعی، کوشش، تقلا و اراده نیز نمی‌توان به دنیای عشق دسترسی پیدا کرد. برای مثال، امکان ندارد کسی بگوید که تلاش خواهد کرد که تا چند ساعت دیگر عاشق شود یا بخواهد با تلاش، به حقیقت جهان هستی پی ببرد. تبعات دنیای عشق باید دارای زمینه‌ی بالقوه در فرد باشد و به صورت خودجوش ایجاد شود.

اگر از روی پلهی عقل به عاشق نگاه شود، عاشق دیوانه محسوب می‌شود؛ زیرا تبعات عشق، با عقل قابل توجیه نیستند. به عنوان مثال، اگر کسی جای خود را به دیگری بدهد یا ایثار و فداکاری کند، این عمل او توجیه عاقلانه‌ای ندارد و عقل آن را رد می‌کند.

بنابراین، عقل پیوسته با کارهایی که منافع ملموس و مادی نداشته باشد، مخالفت می‌کند و هر کجا که انسان بخواهد کار دل را دنبال کند، سرسختانه با آن مقابله می‌کند. مثلاً وقتی که شخص بخواهد تجربه‌ای ماورائی و غیرمتعارف پیدا کند، عقل به شدت واکنش نشان داده، به کلی چنین دنیایی را منکر می‌شود. دنیای عشق برخلاف دنیای عقل، قابل تشریح و توضیح نیست و تجربه‌ی آن به کلام که از ابزارهای عقل است، در نمی‌آید و اصلاً با کلام قابل انتقال نیست.

بر روی پله‌ی عقل، دو دسته ابزار وجود دارند. یک دسته از این ابزارها، اصلی و دسته‌ی دیگر، واسطه‌ای هستند. ابزارهای اصلی، ابزارهایی هستند که به‌طور مستقیم و به‌صورت حقیقی به عنوان ابزار مورد استفاده قرار می‌گیرند؛ مانند علم و دانش، فن و تکنیک و ... ابزارهای واسطه‌ای، ابزارهایی هستند که هر چند قابل عرضه، اندازه‌گیری و آزمایش نیستند، اما در خدمت ابزارهای عقلانی می‌باشند؛ مانند سعی و کوشش، اراده و خواست، تخیل و تصور و ...

همان‌طور که گفته شد، دنیای عشق، برخلاف دنیای عقل، قابل تشریح و توضیح نبوده و تجربه‌ی آن با کلام قابل انتقال نیست و دنیایی است که کیفیت وجودی هستی و انسان را بررسی می‌کند. این دنیا، دنیای عرفان، عشق، دل و یا دنیای بی‌ابزاری نامیده می‌شود (شکل ۴-۲).



شکل ۴-۲. پله‌ی عقل و پله‌ی عشق

فلسفه، عرفان و مذهب

فلسفه، تفکر درباره‌ی ماهیت وجود و پدیده‌های هستی و رسیدن به نتایجی است که می‌تواند درست یا نادرست باشد و بررسی این موضوعات از منظر عقل با بهره‌گیری از منطق (در بیان روابط ماهیت وجود و پدیده‌های مربوط به هستی) را در بر می‌گیرد.

یافته‌های انسان از طریق تجربه، تفکر و تعقل یا الهامات و رسیدن به اشراق (روشن‌شدگی) حاصل می‌شود. انسان در مورد پدیده‌های مختلف هستی تفکر می‌کند و در مورد آن‌ها به نتایجی می‌رسد که می‌تواند درست یا نادرست باشد. برای مثال، بخشی از یافته‌های انسان در این خصوص، فلسفه و نظریات فلسفی است.

به‌طور کلی، پایه‌ی همه‌ی علوم، الهام است. الهام همان جرقه‌ی ذهن انسان است که از طریق تفکر و تعقل حاصل نمی‌شود، اما او را با دانسته‌های جدید مواجه می‌کند. جرقه‌های ذهنی که در کسری از ثانیه اتفاق می‌افتد، انواع مختلف دارد، اما خصوصیت مشترک همه‌ی آن‌ها این است که انسان بعد از مواجهه با هر کدام، درمی‌یابد که به مطلبی پی برده که قبلاً در مورد آن اطلاعی نداشته و از وجود آن بی‌خبر بوده است.

از آنجایی که عرفان بر مبنای تجربه‌ی ارتباط با خداوند است و به‌طور قابل توجهی امکان دریافت الهام را فراهم کرده، به بشر عشق و معرفت می‌بخشد. عرفان نه‌تنها با همه‌ی علوم رابطه‌ای عمیق دارد بلکه به نیاز انسان به برقراری ارتباط با پروردگار خود پاسخ می‌دهد و به نحو اطمینان‌بخشی، رشد و تعالی او را به ارمغان می‌آورد.

عرفان دو بخش عملی و نظری دارد. به‌طور خلاصه می‌توان گفت که عرفان عملی انسان را در معرض الهام و تحول ناشی از ارتباط با خدا قرار می‌دهد و عرفان نظری محتوای الهام را تبیین می‌کند. اهمیت عرفان، ناشی از این است که بشر، همواره به الهامات مثبتی که با سیر و سلوک عرفانی به‌دست می‌آید محتاج است و می‌تواند بر مبنای محتوای آن (آگاهی‌هایی که عرفان نظری را شکل می‌دهد) زندگی سالم و سرشار از عشق و معنویت را تجربه کند و در مسیر کمال گام بردارد. البته لازم است که هر آگاهی و الهامی از نظر الهی بودن یا شیطانی بودن مورد بررسی قرار بگیرد. برای این منظور، علاوه بر ملاک‌های اولیه که شامل عدم نقض عدالت، عدم نقض ستارالعیوب بودن، عدم نقض اختیار و عدم نقض کمال در آگاهی الهی می‌باشد^{۱۴}، لازم است آگاهی‌های دریافت شده، از نظر عدم تناقض با یکدیگر، با عقل و کتاب آسمانی مورد بررسی قرار بگیرد و همچنین حجت قلبی بر آن‌ها

۱۴- برای اطلاعات بیشتر به بخش «اهمیت عرفان» از کتاب «انسان و معرفت» مراجعه شود.

وجود داشته باشد. علاوه بر این، در عصر رویارویی اندیشه، هر انسانی باید دریافت خود را در معرض کاوش و سنجش دیگران نیز قرار دهد تا از این طریق، زمینه‌ی رشد بشر مساعدتر و با جهل و ناآگاهی مقابله شود. به غیر از الهاماتی که محتوای آن‌ها به صورت نظری مطرح و بررسی می‌شوند، دسته‌ی دیگری از دستاوردهای عرفانی هم هستند که می‌توانند در تجربه‌ی عملی مورد تحقیق و تأیید قرار گیرند. برای مثال، آثار کیفی عبادات قابل تجربه است و بر همین اساس، امکان بررسی گزارشات عرفانی مربوط به آن وجود دارد. بنابراین، صحیح بودن بخشی از نظریات عرفانی در عمل به اثبات می‌رسد. مهم‌ترین آگاهی و ادراکی که شامل حال بشر می‌شود، در پاسخ به این سؤال است که خداوند در قالب اصول و قواعد دینی چه پیامی برای او داشته است. یکی از ثمرات این ادراک آن است که انگیزه‌ی عبادت و پیروی از فرامین دینی جان گرفته، تصحیح و تقویت می‌شود. چون کسی که از این تعالیم پیروی کند، به این درک می‌رسد که هدف از عبادت در همه‌ی ادیان الهی، آشتی با کل است. همه‌ی ادیان توحیدی به‌طور مستقیم و غیر مستقیم، انسان را به ارتباط با کل دعوت و تشویق کرده‌اند. منظور از آشتی با کل، «قرب الی‌الله» است.

«قرب الی‌الله» نزدیک شدن به خداوند (کمال مطلق) است، اما از آن، برداشت‌های مختلفی صورت می‌گیرد. در مسیر قرب و نزدیکی به کمال، هر کسی می‌تواند از دیگری سبقت بگیرد. یعنی نه مسیر، حد نهایی دارد و نه در مورد افرادی که در آن گام می‌گذارند، انحصار و محدودیتی وجود دارد. ظاهر دستورات دینی زبانی ساده دارد که انسان باید اعماق آن را کشف کند. یکی از رموز توصیه‌ی ادیان به عبادت این است که اگر انسان در ارتباط با کل قرار بگیرد، در معرض آگاهی خواهد بود. بنابراین، اولاً عبادت و عرفان رابطه‌ی تنگاتنگی دارند و ثانیاً سرمنشأ همه‌ی آگاهی‌های کمال‌آفرین، همان کل هوشمند است. یعنی راه برخورداری از این آگاهی‌ها، ارتباط جزء با کل است. این ارتباط، انسان را از کشاکش‌ها (تضادها) به وحدت و معرفت می‌رساند و نجات می‌بخشد. به همین دلیل، می‌توان عرفان را حرکت از کثرت (کثرت‌بینی) به سوی وحدت (وحدت‌بینی) تعریف کرد. کسی که در مسیر عرفان حرکت می‌کند، به دنبال تحول ناشی از ادراکات و آگاهی‌های عرفانی، هم به وحدت درونی دست می‌یابد و هم وحدت‌بین می‌شود.

برای آشنایی بیشتر با نقش آگاهی‌های مورد نظر در حیات انسان، دانستن این مقدمه هم لازم است که آگاهی‌های مثبت و کمالی چهار ویژگی کلی دارند که اولی و دومی خصوصیت مشترک همه‌ی آگاهی‌ها (آگاهی‌های مثبت و منفی) است و مشخصات سوم و چهارم فقط به آگاهی‌های مثبت اختصاص دارد:

۱- توصیف‌ناپذیری

۲- قابلیت انتقال به زندگی بعدی

۳- هماهنگی با یکدیگر (آگاهی‌های مثبت یکدیگر را نقض نمی‌کنند)

۴- مفید بودن در زندگی بعدی

ویژگی چهارم که در این‌جا ذکر شده است، اهمیت آگاهی‌های کمال‌آفرین را مطرح می‌کند. تنها توشه‌ای که بعد از این جهان مادی، در جهت کمال‌کاری دارد، دانش کمال است. دانش کمال، که پایه‌ی اطلاعات در زندگی بعد خواهد بود، چیزی جز معرفت (گنجینه ادراکی) نیست. به‌عبارت دیگر، هیچ‌یک از علوم‌ی که انسان فرا می‌گیرد و توانمندی‌ها و مهارت‌هایی که کسب می‌کند، در زندگی بعدی او کارایی نخواهد داشت. تفکرات و اندیشه‌ی بشری محدود به همین زندگی فعلی است و فقط چند صباحی مفید بوده، پس از آن به‌دست فراموشی سپرده می‌شود. درحالی‌که الهامات و اثرات و نتایج درونی آن‌ها تاریخ انقضاء ندارند و همواره در پیمودن مراحل کمال، مفید هستند. در صورت دقت به همه‌ی مطالب ذکر شده، معلوم می‌شود که اهمیت و اعتبار عرفان به هیچ وجه قابل انکار نیست. بر همین اساس، لازم است که هر انسانی ضمن آشنایی با مشخصات الهامات مثبت (الهی) و منفی (شیطانی)، راه مناسبی برای ورود به دنیای عرفان پیدا کند و از الهامات و تجارب مثبت (که مربوط به کمال است) بهره‌مند شود.

واقعیت و حقیقت جهان هستی

در عالم هستی مادی، هر چیزی مانند سکه دو رو دارد:

۱- واقعیت وجودی (واقع و حادث شدن چیزی)

۲- حقیقت وجودی (علت وجودی و نحوه‌ی وقوع، طرح وجودی و مسائل پشت پرده واقعیت

وجودی، کیفیت وجودی)

• واقعیت و حقیقت وجودی

واقعیت وجودی هر چیزی، نشان می‌دهد که آن چیز وجود دارد و واقع یا حادث شده است. در بررسی واقعیت، علت و چگونگی وقوع آن اهمیت ندارد. واقعیت، یا مشاهده شدنی است یا بر محیط اثر می‌گذارد یا می‌توان آن را ثبت و ضبط کرد و اندازه گرفت و البته می‌تواند چند ویژگی از این ویژگی‌ها

را نیز داشته باشد. برای مثال، وجود یک تکه سنگ واقعیت دارد، زیرا چه نحوه‌ی ایجاد آن معلوم باشد و چه نباشد، آن سنگ حادث شده و به‌وجود آمده است. بعضی پدیده‌ها نیز با حواس پنج‌گانه حس نمی‌شوند ولی واقعیت دارند. برای مثال، اشعه‌ی مادون قرمز واقعیت دارد، زیرا هرچند انسان قادر به دیدن یا لمس آن نیست، اما می‌تواند با استفاده از تجهیزاتی آن را اندازه بگیرد و از آن بهره‌برداری کند. **حقیقت وجودی با واقعیت وجودی ارتباط دارد و عبارت است از:**

۱- **علت وجودی و نحوه‌ی وقوع:** برای مثال، علت به وجود آمدن سنگ چیست؟ جهان هستی چگونه و در اثر چه عواملی پدید آمده است؟ یا ...

۲- **طرح وجودی و مسائل پشت پرده‌ی واقعیت وجودی:** هر واقعیتی بر اساس طرح و نقشه‌ای شکل می‌گیرد. بنابراین، با بررسی مسائل پشت پرده‌ی هر واقعیتی، می‌توان با طرح و نقشه‌ی وجودی آن واقعیت آشنا شد و آن را مورد مطالعه قرار داد. برای مثال، می‌توان دریافت که چرا و با چه هدفی انسان به‌وجود آمده است و فلسفه‌ی خلقت جهان هستی چیست.

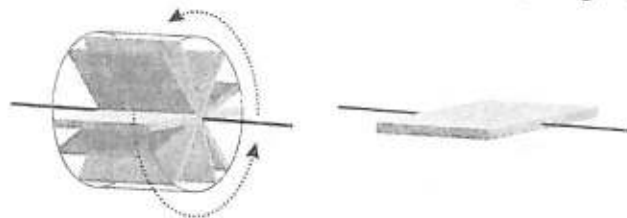
۳- **کیفیت وجودی هر پدیده:** در بررسی حقیقت وجودی، چگونگی و کیفیت وجودی یک واقعیت، نسبت به یک مبنا زیر ذره‌بین قرار می‌گیرد. برای مثال، با داشتن مبنا می‌توان دانست که هر چیزی وجود حقیقی دارد یا مجازی است. به‌عنوان مثال، تصویر یک شیء در آینه، واقعیت وجودی دارد و در آینه واقع شده است، ولی حقیقی نیست؛ زیرا نسبت به خود شیء، مجازی است. پس می‌توان گفت در عالم هستی چیزهایی واقعیت دارد، اما نسبت به منشأ خود، حقیقی محسوب نمی‌شود و برعکس، بعضی چیزها از نظر انسان واقعیت ندارد، ولی حقیقت وجودی‌شان واقعیت آن‌ها را اثبات می‌کند؛ مانند اشعه‌ی مادون قرمز که چون با چشم غیرمسلح دیده نمی‌شود، از نظر انسان واقعیت ندارد؛ اما وقتی با ابزارهایی شناسایی می‌شود، غیر واقعی نخواهد بود.

• جهان هستی مادی در نگاه ناظر

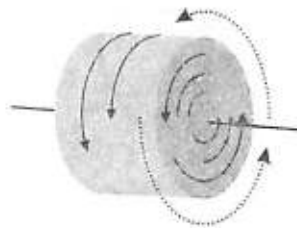
فرض شود که مطابق شکل ۵-۲ (الف) تیغه‌ای می‌تواند حول محور میانی خود بچرخد. اگر سؤال شود که «آیا این تیغه در حالت ثابت واقعیت وجودی دارد؟»، جواب این سؤال مثبت است؛ زیرا این تیغه حادث شده و واقعیت دارد.

حال اگر مطابق شکل ۵-۲ (ب)، این تیغه حول محور خود با سرعت به چرخش درآورده شود، آن‌چه که مشاهده خواهد شد، استوانه‌ای است که قطر قاعده‌ی آن عرض تیغه و ارتفاع آن، طول

تیغه خواهد بود (شکل ۲-۶).



شکل ۲-۵. الف. تیغه‌ی ثابت ب. تیغه‌ی در حال حرکت

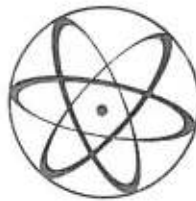


شکل ۲-۶. استوانه‌ی ناشی از حرکت تیغه حول محور خود

اکنون اگر سؤال شود که «آیا این استوانه واقعیت دارد؟»، جواب به این پرسش نیز مثبت خواهد بود؛ زیرا این استوانه حادث شده و به وجود آمده است؛ بنابراین واقعیت دارد. اما اگر سؤال شود که «آیا این استوانه، حقیقت نیز دارد؟»، جواب به این پرسش منفی خواهد بود؛ زیرا چنین استوانه‌ای وجود خارجی ندارد و هر زمان که تیغه از حرکت باز داشته شود، استوانه مورد بحث ناپدید می‌شود. بنابراین، استوانه یک حجم مجازی و ناشی از حرکت تیغه است و درست است که این استوانه واقعیت دارد، ولی فاقد حقیقت وجودی است. به دنبال این مشاهده و بررسی آن، سؤالات دیگری مطرح می‌شوند: آیا جهان پیرامون انسان واقعیت وجودی دارد؟ جواب به این پرسش بی‌گمان مثبت است؛ زیرا انسان وجود دارد و می‌تواند جهان هستی را مشاهده کند. آیا جهان پیرامون انسان، حقیقت وجودی نیز دارد؟ برای پاسخ به این پرسش، ساختار جهان پیرامون، در حدی که تا کنون قابل مشاهده و بررسی بوده است، به صورت اجمالی در اینجا بررسی می‌شود: جهان پیرامون انسان از ماده^{۱۵} و انرژی^{۱۶} شکل گرفته است. بخش ماده که شامل اجرام سماوی است از مولکول‌ها و مولکول‌ها نیز از اتم‌ها تشکیل شده‌اند و اتم‌ها نیز به نوبه‌ی خود از ذرات بنیادی و

ضدذرات آن‌ها شکل گرفته‌اند. این سیر تا منتهای بی‌نهایت در دل اتم ادامه دارد؛ به طوری که ابتدایی برای آن نمی‌توان یافت؛ همان‌گونه که انتهایی نیز ندارد.

اگر به اتم که آجر ساختمان خلقت است دقت شود و برای بررسی ملموس‌تر، یک اتم به اندازه‌ی یک زمین فوتبال در نظر گرفته شود، هسته‌ای به اندازه توپ فوتبال خواهد داشت. اتم در مقایسه با هسته خود کراهی عظیم است؛ اما حجم و شکل این کره‌ی عظیم ناشی از چیست؟ این حجم در اثر حرکت الکترون‌ها و تشکیل ابر الکترونی^{۱۷} ایجاد شده است (شکل ۷-۲).

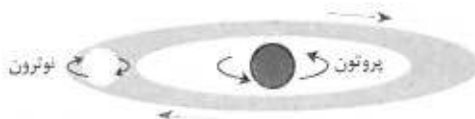


شکل ۷-۲. تصویر شماتیک ابر الکترونی

آیا این کره‌ی عظیم واقعیت وجودی دارد؟ صددرصد واقعیت دارد؛ زیرا این کره حادث و واقع شده است و واقعیت دارد.

ولی آیا حقیقت وجودی نیز دارد؟ اگر در یک لحظه حرکت الکترون‌ها متوقف شود، این حجم که ناشی از حرکت الکترون‌هاست، ناپدید شده و از مقابل چشم محو می‌شود و تنها هسته‌ی آن که به اندازه‌ی یک توپ فوتبال است، باقی می‌ماند. پس نتیجه گرفته می‌شود که این حجم، وجود خارجی نداشته و ناشی از حرکت بوده است و در نتیجه مجازی می‌باشد.

حال با همین شیوه، هسته‌ی اتم بررسی می‌شود: هسته‌ی اتم از پروتون و نوترون تشکیل شده است. مطابق شکل ۸-۲، پروتون به دور محور خود می‌چرخد و نوترون نیز با سرعت بسیار زیادی در جهت عکس حرکت پروتون، هم به دور خود و هم به دور پروتون می‌چرخد. چرخش نوترون به دور پروتون، دیسکی را که حجمی مجازی است، پدید می‌آورد.



شکل ۸-۲. هسته‌ی اتم شامل پروتون و نوترون

حال در صورتی که حرکت پروتون و نوترون متوقف شود، این حجم نیز ناپدید می‌شود و از آن فقط ذرات بنیادی به جا خواهد ماند که حجمی به مراتب کم‌تر از حجم قبلی دارد. اگر به همین منوال به داخل ذرات هسته نفوذ کرده، حرکات آن‌ها در سطوح مختلف متوقف شود، مشاهده می‌شود که حجم‌های حادث شده توسط آن‌ها، یکی پس از دیگری محو خواهند شد و اثری از آن‌ها باقی نخواهد ماند. با این حساب، به این موضوع پی برده می‌شود که هسته‌ی اتم را مجموعه‌ای از بی‌نهایت حرکات بنیادی شکل داده است و پس از آن، از حرکت اتم‌ها، مولکول‌ها شکل گرفته و از حرکت مولکول‌ها نیز بخش مادی به وجود آمده است. با این توصیف می‌توان گفت:

جهان هستی مادی از حرکت آفریده شده است.

از نگاهی دیگر نیز می‌توان به این نتیجه رسید، بدین گونه که در فیزیک مدرن، ماده، موج متراکم است و موج نیز خود حرکت تلقی می‌شود؛ پس همه‌ی جهان هستی مادی، چه از بُعد ماده نگاه شود و چه از بُعد انرژی، از موج ساخته شده است و همان گونه که اشاره شد، موج نیز از حرکت به وجود آمده است.

با شرح مختصر و ساده‌ای که گذشت، اینک می‌توان به پرسش طرح‌شده‌ی قبلی، که «آیا جهان پیرامون انسان یا به عبارتی دیگر جهان هستی مادی حقیقت وجودی دارد یا خیر؟»، پاسخ داد. در جواب می‌توان گفت، با توجه به این که جهان هستی مادی از حرکت آفریده شده است، پس جلوه‌های گوناگون آن نیز ناشی از حرکت بوده و نظر به این که هر جلوه‌ای که ناشی از حرکت باشد، مجازی است، در نتیجه جهان هستی مادی نیز مجازی بوده و حقیقت وجودی ندارد.

به دنبال پی‌بردن به این موضوع که جهان هستی مادی از حرکت به وجود آمده است، سؤال دیگری مطرح می‌شود: «چه عاملی، به بی‌نهایت حرکت موجود در جهان هستی جهت داده است به گونه‌ای که از میان این همه حرکت، سیستمی کاملاً سازماندهی و هدفمند، تجلی پیدا کرده است؟» در پاسخ باید گفت تنها چیزی که می‌تواند بی‌نهایت حرکت موجود را هدفمند سازد، عاملی هوشمند است که قادر است تشخیص دهد هر حرکتی در چه جهتی و به چه صورتی باید انجام شود تا نتیجه‌ی نهایی آن بتواند سیستمی هماهنگ، هدفمند و گویا باشد. بنابراین، ماده و انرژی و یا به عبارت دیگر ساختار جهان هستی، از هوشمندی، شعور یا آگاهی^{۱۸} به وجود آمده است. پس در اصل:

جهان هستی مادی از آگاهی، شعور یا هوشمندی آفریده شده است.

همه‌ی انسان‌ها می‌توانند در هوشمندی و شعور حاکم بر جهان هستی به توافق و اشتراک نظر رسیده، پس از آزمایش و اثبات آن، به صاحب این هوشمندی که خداوند است، پی ببرند تا این موضوع، نقطه‌ی مشترک فکری بین همه‌ی انسان‌ها شده، قدرت و تحکیم پیدا کند. بنابراین، عامل مشترک و زیربنای فکری بین انسان‌ها، شعور حاکم بر جهان هستی یا شعور الهی است. در این تفکر و بینش، این عامل مشترک شبکه‌ی شعور کیهانی نامیده می‌شود.

به‌طور خلاصه می‌توان گفت که جهان هستی مادی از حرکت آفریده شده است، از این‌رو جلوه‌های گوناگون آن نیز ناشی از حرکت بوده و چون هر جلوه‌ای که ناشی از حرکت باشد، مجازی است، در نتیجه جهان هستی مادی نیز مجازی است. هر حرکتی نیز نیاز به محرک و عامل جهت‌دهنده دارد. این عامل، آگاهی یا هوشمندی حاکم بر جهان هستی است که شبکه‌ی شعور کیهانی نامیده می‌شود. بنابراین، جهان هستی تصویری مجازی از حقیقت دیگری بوده و در اصل از آگاهی آفریده شده است و اجزای آن مطابق شکل ۹-۲ است.

نظر به این‌که هوشمندی حاکم بر جهان هستی باید خود از جایی ایجاد شده، در اختیار منبعی باشد، این منبع که صاحب این هوشمندی است، خدا نامیده می‌شود.

• ماده، انرژی و آگاهی

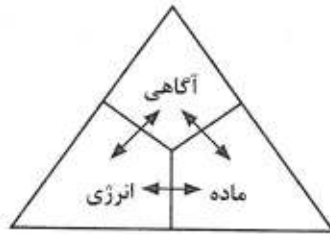
با توضیحات ارائه شده، می‌توان گفت که در هر لحظه سه عنصر در جهان هستی مادی موجود است (شکل ۹-۲):

۱- آگاهی

۲- انرژی

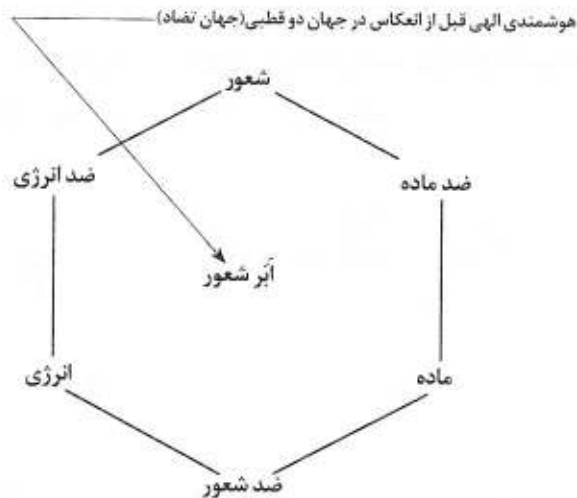
۳- ماده

برای مثال، بدون وجود آگاهی انسان قادر نیست از ماده و انرژی استفاده کند؛ یعنی در صورتی که انسان، ماده و انرژی را در اختیار داشته باشد، بدون داشتن آگاهی و اطلاعات نمی‌تواند از آن‌ها استفاده‌ی هدفمندی داشته باشد. پس ساختار اصلی جهان هستی مادی، آگاهی یا شعور است که ماده و انرژی از آن به‌وجود آمده است.



شکل ۹-۲. عناصر جهان هستی شامل ماده، انرژی و آگاهی و ارتباط آن‌ها با یکدیگر

همان‌گونه که در شکل ۹-۲ دیده می‌شود، هر یک از عناصر فوق قابل تبدیل شدن به یکدیگر هستند. در مورد تبدیل آگاهی به ماده و انرژی، توضیحات مختصری داده شد ولی تبدیل ماده و انرژی به آگاهی، خود بحث مفصل و پیچیده‌ای دارد که جداگانه بررسی خواهد شد. شکل ۱۰-۲ عناصر جهان هستی را ریزتر و دقیق‌تر مورد بررسی قرار داده است. به عبارت دیگر، این شکل، همه‌ی عناصر موجود جهان هستی مادی را که به‌طور هم‌زمان و در یک لحظه، وجود دارند، به نمایش می‌گذارد.



شکل ۱۰-۲. عناصر جهان هستی به شکل ریزتر و دقیق‌تر

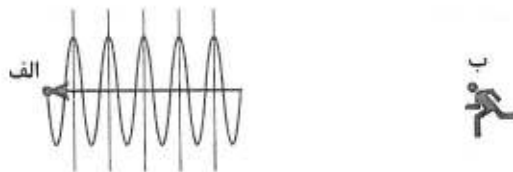
از این‌رو می‌توان گفت انرژی نیز در میدان شعوری شکل گرفته و بدون وجود چنین میدانی هیچ‌گونه انرژی‌ای نمی‌تواند وجود داشته باشد. بنابراین، جهان هستی مادی یک بُعد بیشتر ندارد.

و آنچه را که انسان به عنوان ابعاد مختلف می‌شناسد مانند فضای سه‌بعدی و زمان یا بعد چهارم، همگی در این میدان شعوری است که معنی پیدا می‌کنند و در واقع شکل گرفته و ایجاد شده در این میدان شعوری هستند.

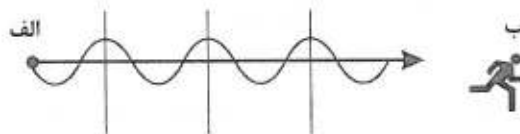
تا این‌جا نتیجه گرفته شد که جهان هستی مادی، مجازی و مانند تصویری در آینه است، یا مانند حرکت ناشی از صفحه‌ی مورد مثال شکل ۵-۲ بوده و وجود خارجی ندارد. اینک این مسئله از ابعاد دیگری مورد بررسی قرار می‌گیرد:

• منظره‌ی جهان هستی با توجه به سرعت ناظر

حال فرض شود ناظری در فضا با سرعت حرکت می‌کند؛ در صورتی که این ناظر به یک منبع صوت یا نور نزدیک یا از آن دور شود، فرکانس و طول موج آن‌ها تغییر می‌کند. برای مثال در صورتی که منبع مورد نظر صوت باشد، با نزدیک شدن به آن، طول موج فشرده‌تر می‌شود و درهم می‌رود و در نتیجه فرکانس آن افزایش می‌یابد و صدا زیرتر شنیده می‌شود (شکل ۱۱-۲). در صورتی که ناظر از آن دور شود، طول موج بازتر شده، فرکانس آن کاهش پیدا می‌کند و صدا بم‌تر به گوش می‌رسد (شکل ۱۲-۲) (پدیده داپلر^{۱۹}). همین اصل درباره منبع نور نیز صادق است، زیرا با نزدیک و دور شدن، تغییر فرکانس پیش می‌آید و در نتیجه تغییر رنگ و منظره رخ می‌دهد.



شکل ۱۱-۲. نزدیک شدن فرد به منبع صوت



شکل ۱۲-۲. دور شدن فرد از منبع صوت

بار دیگر مشاهدات ناظر از مناظر مقابل چشم او بررسی می‌شود؛ بدیهی است که هر قدر سرعت ناظر بیش‌تر می‌شود، منظره‌ی مقابل او نیز تغییر می‌کند. در هر سرعتی منظره‌ی جهان هستی به شکلی متفاوت برای ناظر جلوه می‌کند. اگر انسان جهان هستی را در حال حاضر به این صورت می‌بیند، به این علت است که با سرعت نسبتاً ثابتی در حال حرکت در فضا می‌باشد، زیرا زمین که جزئی از منظومه‌ی شمسی است با سرعت تقریباً ثابتی به دور خود و خورشید می‌چرخد. منظومه‌ی شمسی نیز در یکی از بازوهای کهکشان راه شیری قرار داشته، با سرعتی ثابت حول مرکز آن می‌گردد. هم‌چنین کهکشان راه شیری نیز با سرعتی ثابت دور مرکز دیگری در فضا می‌گردد و سرعت نهایی انسان چنان است که در حال حاضر منظره و تنوع رنگ‌ها را در جهان هستی این‌گونه می‌بیند. بدین ترتیب اگر انسان در کهکشان دیگری زندگی می‌کرد، شاید جهان هستی را با منظره و تنوع رنگی دیگری مشاهده می‌کرد.

به‌طور خلاصه می‌توان گفت که جهان هستی مادی دارای یک منظره‌ی ثابت و اصلی نیست و منظره‌ی آن بستگی به سرعت ناظر دارد و با توجه به این‌که ناظر می‌تواند بی‌نهایت سرعت مختلف داشته باشد، پس برای هر ناظر، بی‌نهایت نوع منظره از جهان هستی مادی وجود خواهد داشت.

• منظره‌ی جهان هستی با توجه به فرکانس چشم ناظر

هر ناظری با چشمان خود به جهان هستی می‌نگرد و هر چشمی فرکانسی دارد که نشان می‌دهد در یک ثانیه قادر به دریافت و درک چند تصویر است. این فرکانس در مورد چشم انسان ۲۴ تصویر در ثانیه است؛ یعنی زمانی که ۲۴ تصویر در یک ثانیه از مقابل دیدگان انسان عبور کند، انسان آن‌ها را پیوسته می‌بیند. اگر فرکانس تصاویر کم‌تر از این باشد منظره، بریده‌بریده و غیرپیوسته به‌نظر می‌آید و با افزایش سرعت تصاویر، منظره به‌طرز غیرعادی دارای حرکتی سریع شده و باز هم در سرعت بیش‌تر، تصویرها غیرقابل تشخیص می‌شوند (اساس اختراع سینما). پس اگر انسان جهان هستی را به این شکل می‌بیند، به‌دلیل فرکانس چشم اوست و اگر این فرکانس عدد دیگری بود، منظره‌ی جهان هستی نیز به‌گونه‌ی دیگری دیده می‌شد.

منظره‌ای که یک عقاب با فرکانس چشم ۲۰۰۰۰ می‌بیند، به‌طور کامل با آنچه که انسان می‌بیند، تفاوت دارد. یک عقاب می‌تواند با دقت تمام حرکت یک مگس را در هر لحظه دنبال کند، درحالی‌که انسان قادر به این کار نیست. هم‌چنین عقاب منظره‌ی بارش باران را به‌صورت قطره قطره

می‌بیند، در حالی که انسان آن را به صورت خطی نظاره می‌کند. از طرف دیگر، آن چه را که یک حلزون با فرکانس چشم ۵ می‌بیند بسیار عجیب و غریب است. برای مثال، زمانی که فردی در حال حرکت است، پشت سر او دنباله‌ای را به طول چند متر می‌بیند (شکل ۱۳-۲) و فقط زمانی که فرد به‌طور کامل ثابت ایستاده است، او را به همین شکل می‌تواند ببیند.



شکل ۱۳-۲. منظره‌ی حرکت انسان از دید حلزون

در نتیجه، از نقطه‌نظر فرکانس چشم ناظر، بازهم جهان هستی بی‌نهایت نوع منظره دارد که بسته به میزان این فرکانس، به‌گونه‌های مختلفی خودنمایی می‌کند و دارای منظره‌ی ثابتی نبوده و مجازی است.

به‌طور خلاصه می‌توان گفت که جهان هستی مادی فاقد شکل و منظره‌ی ثابت است و هر ناظری آن را با توجه به سرعت حرکتش در فضا و فرکانس چشمش مشاهده می‌کند. هر چشمی به‌گونه‌ای طراحی شده است که جهان هستی را به شکل خاصی برای صاحب آن متجلی سازد و تصویر مجازی ناشی از حرکت ذرات را به ناظر گزارش دهد.

• منظره‌ی جهان هستی با توجه به آستانه‌ی درک ناظر

هر ناظری بسته به آستانه‌ی درک فیزیکی خود، جهان هستی را به شکلی متفاوت می‌بیند. برای مثال، آن چه مار می‌بیند، به‌طور کامل با مشاهدات انسان تفاوت دارد، زیرا آستانه‌ی درک او با انسان متفاوت است. مار می‌تواند اشعه‌ی مادون قرمز را ببیند، بنابراین دید او در شب کامل است و برای او

تاریکی معنایی ندارد. در نتیجه، روز و شب نیز برای او فرقی نمی‌کند. هم‌چنین می‌تواند حرارت بدن موجودات و اشیاء را ببیند. پس آن‌چه را که مار از جهان هستی می‌بیند، با آن‌چه که انسان می‌شناسد متفاوت است. حال اگر قرار بود یک مار هم گزارش خود را از جهان هستی ارائه دهد و آن را توصیف کند، در مقایسه با گزارش انسان، به‌طور قطع با یکدیگر دچار اختلاف‌نظر شدیدی می‌شدند.

درک خفاش از جهان هستی بسیار محدود و مانند نقشه سونوگرافی است و به دلیل بُرد محدود امواج صوتی خود، گستره محدودی را زیر نظر می‌گیرد. بدین ترتیب، مقایسه‌ی آن با درک ما به هیچ‌وجه مشکل نیست، زیرا خفاش فقط می‌تواند بُرد محدودی را ببیند که زیر پوشش رادار مافوق صوتش قرار دارد. بنابراین، در نظر او جهان هستی محدوده‌ای مشخص دارد و نمی‌تواند تصویری از جهان لایتناهی داشته باشد.

این ماجرا به تعداد موجودات از یک میکروارگانیسم تا بزرگ‌ترین آنها تنوع دارد. بنابراین از این زاویه نیز جهان هستی بی‌نهایت منظره داشته و هر ناظری به تناسب ابزارهای حسی خود آن را می‌بیند که هیچ‌یک از این منظره‌ها حقیقی نیست. در نتیجه همه‌ی منظره‌های جهان هستی مجازی و غیرحقیقی است، زیرا اگر سؤال شود که کدام موجود منظره‌ی اصلی جهان هستی را می‌بیند، چه جوابی به آن می‌توان داد.

به‌طور خلاصه می‌توان گفت که هر ناظری بسته به آستانه‌ی درک فیزیکی خود، تصور و برداشتی از منظره‌ی جهان هستی مادی دارد، بنابراین، عالم بی‌نهایت منظره دارد.

نتیجه‌گیری نهایی در مورد جهان مجازی

با بررسی اجمالی که صورت گرفت، این نتیجه حاصل می‌شود که از هر زاویه به جهان هستی نگاه شود، آن‌چه مشاهده می‌شود نسبت به آن‌چه که در باطن آن قرار دارد، مجازی است و در واقع بی‌نهایت مجاز در مجاز در دل یکدیگر قرار گرفته‌اند.

اما چرا جهان هستی مجازی خلق شده است؟ مجازی بودن جهان هستی مادی خود نشانه‌ی خلاقیت بیش از حد خالق هستی است، زیرا هر چند این مجاز وجود خارجی ندارد، حامل حقیقت بزرگی است و مسیر کمال انسان از دل همین مجاز می‌گذرد. هم‌چنین مجازی بودن جهان هستی و حقیقی نبودن آن نسبت به خالق، نیازمندی خداوند را به خلق جهان هستی رد می‌کند، زیرا با در نظر گرفتن این نسبت، جهان هستی وجود خارجی ندارد تا مدرک نیاز خداوند به خلقت جهان باشد.

جهان تک‌ساختاری

• وحدت ساختاری

همان‌گونه که اثبات شد، جهان هستی مادی از هوشمندی، شعور یا آگاهی آفریده شده است و این هوشمندی، حرکت اولیه را ایجاد کرده و به آن جهت داده است. حرکت اولیه نیز برای خود ایجاد فضا و زمان کرده و به دنبال آن، انرژی ایجاد شده است و انرژی خود دوباره ایجاد تغییراتی در فضا و زمان کرده است. انرژی به دو بخش کلی انرژی متراکم و انرژی غیرمتراکم قابل تقسیم است.

شایان ذکر است که انرژی در واقع خود، فرکانس و حرکت است و همان‌گونه که بحث شد، بدون وجود شعور و هوشمندی، نمی‌تواند جهت‌دار و هدفمند باشد. بنابراین، انرژی در میدان شعوری شکل گرفته است و بدون وجود چنین میدانی، هیچ‌گونه انرژی‌ای نمی‌تواند وجود داشته باشد، لذا جهان هستی مادی یک بُعد بیش‌تر ندارد و آن‌چه را که انسان به‌عنوان ابعاد می‌شناسد مانند فضای سه بُعدی و زمان یا بُعد چهارم، همگی در این میدان شعوری است که معنا پیدا می‌کنند و در واقع، شکل گرفته و ایجاد شده در این میدان شعوری هستند.

عواملی که باعث تغییر شکل و ماهیت انرژی می‌شود، تراکم و عدم‌تراکم است. این عوامل تغییراتی را به‌وجود آورده که باعث شکل گرفتن جهان هستی شده است؛ به این‌صورت که اختلاف فازی از نقطه‌نظر میزان تراکم در هر بخش ایجاد می‌شود که توالی را به‌وجود می‌آورد (توالی در مکان و توالی در زمان). اختلاف فاز ناشی از تراکم بین انرژی‌ها، باعث خمش‌های فضایی و جریان‌های حلقوی شده که مانند گردباد عمل می‌کند و می‌توان آن‌ها را گردبادهای کیهانی نامید.

فضا در محیطی که انرژی رقیق است، گسترده‌تر و حس زمان در چنین فضایی کمتر می‌شود و برعکس. با این حساب فضا و زمان، با یکدیگر نسبت عکس دارند. هر چه قدر سرعت بیش‌تر شود، حس زمان کوتاه‌تر می‌شود. هر چه قدر یک توده انرژی متراکم‌تر شود، سرعت آن توده، کم‌تر می‌شود و باعث عدم تعادل نسبت به فضای مجاور آن شده، جریان‌های گردبادی اتفاق می‌افتد که در نتیجه باعث شکل گرفتن اجرام سماوی و کهکشان‌ها می‌شود. در مرکز چنین توده‌هایی، انرژی متراکم‌تر است.

تراکم انرژی، حداکثر میزانی دارد که پس از رسیدن به آن میزان، انتقال مجدد به ضد انرژی خود را آغاز می‌کند و زمانی که انرژی به میزان حداقل تراکم برسد باز هم، این روند معکوس شده و حرکت به سمت متراکم شدن شروع می‌شود، تا دوباره این چرخش^{۲۰} تکرار شود.

حداکثر تراکم انرژی → انرژی ← حداقل تراکم انرژی

بنابراین فضا و زمان متغیر هستند و جهان هستی در یک چرخه‌ی دائمی انقباض و انبساط قرار دارد که پس از هر انقباض به یک انفجار بزرگ (مهبانگ)^{۲۱} می‌رسد و این انفجار، آغاز انبساط برای چرخه بعدی نیز هست. با این حساب انفجارهای بزرگ زیادی اتفاق افتاده است. اکنون که جهان در حال انبساط و انرژی‌های آن در حال رقیق شدن است، پس از رسیدن به رقیق‌ترین وضعیت، دوباره منقبض می‌شود تا به متراکم‌ترین حد خود برسد و تبدیل به ضد خود شود و انفجار بزرگ دیگری را ایجاد کند. انفجار بزرگی که کیهان فعلی را شکل داده نیز این چنین حادث شده است. در پایان انبساط جهان، همه‌ی انرژی‌ها به رقیق‌ترین میزان خود می‌رسد و برعکس، درست قبل از حادثه‌ی انفجار بزرگ، همه‌ی انرژی جهان هستی به انرژی متراکم سیاه‌چاله‌ی عظیم تبدیل می‌شود و با نزدیک شدن به حد انرژی متراکم بحرانی، به ناگهان انتقال به سمت انرژی رقیق بحرانی آغاز می‌شود؛ یعنی در ابتدا انفجار بزرگ و به دنبال آن پدیده‌ی انبساط جهان دوباره به وقوع می‌پیوندد. با گسترش محدوده‌ی این انفجار و متناسب با آن، فضا و زمان نیز تغییرات لازم را پیدا می‌کنند.

این موضوع نشان می‌دهد که قبل از انفجار بزرگ، فضا به وسعت کنونی نبوده و در حداقل میزان خود قرار داشته است؛ یعنی در واقع قبل از انفجار، فضایی که اینک در پیش چشمان ماست، وجود نداشته است و در چنین شرایطی چون زمان نسبت عکس با فضا دارد، گذشت زمان با سرعت بسیار زیادی جاری بوده است (زمان بحرانی).

هر چه قدر سرعت توده‌ی انرژی کم‌تر شود، تراکم بیش‌تر شده و برعکس هر چه قدر سرعت بیش‌تر شود، از تراکم آن کاسته می‌شود به‌گونه‌ای که در سرعت نور تراکم به حداقل خود رسیده در نتیجه، جرم صفر می‌شود؛ یعنی در واقع جرم، مساوی با میزان تراکم انرژی است و اگر تراکم انرژی در حداقل خود باشد، آنگاه جرم، مساوی صفر خواهد بود. حرکت هر شیء با سرعت‌های بالا (چند دهم سرعت نور یا بیش‌تر) باعث برخورد آن با دیواره‌ای به نام دیواره‌ی نوری (مانند دیواره‌ی صوتی) می‌شود. این دیواره ناشی از متراکم شدن موج است که فرکانسی برابر با بی‌نهایت پیدا می‌کند. اگر این نظریه درست باشد، هیچ‌چیز قادر نیست از آن عبور کند و برای عبور از چنین دیواره‌ای به بی‌نهایت انرژی نیاز خواهد بود و به‌واسطه‌ی همین مقاومت، جرم آن نیز به سمت بی‌نهایت سوق پیدا

می‌کند. بنابراین، فقط انرژی غیرمترکب است که می‌تواند با سرعت نور عبور کند.

• مرور مجازی بودن جهان هستی مادی از منظری دیگر

در دنیای علم و در فیزیک جدید، این بیننده است که ساختار جهان هستی و موج یا ذره بودن انرژی را تعیین می‌کند. دیدگاه قدیمی انسان (دیدگاه فیزیک نیوتونی)، این ذهنیت را ایجاد می‌کرد که چه ناظر باشد و چه نباشد، جهان هستی واقعیت مسلمی دارد و شکل، فرم و ماهیت مستقل خود را حفظ می‌کند و به راه خود ادامه می‌دهد. در این بینش، چشمان ناظر نقشی در تعیین منظره‌ی عالم هستی ندارد. اما در فیزیک مدرن، ناظر ظاهر واقعیت را مشخص می‌کند. او تعیین می‌کند که تمام جهان هستی موج باشد یا ذره (ماده). در این دیدگاه، امکان ندارد که ناظر بتواند در یک زمان، جهان را هم موج ببیند و هم ذره. بر این اساس، دید ناظر می‌تواند هر یک از دو تلقی مختلف حقیقی یا مجازی بودن جهان را برای او ایجاد کند.

چنان‌که گفته شد، جهان هستی مادی از حرکت به وجود آمده است. این حرکت هوشمندانه، بر مبنای قوانینی جهان هستی مادی را شکل داده است که خود منشأ اعداد است.

خدا ← هوشمندی ← قوانین ← اعداد

خداوند هوشمندی را خلق کرده و قوانین حاکم بر جهان هستی از این هوشمندی پدید آمده است و بدین ترتیب، اراده‌ی خداوند بر جهان حاکم شده است. در نتیجه، برگی از درخت نمی‌افتد مگر در چهارچوب اذن و اراده‌ی خداوند که همان قوانین اوست. قوانین نیز اعداد را ایجاد می‌کند و به عبارتی، جهان هستی از اعداد ساخته شده است.

مجموع‌های از اعداد ثابت و متغیر، تعیین‌کننده‌ی چگونگی جهان هستی و وقایع آن هستند؛ اعداد ثابتی مانند سرعت نور، ثابت پلانک، ثابت بی، ثابت نپریمان، ثابت آووگادرو و ... و اعداد متغیری مانند فاصله‌ی زمین از خورشید، شتاب جاذبه‌ی زمین و ... به همین دلیل است که اکنون انسان می‌تواند روی کره زمین زندگی کند. هر تغییری حتی جزئی در این اعداد، شرایط و ویژگی‌های دیگری را برای جهان هستی مادی فراهم می‌آورد.

به دنبال طرح موضوع آفریده شدن جهان هستی از حرکت و با توجه به اینکه آن‌چه از حرکت

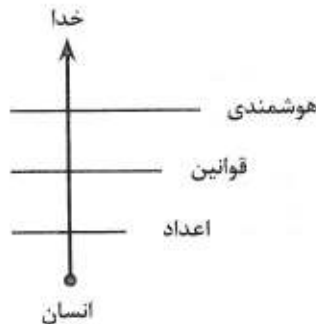
ایجاد شده باشد، مجازی محسوب می‌شود و در نتیجه جهان هستی مجازی است. این نکته قابل توجه است که با کنار گذاشتن این هست مجازی، هست حقیقی پدیدار می‌شود. آنچه انسان می‌بیند، خواب و خیال است. انسان همانند کسی است که در خواب به سر می‌برد و اگر این پرده‌ی وهم بیفتد، درخواهد یافت که آنچه می‌دید و حقیقت می‌پنداشت، وهم، پندار و خیالی بیش نبوده و حقیقت، چیز دیگری بوده است. در واقع انسان به تعبیری، اهل مجاز و غرق در مجاز است و فریب مجاز را خورده است و مجاز خود را به جای حقیقت، به چشمان او تحمیل کرده است. زمانی که از حقیقت سخن گفته می‌شود، باید منظور از آن مشخص شود؛ برای مثال، فردی که جلوی آینه ایستاده است، حقیقت دارد و تصویر او در آینه مجاز است. در عین حال، او، آینه و تمام جهان هستی در مقابل شعور کیهانی (هوشمندی)، مجاز و شعور کیهانی، حقیقت است و زمانی که شعور کیهانی با سطح بالاتر، یعنی با خداوند مقایسه می‌شود، شعور کیهانی مجاز و خداوند حقیقت محض خواهد بود.

حقیقت	من	شعور کیهانی	خداوند
مجاز	تصویر من در آینه	جهان هستی	شعور کیهانی

• شناخت جهان هستی مادی در عصر هوشمندی

انسان در عصر حاضر پا به عرصه‌ای نهاده است که می‌توان آن را عصر هوشمندی نامید. در این عصر انتظار می‌رود که او بتواند به گونه‌ای توصیف‌ناپذیر، هوشمندی حاکم بر جهان هستی را مورد مطالعه و بهره‌برداری گسترده قرار دهد. علت چنین رویکردی در سیر تفکری و یافته‌های انسان، در روند تاریخی حرکت او نهفته است که با نگاهی اجمالی به آن می‌توان به فهم این موضوع نزدیک‌تر شد. انسان در مسیر حرکت تاریخی خود به سوی فهم جهان هستی، کسب معرفت و پیمودن راه کمال، از مراحل عبور کرده و در واقع می‌توان گفت مطابق شکل ۱۴-۲ از نردبانی صعود نموده است و در این راه، مراحل مختلفی را پشت سر گذاشته است. این شکل، رشد ذهنی او را طی سه مرحله‌ی کلی به خوبی نشان می‌دهد. انسان در ابتدا و قبل از رسیدن به این مراحل یعنی هنگامی که حیات خود را بر روی کره‌ی زمین آغاز کرد، زندگی شبه حیوانی داشت و راجع به خود و هستی، فاقد هر گونه آگاهی و اطلاعاتی بود. پس از طی هزاران هزار سال و گذشتن از این مرحله‌ی بدوی

و با پای نهادن به مرحله‌ی انسانی و رسیدن به قابلیت‌های لازم برای رفع نیازهای اولیه‌ی زندگی خود مانند مسکن و پوشاک، توانایی ذهنی او به حدی رشد یافت که توانست عدد را کشف کند و با کمک اعداد، واقعیت‌های اطراف خود را اندازه‌گیری، شمارش و بیان نماید و از این طریق به شناسایی واقعیت‌های پیرامون خود نزدیک‌تر شود. بدین ترتیب، انسان اولین گام برای تشریح و ثبت واقعیت‌های کمی جهان هستی را برداشت.



شکل ۱۴-۲. مراحل حرکت تاریخی انسان به سوی فهم جهان هستی، کسب معرفت و پیمودن راه کمال

اهمیت کشف اعداد توسط انسان در این است که جهان هستی از اعداد ساخته شده است و این اعداد هستند که سرنوشت آن را تعیین می‌کنند. اگر کوچک‌ترین تفاوتی در هر یک از این اعداد وجود داشت، شکل جهان تغییر می‌کرد و حداقل دیگر انسان وجود نداشت و یا در جای دیگری قرار می‌گرفت. برای مثال، اگر ثابت سرعت نور ۳۰۰۰۰۰ کیلومتر در ثانیه نبود، دیگر انسان به نحو کنونی در اینجا نبود، جهان به این شکل نبود و سرنوشت آن به گونه‌ی دیگری رقم می‌خورد. اگر فاصله‌ی زمین تا خورشید کمتر یا بیشتر بود و بی‌نهایت اگرهای دیگر، باز هم به جرأت می‌توان گفت که انسان بر روی این کره‌ی خاکی وجود نداشت یا از وجود متفاوتی برخوردار بود.

حضور انسان در هستی، محصول میلیاردها انفجار، تصادم اجرام سماوی، گداخته شدن‌ها، سرد شدن‌ها و ... است که به ظاهر هر یک از آنها، اتفاقی بیش به نظر نمی‌رسد، اما در اصل وقوع هر یک از این حوادث محصول وجود اعداد ثابتی است که آن وقایع را طوری شکل داده است که با دقت تمام و زنجیروار، پشت سر یکدیگر قرار گرفته‌اند. برای مثال، اگر ستاره‌ای متولد می‌شود، به این معنا است که ستاره‌ی مرده‌ای تبدیل به سیاه‌چاله و سپس منفجر شده است و یک سوپرنووا^{۲۲} شکل گرفته است که

تولد دوباره‌ای در جهان هستی می‌باشد.

این‌ها همگی حاصل نقش اعداد مختلفی هستند که در هر یک از مراحل فوق، باعث عمل و عکس‌العمل‌های مختلف شده‌اند؛ اعدادی بحرانی که کمیت‌های سرنوشت‌سازی را تعیین کرده‌اند تا حادثه‌ای شکل بگیرد. این حادثه اتفاقی به‌نظر می‌رسد، اما حتی لحظه‌ی وقوع آن را نیز یک عدد بحرانی که تراکم‌پذیری سیاه‌چاله را تعیین می‌کند، رقم زده است.

به این ترتیب، این رویدادها به هیچ‌وجه اتفاقی نیستند و کیهان نقشه‌ای پیش روی خود دارد که در آن ثبت است و معلوم می‌کند می‌خواهد به کجا برود و برای رفتن به سمت دلخواه و رسیدن به آن هدف، لازم است در هر لحظه چه اتفاقی بیفتد. این موضوع به‌خوبی نشان می‌دهد که همه‌چیز طبق طرح و برنامه‌ی حساب شده‌ای به پیش می‌رود و تمام اعداد از قبل در دل وقایع خوابیده‌اند تا آپستن حوادث گوناگون باشند و کیهان دارای هویت و جهت است و مسیری که طی می‌کند، حساب شده‌تر از آن است که در تصور انسان بگنجد.

کیهان از انفجار بزرگ تا تشکیل کره‌ی زمین طی مسیر کرده است تا مولکول‌هایی در آن شکل گیرند که بتوانند آشکارکننده‌ی حیات باشند و از طریق مبدل‌های غیرقابل رؤیت و رساندن نیروی حیات به آشکارکننده‌ها، وجود نیروی حیاتی^{۲۳} را که موجودات در آن شناورند، به معرض نمایش بگذارند و در نهایت، باعث حضور انسان بر کره‌ی زمین شوند. بنابراین، آغاز پیدایش حیات، همان انفجار بزرگ است، نه تشکیل کره‌ی زمین. همچنین، باید دانست تغییر در اعداد کیهان موجب وجود بی‌نهایت جهان موازی متفاوت^{۲۴} است که شرایط متفاوت زندگی را رقم می‌زند.

پس از کشف مهم اعداد و طی قرون متمادی، مرحله‌ی دیگری از تعالی ذهنی انسان به وقوع پیوست و او به کشف دیگری نائل شد و به این نکته‌ی با اهمیت پی برد که در پشت صحنه‌ی این اعداد، عامل دیگری قرار گرفته است که مقادیر آن‌ها را تعیین می‌کند. این عامل، قوانین حاکم بر جهان هستی مادی است. به‌عبارت دیگر، این قوانین باعث به‌وجود آمدن اعداد شده‌اند که نتیجه‌ی آن، جهان کنونی است که انسان در آن قرار دارد. پس از این کشف مهم، انسان توانست با کمک قوانین (مثل قوانین فیزیک، شیمی و...) به تعریف جهان هستی بپردازد. از این رهگذر، او به این نکته‌ی مهم نیز نزدیک شده است که اراده‌ی خالق هستی به صورت قوانین در جهان هستی اعمال شده است.

۲۳- برای اطلاعات بیشتر به همین فصل تحت عنوان مبدل‌های حیاتی سلول مراجعه شود.

۲۴- برای اطلاعات بیشتر به کتاب انسان و معرفت، فصل عرفان نظری تحت عنوان اثبات عدالت مراجعه شود.

اما با پشت سر گذاشتن مرحله‌ی کشف قوانین، در عصر حاضر، انسان در آستانه‌ی یافته‌ی شکوهمند دیگری قرار دارد. او در حال پی بردن به این موضوع مهم است که در پشت صحنه‌ی قوانین، عامل دیگری قرار دارد که قوانین حاکم بر جهان هستی را وضع و اداره می‌کند. این عامل همان هوشمندی است که تمام اجزای کیهان را در بر گرفته است و به همین دلیل به آن شبکه‌ی شعور کیهانی نیز گفته می‌شود.

سایمتولوژی که موضوع این کتاب و عامل پی بردن به وجود این هوشمندی است، استفاده‌ی عملی از آن را در معرض آزمایش و بهره‌برداری قرار می‌دهد و از طریق این تجربه و تجربه‌های مشابه آن، باب جدیدی از تحولات فکری را به‌روی انسان می‌گشاید، زیرا با به‌کارگیری این امکانات، او می‌رود تا از منظری دیگر به خلقت نظاره و در آن تدبر کند. با شناخت کامل این مرحله، توجه انسان به‌طور عمیقی به منبع و صاحب این هوشمندی نیز جلب خواهد شد و بیشتر به فلسفه‌ی خلقت خود پی خواهد برد. به این ترتیب، انسان در حال نزدیک شدن به بخش دیگری از تعالی ذهنی خود (تزدیک شدن به شناخت کیفی جهان هستی مادی یا کیهان) می‌باشد. به عبارتی دیگر، در این مرحله، انسان با هوشمندی حاکم بر جهان هستی، آشنایی عملی می‌یابد.

روابط اجزاء در جهان هستی

• قوانین شعور حاکم بر جهان هستی

- جهان هستی مادی از شعور آفریده شده و همه‌ی اجزاء و ذرات تشکیل دهنده‌ی آن شعور است.
- شعور، نه ماده است و نه انرژی، زیرا ماده و انرژی از شعور ناشی شده‌اند. در نتیجه، هیچ‌یک از تعاریف ماده و انرژی درباره‌ی آن صدق نمی‌کند. لذا شعور، نه موج است و نه ذره، کمیت و جنسیت ندارد و هیچ نموداری را نمی‌توان برای آن ترسیم کرد. شعور فقط تابع کیفیت است.
- شعور بُعد زمان و مکان ندارد و انتقال و جابه‌جایی آن به زمان نیاز ندارد و تابع مکان نیست.
- شعور کل، تعیین‌کننده‌ی شعور اجزاء است.
- شعور همه‌ی اجزای عالم هستی بر یکدیگر تأثیر می‌گذارد.
- تأثیرگذاری شعور اجزاء بر یکدیگر، تشعشعاتی است. تشعشعات شعوری، آثار شیمیایی و فیزیکی ندارد، موج و ذره ندارد و فقط تأثیر شعوری به جا می‌گذارد.
- شعور مجموعه‌ای از اجزاء، شعور کل آن مجموعه محسوب می‌شود که بر شعور هر یک از

اجزای آن مسلط است و تعیین‌کننده‌ی حرکت اجزاء است.

- شعور جزء، همه‌ی شعور کل را در خود دارد.

• نسبت شعور جزء و کل

امروزه در یک مخزن حافظه‌ی^{۲۵} ساخت بشر که حجم بسیار کوچکی دارد، اطلاعات چندین کتابخانه می‌گنجد و به‌زودی با پیشرفت تکنولوژی، نه تنها تمام نوشته‌های بشر در طول تاریخ، در چنین شیئی با همین ابعاد کوچک جای خواهد گرفت، بلکه همه‌ی اطلاعات جهانی مانند اطلاعات شرکت‌ها، بانک‌ها، دارایی‌ها و ... در آن خواهد گنجید. بنابراین، نباید از این تعجب کرد که در جهان هستی، هر ذره، مخزن حافظه‌ای است که همه‌ی اطلاعات شعوری جهان هستی را در خود جای داده است. این واقعیت، در اینجا اصل همسانی اطلاعات هستی نامیده می‌شود و ناشی از آن است که شعور کمیت‌پذیر نیست و شعور یک جزء (ذره) برابر با شعور کل هستی مادی می‌باشد.

سؤال اینجاست که ارتباط بین شعور جزء و کل جهان هستی مادی در چیست و چرا با هم مساوی هستند. علت مساوی بودن آن‌ها، این است که شعور کمیت‌پذیر نیست. بنابراین، شعور یک ذره، برابر با شعور کل هستی مادی است. به‌عبارتی دیگر، ارتباط شعوری آن‌ها با هم معادل است. در نتیجه، اطلاعات کل جهان هستی در یک ذره وجود دارد؛ پس:

شعور جزء (یک ذره) = شعور کل هستی مادی

یا:

اطلاعات نهفته در یک ذره = اطلاعات کل جهان هستی مادی

یا:

میکروکازمیک^{۲۶} = ماکروکازمیک^{۲۷}

یعنی جهان محصور در یک اتم، همان عظمت و همان ارتباطاتی را دارد که در کل جهان هستی برقرار است.

یک سلول مجموعه‌ای از تعداد بسیار زیادی مولکول است که خود شامل تعداد بسیار زیادتری اتم

Flash Memory - ۲۵

Microcosmic - ۲۶

Macrocsmic - ۲۷

است که خود بی‌نهایت ریزذره را نیز در بر می‌گیرد و هر ریزذره، به منزله‌ی یک مخزن حافظه‌ی پایه است. در این صورت یک سلول می‌تواند چندین برابر اطلاعات کل جهان هستی را در خود داشته باشد. یک دانه عدس یا گندم، اطلاعاتی را از خاک یا آب دریافت نمی‌کند، بلکه آن دانه به‌خودی‌خود، معادل اطلاعات است. اگر از یک لوبیا، اطلاعات مهندسی یا حتی اطلاعات ماقبل خودش خواسته شود، ارائه می‌دهد و در آن، اطلاعات مربوط به زندگی اشتراکی گونه‌ها و اطلاعات مربوط به نحوه‌ی پیدایش حیات و ... موجود است.

از این دیدگاه، اطلاعات نهفته در یک سلول در رابطه با حیات، مطابق تقسیم‌بندی زیر است:

- ۱- اطلاعات مربوط به خود سلول (شامل برنامه‌ی عملکرد سلول، برنامه‌ی عیب‌یابی سلول و برنامه‌ی بازیابی^{۲۸} سلول)
- ۲- اطلاعات مربوط به عضوی که سلول متعلق به آن است
- ۳- اطلاعات مربوط به بدنی که سلول متعلق به آن است
- ۴- اطلاعات مربوط به شاخه‌ی انسان و نسل‌های قبل (ژن)
- ۵- اطلاعات مربوط به همه‌ی شاخه‌ها (انسان، گیاه و حیوان)
- ۶- اطلاعات مربوط به زندگی اشتراکی گونه‌ها (دوران جنینی حیات)
- ۷- اطلاعات مربوط به نحوه‌ی پیدایش حیات (نطفه‌ی حیات)

نقش روابط شعوری در موجودات زنده

• جدایی جزء از کل

این‌که هر جزء در مجموعه‌ی خودش در ارتباط با کل رفتاری دارد و خارج از آن، رفتار دیگری، در رابطه با همه‌ی اجزاء در همه‌ی مجموعه‌های موجود در جهان هستی صادق است. یک سلول بدن، در محل خودش رفتار مشخصی دارد و اگر از بافت خود جدا شود، ویژگی‌های متفاوتی خواهد یافت و در عملکرد آن تغییراتی ایجاد خواهد شد. بنابراین، عملکرد طبیعی یک سلول باید در محل خودش مورد مطالعه قرار بگیرد، زیرا واکنش آن در شرایط مستقل همان واکنشی نیست که در مجاورت سلول‌های دیگر دارد.

هر جزئی از اجزای هستی، دارای یک کُد وجودی است که مانند بارکُد مخصوص هر کالای مورد

خرید و فروش، مختص آن بوده، بسته به این که در چه مجموعه‌ای قرار بگیرد، رفتار متفاوتی خواهد داشت. برای مثال، یک سلول کبد در کبد نقش و فعالیتی دارد که خارج از کبد آن نقش را نخواهد داشت؛ یعنی این سلول، یک کد وجودی دارد که اگر از مجموعه‌ی مربوط به خودش جدا شود، تغییر می‌کند.

به همین ترتیب، افت این سلول، در جایگاه خودش با افت آن در خارج از این جایگاه (حیات انفرادی) فرق می‌کند. به عبارتی دیگر، کد وجودی هر جزئی در پیوستگی با سایر اجزای مجموعه‌ای که در آن قرار دارد و از شعور سالمی برخوردار است، حفظ می‌شود و افت آن تابع افت کلی آن مجموعه خواهد بود. بنابراین، جدا شدن از مجموعه‌ی سالم، طول عمر را کاهش می‌دهد.

• هم‌فازی شعوری

هم‌هنگی شعوری میان دو موجود زنده، بر ویژگی‌های موجود تابع، تأثیرگذار است. برای مثال، میکروارگانیسم‌های بیماری‌زا می‌توانند به نحوی تابع شعور کل بدن فردی شوند که آن را مورد حمله قرار داده‌اند. در این صورت، با این که در بدن او فعال خواهند بود، نقش بیماری‌زای خود را ایفا نخواهند کرد. به همین دلیل، بعضی افراد، ناقل باکتری سل، ویروس ایدز، هپاتیت یا انواع دیگری از میکروارگانیسم‌های بیماری‌زا هستند، اما خود بیمار نیستند.

اگر بدن انسان مانند یک ماشین عمل کند و تأثیرپذیری اجزای آن از میکروارگانیسم‌های بیماری‌زا فقط تابع روابط فیزیولوژیک باشد، لازم است این میکروارگانیسم‌ها تأثیر یکسانی بر همه داشته باشند. همچنین، انتظار می‌رود میکروارگانیسم‌هایی که حیوانات خانگی، ناقل آنها هستند، باعث بیماری صاحبان و ساکنان خانه شوند، اما اغلب کسانی که از حیوانات نگهداری می‌کنند، با وجود ارتباط نزدیک با آنها، بیمار نیستند. زیرا اشتراک و هم‌فازی شعوری میان دارندگان حیوانات خانگی و میکروارگانیسم‌های آنها، میکروارگانیسم‌ها را در جهت موافق با بدن نگه می‌دارد و باعث می‌شود که آنها علیه سیستم بدن فعال نشوند. دلیل اینکه بعضی افراد، خوراکی را از سطل آشغال (که منبع آلودگی است) بر می‌دارند و می‌خورند ولی بیمار نمی‌شوند نیز همین است.

البته، بخشی از مصونیت ما از میکروارگانیسم‌های بیماری‌زا به دلیل واکنش شدن در برابر آنها می‌باشد، اما بخش قابل توجه دیگر، ناشی از هم‌فازی شعوری است که به آن مصونیت شعوری گفته می‌شود. عواملی از قبیل شوک، نگرانی و ... وجود دارند که می‌توانند در این هم‌فازی شعوری اختلال ایجاد

کنند. در این صورت، غذا خوردن در یک رستوران درجه‌ی سه نیز موجب بیماری می‌شود چه رسد به خوردن خوراکی آلوده و آغشته به زباله.

یکی از علائم از دست رفتن هم‌فازی شعوری و فعال شدن میکروارگانیزم‌های بیماری‌زا در بدن، تپی است که به‌دنبال حوادث ناگوار بروز می‌کند. چنین تپی نشان می‌دهد که سیستم شعوری بدن، حداقل لحظاتی مختل شده و نوعی تضاد شعوری به‌وجود آمده است که در اثر آن، میکروارگانیزم‌هایی که پیش از آن هم‌زیستی مسالمت‌آمیزی با بدن داشته‌اند، مشکل‌آفرین شده‌اند. یکی از عوامل مختل‌کننده‌ی هم‌فازی شعوری، ترس از بیماری است. وحشت از یک بیماری، باعث تضاد شعوری با میکروارگانیزم‌های عامل آن بیماری می‌شود و تقابل بیشتری ایجاد می‌کند. مثال دیگری که اهمیت هم‌فازی شعوری را نشان می‌دهد، عمل جراحی پیوند عضو است. ترس شدید از این جراحی و نابسامانی‌های ذهنی، از جمله عوامل تضاد شعوری در این مورد هستند. اگر اجزای پیوندی (مانند کلیه) نسبت به بدن فرد گیرنده‌ی پیوند، نارسائی شعوری داشته باشد، بدن او آن‌ها را دفع می‌کند، اما در صورتی که هم‌فازی شعوری وجود داشته باشد، عضو پیوند شده، خود را در مجموعه‌ای هم‌فاز و آشنا می‌بیند و در این صورت به‌دلیل خوداصلاحی، پیوند عضو موفق خواهد بود.

همچنین، در برخی از مواردی که قرار است عضوی از بدن خود فرد به محل دیگری در بدن او پیوند بخورد (مانند انتقال رگ در عمل جراحی قلب باز)، بدن، عضو انتقالی را پس می‌زند، زیرا اختلالات شعوری باعث عدم شناخت عضو انتقالی در محل جدید می‌شود. این تضاد یا اختلال شعوری سخت‌افزاری می‌تواند با هم‌فازی شعوری به حداقل خود برسد.

داده و اطلاعات

موضوع قابل تأمل این است که اطلاعات از شعور حاصل می‌شود. در واقع اینجا یک رابطه‌ی جدید مطرح می‌شود: رابطه‌ی شعور و اطلاعات (شکل ۱۵-۲).

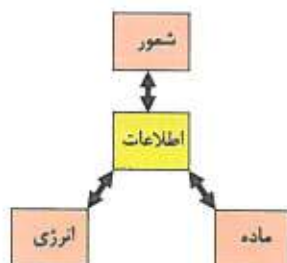
وقتی به خورشید نگاه می‌شود، چه چیزی دیده می‌شود؟ یک توده‌ی نورانی، اما در پشت صحنه‌ی نهایی آن، شعور وجود دارد و این شعور به شکل داده^{۲۹} و اطلاعات^{۳۰} دیده می‌شود؛ یعنی در واقع خورشید، مجموعه‌ای از اطلاعات است یا به‌عبارتی یک بسته‌ی^{۳۱} اطلاعاتی است که به‌وسیله‌ی جوش

۲۹- Data

۳۰- Information

۳۱- Package

و گداخت‌های هسته‌ای، اطلاعاتی را به انسان می‌دهد. برای مثال، او می‌بیند که چهار اتم هیدروژن با هم، هم‌جوشی^{۲۲} می‌کنند و یک اتم هلیوم را تشکیل می‌دهند و اطلاعات دیگری را نیز به او می‌دهد. در کتاب هستی‌همه‌ی این اطلاعات به‌صورت بسته‌های اطلاعاتی مختلف نوشته شده است و وجود دارد. در واقع، همان‌طور که انسان برای برنامه‌نویسی و نشان دادن اطلاعات زبان‌های مختلف دارد، زبان مهندسی خلقت نیز به همین‌گونه است و الفبای آن، کپکشان‌ها، اجرام سماوی، انسان‌ها و ... هستند.



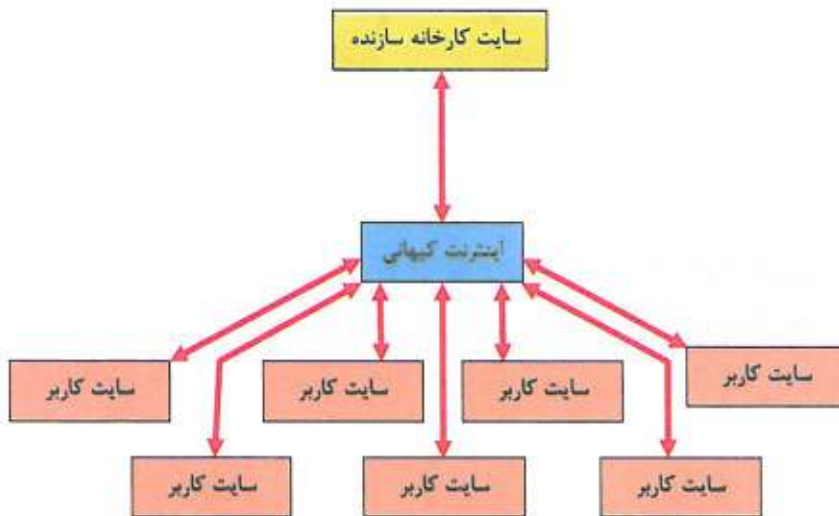
شکل ۱۵-۲. رابطه‌ی شعور و اطلاعات

بنابراین، به هر جایی که نگاه میشود، اعم از یک ذره، یک بخش یا کل جهان هستی مادی، در واقع با داده‌ها و اطلاعات مختلف برخورد شده است. در واقع، یک اتم یا یک ذره، یک مخزن حافظه است که اطلاعات کل جهان هستی را در خود ذخیره دارد.

اینترنت کیهانی

در دیدگاه فرادرمانی و سایمنتولوژی، می‌توان اینطور تشبیه کرد که انسان نیز یک اینترنت کیهانی (شبکه‌ی شعور کیهانی) و یک سایت کارخانه‌ی سازنده (خالق متعال) دارد. او خیلی از قابلیت‌های خود را نمی‌شناسد و به این دلیل باید با کارخانه‌ی سازنده در ارتباط قرار بگیرد تا بی‌نهایت برنامه‌های که برای او در نظر گرفته شده و از وجود آن‌ها بی‌خبر است، فعال شود و بتواند بهتر خود را بشناسد. در واقع، انسان جزئی است که با این کل معنا پیدا می‌کند و مانند یک سایت کاربر که در رابطه با شبکه‌ی اینترنت می‌تواند از امکاناتی استفاده کند که سایت کارخانه برای او در نظر گرفته است، حتماً

باید در ارتباط با اینترنت کیهانی قرار گیرد تا بتواند قابلیت‌های طراحی شده در خود را بیابد و آشکار کند. مطابق شکل ۱۶-۲، کاربر می‌تواند با اتصال به اینترنت کیهانی در جهت دریافت کاتالوگ وجودی خود از سایت کارخانه‌ی سازنده اقدام کند تا در جهت خودشناسی از آن بهره‌برداری نماید یا در این اتصال، امکانات این شبکه را برای اهدافی مانند درمان خود یا دیگران در اختیار بگیرد و شاهد اتفاقات درمانی باشد. درمان و بهبودی، شامل کلیه‌ی برنامه‌های عیب‌یابی، بهبود و ترمیم سلول و عضو مربوطه و ... است که در اینترنت کیهانی وجود دارد. برنامه‌ی نرم‌افزاری همه‌ی اجزای هستی در این اینترنت با عظمت کیهانی موجود است و از این‌رو در این دیدگاه، شبکه‌ی شعور کیهانی نام می‌گیرد. برای اینترنت کیهانی فرقی ندارد که سلول متعلق به چه پیکری (انسان، حیوان، گیاه یا میکروارگانیسم‌ها) باشد و حتی بر مولکول‌ها تأثیر دارد.



شکل ۱۶-۲. اینترنت کیهانی

دو طب مکمل ایرانی فرادرمانی و سایمتولوژی از دستاوردهای کار با اینترنت کیهانی هستند که در آن‌ها انسان، حیوان یا گیاه بیمار به‌عنوان یک کاربر به آن متصل شده و برنامه‌های عیب‌یابی، ترمیم و ... را دریافت می‌کند و به‌دنبال آن درمان تحقق می‌یابد. در این روش درمانی، درمان حیوان و گیاه نیز از طریق انسان و با به‌کارگیری امکانات اینترنت کیهانی انجام می‌شود و این تجربه‌ی کار با شبکه‌ی شعور کیهانی نشان می‌دهد که کیهان موجودی است یک‌پارچه، زنده و هدفمند.

• اسکن

اسکن عبارت است از زیر ذره‌بین قرار گرفتن اجزای وجودی فرد از طریق پیوند شعوری به‌منظور یافتن معایب و بیماری‌های آشکار و پنهان وجود او. پس از برقراری ارتباط فرادرمانی و سایمنتوتراپی^{۲۳}، بیمار به‌طور خودکار تحت اسکن قرار گرفته، بیماری‌های او آشکار می‌شود و به‌دنبال آن مطابق نمودارهای مشخص و معلومی، بیرون‌ریزی آن بیماری‌ها آغاز می‌شود.^{۲۴}

بیرون‌ریزی روندی است که طی آن، سلول آثار بیماری‌ها و مشکلات گذشته و حال خود را آشکار می‌کند و به‌دنبال آن، آثار و تنش‌های بیماری از بین رفته، روند بهبودی ظاهر می‌شود.

بدن در قسمت مولکولی خود و در بخش ریزذره‌ها مانند همه‌ی اجزای جهان هستی از تارهای مرتعش ساخته شده است و از این ارتعاش است که بخش مادی جسم شکل پیدا می‌کند. عاملی که این ارتعاش و حرکت را جهت داده و به‌وجود آورده است، همان شعور حاکم بر جهان هستی می‌باشد. پس هم دنیای ریزذره و هم وجود انسان با شعور هستی ارتباط تنگاتنگ دارند (شکل ۱۷-۲). از مجموع شعور اجزاء، شعور کل حاصل می‌شود که شامل مجموعه‌ی شعوری است که اجزا به‌خودی‌خود از آن بهره‌مند نیستند. شعور کل (که در این گفتار شبکه‌ی شعور کیهانی نامیده می‌شود)، مجموعه‌ی هوشمندی یا آگاهی حاکم بر جهان هستی بوده که عنصر اصلی جهان هستی است. در نتیجه، اتصال و پیوند انسان به شعور کل (شبکه‌ی شعور کیهانی) می‌تواند برای او کارهایی را تحقق بخشد که خود او به تنهایی قادر به انجام آن‌ها نیست. یکی از این موارد، خودعیب‌یابی و خوددرمانی است که موضوع طب‌های مکمل ایرانی فرادرمانی و سایمنتولوژی می‌باشد.

• اتصال

منظور از اتصال در فرادرمانی و سایمنتوتراپی، برقراری نوعی ارتباط با شبکه‌ی شعور کیهانی است که هیچ تعریف دقیقی برای آن نمی‌توان ارائه کرد، زیرا در دنیای بی‌ابزاری انجام می‌گیرد و انسان فقط می‌تواند آثار آن را مشاهده و بررسی کند نه خود اتصال را. از آنجایی که اتصال مفهومی تجربی است، انجام آن فقط با یک توجه کوتاه صورت می‌گیرد که موجب برقراری پیوند شعور جزء و کل می‌گردد و به‌دنبال آن، آثار این پیوند آشکار می‌شود.

۲۳- Psymenotherapy

۲۴- برای توضیحات بیشتر به کتاب انسان از منظری دیگر یا کتاب فرادرمانی از همین مؤلف مراجعه شود.

طبقات شعور

کوچک‌ترین اجزای تشکیل دهنده‌ی هر اتم، ارتعاشات بنیادی هستند. شعور ارتعاش بنیادی، ابتدایی‌ترین نوع عقل است که در هر موجود بی‌جان وجود دارد. ارتعاشات بنیادی، تارها را به وجود می‌آورند که آن‌ها نیز شعور مربوط به خود را دارند. تارها، ذرات و ضدذراتی را پدید می‌آورند که سازنده‌ی الکترون، پروتون و نوترون هستند و این‌ها اتم را شکل می‌دهند.

هر بخش تشکیل شده از اجزاء، دارای شعوری است که با شعور هر یک از آن اجزا تفاوت دارد و هدف بزرگ‌تری را دنبال می‌کند. به شعور هر یک از اجزا و مجموعه‌های کوچک و بزرگ هستی، شعور زمینه گفته می‌شود. در هر موجود زنده، عقل پیشرفته‌تری به این شعور زمینه اضافه شده است که شعور حیات نام می‌گیرد. بر این اساس، حتی یک تک‌سلولی، از نظر شعوری نسبت به عظیم‌ترین مجموعه‌ی غیرزنده (مجموعه‌ی کهنکشان‌ها)، صاحب دارایی بیشتری است. عقل جاری، نمونه‌ی ارتقاء یافته‌تری نیز دارد؛ گزینه نوع برتری از عقل جاری است که در موجودات زنده‌ی پیشرفته‌تر یعنی جاندارانی که واکنش‌های درونی سازمان‌یافته و از پیش تعیین‌شده‌ای دارند، در کنار شعور زمینه و شعور حیات قرار می‌گیرد و می‌توان آن را شعور غریزی نامید.

در سطح بالاتری که موجود زنده می‌تواند انتخاب آگاهانه داشته باشد، در وجود او نوع دیگری از عقل به نام شعور اختیار یا عقل اختیاری، به انواع دیگر شعور اضافه شده است. اما حتی عقل اختیاری، موجب تمایز انسان از همه‌ی موجودات دیگر نیست، زیرا موجودات غیرارگانیک نوع A^{۲۵} نیز مانند او از چنین عقلی برخوردار هستند. وجه تمایز انسان از سایر موجودات هستی و آنچه او را به درجه‌ی اشرف مخلوقات می‌رساند، عشق است.

عشق و تبعات آن، از قوانین عقل و منطق پیروی نمی‌کند، اما این قابلیت را دارد که عقل را با خود همراه سازد. در حقیقت، عشق، روح پویایی جهان هستی است که بر فراز عقل قرار دارد و دستیابی انسان به امکانات پله‌ی عشق، او را به ادراکاتی می‌رساند که رسیدن به آن‌ها از طریق عقل ممکن نیست. نرم‌افزار عقل، مدتی پس از تولد، فعال می‌شود، اما رشد کیفی مورد انتظار از هر فردی، با قرار گرفتن او بر پله‌ی عشق به دست می‌آید.

۲۵- برای اطلاعات بیشتر به همین فصل تحت عنوان تئوری موجودات غیرارگانیک مراجعه شود.

تئوری ذهن اشتراکی

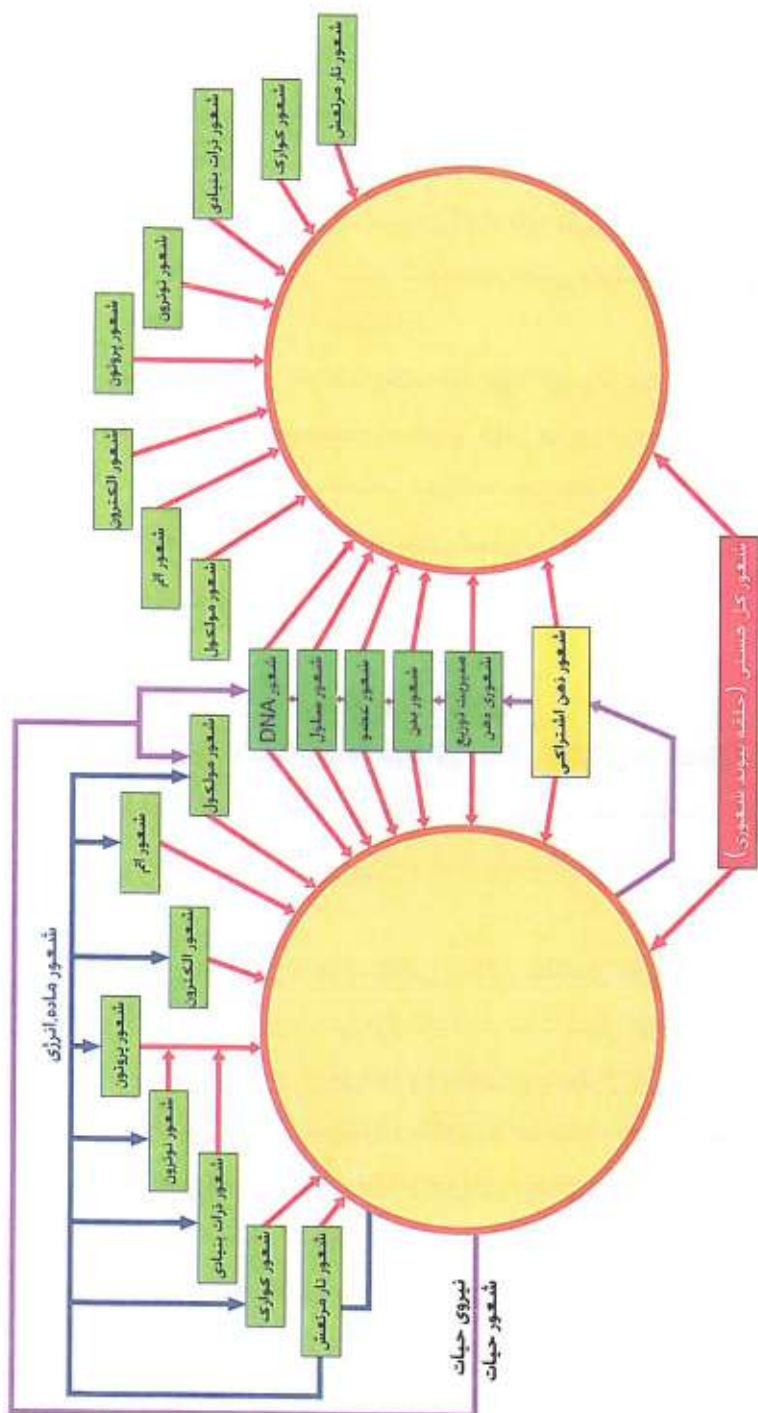
با توجه به این که که اکوسیستم تن واحد است و همه‌ی اجزای آن به هم مرتبط هستند و هیچ ذره‌ای از این تن واحد قابل جدا شدن نیست، از طریق ذهن اشتراکی و با استفاده از اینترنت کیهانی می‌توان به هر یک از سایت‌های موجود که معادل ذهن کاربران است، مراجعه کرد و هر گونه تقاضای اصلاح، ترمیم، بازسازی را اعمال کرد که البته صلاح‌دید این قضیه بر عهده‌ی شبکه شعور کیهانی است (شکل ۱۸-۲).

تئوری امکانات وجود انسان در رابطه با هوشمندی حاکم بر جهان هستی

۱. فعال‌سازی قابلیت‌ها (روشن شدن کلیده‌های خاموش)^{۳۴}

قابلیت وجود انسان برای انجام فعالیت‌های فیزیولوژیک، احساسی، شناختی و ... چنان دور از تصور است که می‌توان گفت در حال حاضر، بشر در حال استفاده از بخش بسیار ناچیز از آن می‌باشد. برخورداری از هر یک از این قابلیت‌ها به شرطی امکان پذیر است که کلید خاموش آن، روشن شود. مغز انسان رابط بین بخش‌های مختلف دیگر مانند ذهن، روان، جسم و ... است و هر چیزی که انسان بخواهد احساس یا ادراک کند، حتماً باید در این بخش ترجمه شود. بدون عبور از مغز، انسان متوجه چیزی نمی‌شود. شعری که به شاعری الهام می‌شود یا آهنگ الهام شده به یک آهنگ‌ساز، به کمک مغز آشکار می‌شود. مغز باید محصول کار ذهن را که مکشوف کردن ادراکات است و محصول کار روان را که مکشوف نمودن احساسات است، به زبان جسم و فیزیک ترجمه کند تا انسان بتواند از ادراکات و احساسات خودش باخبر شود. بنابراین، برای مثال، اگر بخشی از مغز که مربوط به فعالیت روان است، از کار بیافتد، احساس انسان به سطح صفر تنزل می‌یابد و دیگر هیچ احساسی نخواهد داشت؛ یعنی نه شاد می‌شود و نه غمگین. زیرا گرچه مغز به‌وجود آورنده‌ی احساس نیست، وظیفه‌ی ترجمه و آشکارسازی آن را به‌عهده دارد.

دامنه‌ی ادراکات انسان بسیار قابل توسعه است و اسرار زیادی در جهان هستی وجود دارد که او از آن خبر ندارد. کلید مخصوص به حس و درک بسیاری از حقایق جهان در مغز انسان خاموش است و وقتی چیزی را حس می‌کند که پیش‌تر حس نمی‌کرده است، کلید آن در مغزش روشن شده است. امروزه دانشمندان عقیده دارند که انسان از بخش کمی از مغزش استفاده می‌کند اما حقیقت این



شکل ۱۸-۲. ذهن اشتراکی

است که تنها بخش بسیار ناچیزی از کلیدهای مغز و وجود انسان روشن شده است. انسان طوری طراحی و خلق شده است که بتواند به همه‌ی اطلاعات هستی دست یابد و به حس و درک آن برسد، اما تا کنون فقط بخش بسیار کوچکی از کلیدهای مغز او فعال شده است. با فعال کردن برخی کلیدها می‌توان اصلاحات متنوعی انجام داد؛ یکی از این موارد، اصلاح الگوی خواب است. خواب انسان قابل برنامه‌ریزی است و اگرچه علوم تجربی و پزشکی هنوز به آن پی نبرده است، می‌توان مدت زمان و کیفیت آن را تنظیم کرد.

انسان باید بتواند به مخزن اطلاعات وجود خود نفوذ کند و با شناسایی کلیدها، آن‌ها را فعال کند. این کار با کمک شعور و هوشمندی حاکم بر جهان هستی امکان پذیر است. برای مثال، یک فرد معمولی، وجود نیروی کیهانی را احساس نمی‌کند و نمی‌تواند آن را به کار بگیرد، اما اگر بتواند از طریق این هوشمندی، کلیدهای مربوط به نیروی کیهانی را روشن کند، با حرکت دست خود در هوا به راحتی و به وضوح آن را احساس خواهد کرد.

۲. کاتالوگ وجودی و اتصال به اینترنت کیهانی

اگر وجود انسان به یک دستگاه تشبیه شود، این دستگاه کاتالوگی خواهد داشت که برای بهره‌وری صحیح و کارآمد از این دستگاه، باید آن را مطالعه کرد. کسی که بدون مطالعه‌ی کاتالوگ یک دستگاه از آن استفاده می‌کند، به آن صدمه می‌زند و ممکن است اشکالاتی را که خود ایجاد کرده است، مربوط به کارخانه‌ی سازنده بداند.

به بیان دیگر، از آن‌جاکه کار با هر دستگاهی مستلزم مطالعه‌ی دقیق کاتالوگ آن دستگاه است، اگر این کاتالوگ مورد مطالعه و بررسی قرار نگیرد، در مدت بسیار کوتاهی، عدم آشنایی صحیح با کارکرد وسیله، موجب نقص فنی آن می‌شود و وسیله‌ی مورد نظر از کار می‌افتد و به دنبال آن، کاربر نسبت به کارخانه‌ی سازنده بدبین می‌شود و بدگویی و اعتراضات خود را نسبت به آن آغاز می‌کند. درحالی‌که مقصر اصلی خود او است، زیرا اگر قبل از راه‌اندازی وسیله یا دستگاه و استفاده از آن، کاتالوگ آن را به‌خوبی مطالعه کرده بود، چنین وضعیتی پیش نمی‌آمد.

در مورد انسان نیز اوضاع به‌همین منوال است. اگر او می‌توانست کاتالوگ وجودی خود را به دقت مطالعه کند، دچار بسیاری از مشکلاتی که با آن‌ها دست به‌گریبان است، نمی‌شد و از طرف دیگر، نسبت به خالق خود به تضاد و بدبینی نمی‌رسید. در واقع، اگر فرض شود که وجود انسان مانند یک دستگاه

است، او با شناخت کاتالوگ وجودی خود، بهتر می‌توانست از آن بهره‌برداری کند و آن را مدیریت نماید. وجود انسان مانند دستگاه پیچیده‌ای که برای خروجی مناسب و مورد نظر، نیاز به برنامه‌ریزی مناسب دارد، به گدهایی مجهز است که چگونگی استفاده از آن‌ها، موجب اجرای فرمان‌های مختلفی می‌شود و بدون شناخت آن‌ها نمی‌توان کاربری مناسبی را انتظار داشت. به عبارت دیگر، برای استفاده از قابلیت‌های وجود خود، باید به کاتالوگ آن دسترسی یافت و از اجزای مختلف و کاربرد آن‌ها مطلع شد. این کاتالوگ، عظمت وجود انسان را نشان می‌دهد و این امکان را فراهم می‌کند که بتوان با روشن کردن کلیدهای مختلف، فرایندهای متعدد و مفیدی را به جریان انداخت.

هوشمندی الهی را می‌توان به اینترنت تشبیه کرد و آن را اینترنت کیهانی نامید. برای فهم این نام‌گذاری، باید به قابلیت‌های اینترنت در دنیای امروز و تشابه عملکرد آن با اینترنت کیهانی توجه کرد. یکی از این قابلیت‌ها دسترسی به کاتالوگ مشخصات و قابلیت‌های محصولات گوناگون تولید شده توسط کارخانجات مختلف است، زیرا امروزه دیگر کاتالوگ دستگاه با استفاده از اینترنت و از طریق مراجعه به سایت کارخانه‌ی سازنده در اختیار کاربر گذاشته می‌شود و بر خلاف گذشته، به صورت دفترچه در جعبه‌ی دستگاه قرار نمی‌گیرد. این اقدام ضمن صرفه‌جویی در هزینه، از وزن و حجم بسته‌ی کالا نیز می‌کاهد.

قابلیت دیگر استفاده از اینترنت، به‌روز کردن برنامه‌های نرم‌افزاری هر دستگاهی است که از طریق آن، برنامه‌پذیر باشد. این کار از طریق مراجعه به سایت کارخانه‌ی سازنده آن صورت می‌گیرد. لازم به ذکر است که کارخانه‌ی سازنده، به‌طور مقدماتی برنامه‌هایی را در هر وسیله‌ی پیاده می‌کند، اما دسترسی به برنامه‌های پیشرفته و هم‌چنین به‌روز کردن آن برنامه‌ها، مستلزم مراجعه به سایت کارخانه‌ی سازنده است.

برای انسان نیز چنین سیستمی از طرف طراح و کارخانه‌ی سازنده پیش‌بینی شده است. در این سیستم، برخی از برنامه‌ها و توانمندی‌ها به صورت غیرفعال نصب شده و لازم است که برای فعال کردن آن به سایت سازنده مراجعه شود. برای این منظور، فرد باید از طریق اینترنت کیهانی به سایت کارخانه‌ی سازنده مرتبط شود تا قابلیت و توانایی‌های محدود او با دسترسی به برنامه‌های پیشرفته‌تر ارتقاء پیدا کند و به حد مطلوب برسد و با کمک آن بتواند یک‌سری از امکانات خاموش و غیرفعال خود را به کار اندازد و از آن‌ها بهره‌برداری کند (کلیدهای خاموش وجودی خود را روشن نماید). به این ترتیب، انسان نیز یک اینترنت کیهانی (شبه‌ی شعور کیهانی) و یک سایت کارخانه‌ی

سازنده (خالق) دارد. او خیلی از قابلیت‌های خود را نمی‌شناسد و به این دلیل، باید با کارخانه‌ی سازنده در ارتباط قرار بگیرد تا بی‌نهایت برنامه‌ای که برای او در نظر گرفته شده و انسان از وجود آن‌ها بی‌خبر است، فعال شود و بتواند بهتر خود را بشناسد.

در واقع، انسان جزئی است که با این کل معنا پیدا می‌کند و مانند یک سایت کاربر که در رابطه با شبکه‌ی اینترنت می‌تواند از امکاناتی استفاده کند که سایت کارخانه برای او در نظر گرفته است، حتماً باید در ارتباط با اینترنت کیهانی قرار گیرد تا بتواند قابلیت‌های طراحی شده در خود را بیاید و آشکار کند. کاربر می‌تواند با اتصال به اینترنت کیهانی در جهت دریافت کاتالوگ وجودی خود از سایت کارخانه‌ی سازنده اقدام کند تا در جهت خودشناسی از آن بهره‌برداری نماید و یا در این اتصال، امکانات این شبکه را برای اهدافی مانند درمان خود یا دیگران در اختیار بگیرد و شاهد اتفاقات درمانی باشد.

۳. تأثیرپذیری جسم انسان از عوامل غیرفیزیکی

طرح نظریه‌ی دستیابی به کاتالوگ وجودی (نقشه‌ی وجود) انسان و برخورداری از امکانات اینترنت کیهانی (که هوشمندی و شعور حاکم بر جهان هستی است)، این سؤال را ایجاد می‌کند که آیا عوامل غیرفیزیکی می‌توانند بر جسم انسان تأثیرگذار باشند؟ پاسخ این پرسش با مثال‌هایی آشکار می‌شود:

آنچه گیرنده‌های فیزیکی (حواس پنج‌گانه) از وقایع دریافت می‌کنند، ابتدا از نرم‌افزار بینشی (که همان سنجش و ارزیابی است)، سپس از نرم‌افزار ادراک و بعد، از نرم‌افزار احساس عبور می‌کند و در نهایت به مغز که وظیفه‌ی ترجمه به زبان بدن را دارد، می‌رسد تا واکنشی نسبت به آن انجام شود. برای مثال، بسیاری از افراد با دیدن آسمان ابری دلگیر می‌شوند. این واکنش، ناشی از نرم‌افزار سنجش است و می‌تواند با دخالت نرم‌افزار تداعی رخ دهد. اگر در یک روز ابری برای ما حادثه‌ی ناگواری رخ داده باشد، هر بار دیدن آسمان ابری همان احساس را تکرار می‌کند. همچنین، عامل این احساس می‌تواند مربوط به احساس ناخوشایند مادر نسبت به این شرایط جوی باشد که در دوران جنینی بر نرم‌افزار اشتراکی و در دوران خردسالی بر بخش ناخودآگاه تأثیرگذار است. نرم‌افزار روح جمعی نیز عامل دیگری برای ایجاد این احساس است. مردم هر جامعه‌ی کوچک یا بزرگ، انعکاس احساس غالب در آن جامعه را نشان خواهند داد. به عنوان مثال، اگر فردی در منطقه‌ای زندگی کند که بارش فراوان داشته باشد و مردم ساکن در آن منطقه نسبت به هوای ابری احساس دلپذیری

نداشته باشند، این احتمال وجود دارد که با دیدن ابر دلگیر شود. در نتیجه، واکنش‌های روانی و ذهنی ما وابسته به دلایل نرم‌افزاری متعددی است.

یکی دیگر از نرم‌افزارهایی که بر ذهن و روان انسان تأثیر می‌گذارد، نرم‌افزار من ایده‌آل است. هر انسانی یک من ایده‌آل دارد که برخی شرایط را دوست ندارد و به محض این‌که با آن شرایط روبه‌رو می‌شود، به دلیل این‌که من ایده‌آل او، عرصه را بر خود تنگ می‌بیند، احساس بدی ایجاد می‌کند. بنابراین، بررسی و ارزیابی وقایع که منجر به واکنش انسان می‌شود، در نرم‌افزارهای مختلفی صورت می‌گیرد و نتیجه‌ی آن به ذهن ارائه می‌گردد تا درک ذهن از آن آشکار شود. سپس به روان ارائه می‌گردد تا احساس روان را آشکار کند و در نهایت، به مغز تحویل داده می‌شود تا آن را به زبان جسم (بخش فیزیکی) ترجمه کند. به همین دلیل، با احساس تنفر، چهره جمع می‌شود و حالت گرفتگی پیدا می‌کند و با احساس شادمانی، بشاش می‌گردد. مغز تنها یک فرمانبردار است و واکنش‌هایی که در جسم ظاهر می‌شود، نتیجه عملکرد نرم‌افزارهای متعدد است.

ترجمه‌ی مغز تحت تأثیر مدیریتی قرار دارد که با نقش این مدیریت، نمی‌توان از آن، نوعی فرمان فیزیولوژیک قابل پیش‌بینی انتظار داشت. برای مثال، وقتی کسی آن قدر دچار خستگی است که قدرت برخاستن از جای خود را ندارد، به محض این‌که احساس کند فرزندش در معرض خطر است، به سرعت از جا بر می‌خیزد و به سوی او حرکت می‌کند؛ قدرت تحرک او در این شرایط ناتوانی عضلانی، دلیل فیزیکی ندارد. به عبارت دیگر، در حالت خستگی، اسیدی در عضلات وجود دارد که مانع از فعالیت می‌شود، اما تشخیص روان و ذهن بر این‌که فعالیت ضرورت دارد، بر این وضعیت ناتوانی غالب می‌شود و بدن تحت تأثیر این نرم‌افزارها و با دخالت مستقیم مدیریت بدن و سلول، بر خلاف انتظار امکان تحرک می‌یابد.

به‌طور کلی، انرژی بدنی یک فرد معمولی، متناسب با وضعیت روانی او متغیر است، چنان‌که اگر سخن ناخوشایندی را بشنود که احساس بدی در او ایجاد کند، به راحتی دچار تخلیه انرژی می‌شود و برعکس، اگر احساس خوبی در او برانگیخته شود، سطح انرژی جسمی او افزایش می‌یابد. در حقیقت، سیستمی که این بنزین سلولی را به جریان می‌اندازد یا از بین می‌برد، سیستمی نرم‌افزاری است نه سیستم فیزیکی.

تسلط نرم‌افزاری مدیریت بدن و سلول بر وضعیت جسم به قدری است که فعال شدن میکروارگانسیم‌ها در درون بدن نیز به عملکرد آن بستگی دارد. هر گونه اغتشاش و کم‌کاری این

مدیریت، باعث بیماری ناشی از میکروارگانسیم‌هایی می‌شود که پیش از آن، مغلوب سیستم ایمنی بدن بوده‌اند و سلامت فرد را تهدید نمی‌کرده‌اند.

این موارد نشان می‌دهد که عوامل غیرفیزیکی بر وضعیت بخش‌های مختلف وجود انسان و حتی کالبد فیزیکی او (بدن) تأثیرگذار هستند و در صورتی که روابط نرم‌افزاری در نقشه‌ی وجود او شناسایی شود، می‌توان به مهندسی چیدمان وجود نزدیک شد و با مراجعه به این نقشه، هدف‌گیری‌های هوشمندانه‌ای داشت. به این ترتیب، چاره‌سازی هر مشکلی، از طریق شناسایی روابط اجزای مربوط به آن، امکان‌پذیر است.

تئوری سنسورهای ذهنی و سنسورهای فرادهنی

در دیدگاه سایمتولوژی، لاقل سه دسته سنسور یا آشکارگر در وجود انسان طراحی شده‌اند که هر دسته ایفای نقش خاصی را بر عهده دارند:

۱- **سنسورهای فیزیکی شناخته شده یا حواس پنج‌گانه** که وظیفه‌ی رساندن اطلاعات دریافتی خود را به مغز دارند.

۲- **سنسورهای ذهنی** که بسیاری از ادراکات انسان را انتقال می‌دهند، بدون این‌که بخش فیزیکی او از آن‌ها مطلع باشد. به‌طور مثال، لامپ‌های معمولی ۵۰ بار در ثانیه خاموش و روشن می‌شوند، اما آستانه‌ی درک فیزیکی قادر به تشخیص آن نیست، در حالی‌که آستانه‌ی درک ذهنی قادر به تشخیص است؛ یعنی گیرنده‌های ذهنی انسان، دیده‌های چشم را تجزیه و تحلیل^{۲۷} می‌کنند. همه‌ی اطلاعات با دقت بسیار زیادی از محیط اطراف جمع‌آوری و لحظه به لحظه، ثبت و ضبط می‌شوند. دیگر فعالیت‌ها زمانی است که انسان در خواب است و گیرنده‌های ذهنی فعال هستند و به آرشیوهای مختلف سر می‌زنند و می‌توانند دریافت‌های مختلفی داشته باشند. این سنسورها وظایف متعدد و متفاوت دارند و می‌توانند اطلاعات دریافتی را دسته‌بندی و منظم کنند ولی نابود کردن اطلاعات هیچ فایده‌ی ممکن نیست چون هیچ اطلاعاتی از بین نمی‌رود. براساس اصل بقای عام، هیچ چیز از بین نمی‌رود نه ماده، نه انرژی و نه اطلاعات. به عبارت دیگر، اصل بقای عام علاوه بر این که شامل ماده و انرژی می‌شود، شامل اطلاعات و آگاهی هم می‌شود. در نتیجه، نه تنها اطلاعات از بین نمی‌روند بلکه با جزئیات بسیار ریزی ثبت و ضبط می‌شوند.

۳- سنسورهای فراذهنی که وظیفه‌ی آنها دریافت و آشکارسازی اطلاعات و آگاهی‌ها و الهامات است. به عبارت دیگر، آن‌ها گیرنده‌های الهامی هستند که قابلیت ایجاد و دریافت آگاهی‌های خارج از ذهن را دارند.

تئوری خواب

انسان به‌طور متوسط یک‌سوم عمر خود را در خواب می‌گذرانند. تصور او از خوابیدن این است که باید بخواهد تا خستگی کار و فعالیت‌های دوره‌ی بیداری را رفع نموده، دوباره آماده‌ی زندگی کردن شده، برای ادامگی بقای خود بتواند تلاش مؤثری را عرضه کند. شاید اغراق نباشد اگر گفته شود که اکثریت قریب به اتفاق انسان‌ها در مورد خواب این گونه می‌اندیشند و هرگز فکر نمی‌کنند که ممکن است خواب غیر از رفع خستگی و تمدید قوا، فایده‌ی هدفمند دیگری نیز داشته باشد. درست است که خواب یک سوم زندگی را تشکیل می‌دهد، اما از نظر کیفی یک دقیقه از آن می‌تواند یک پیمایش غیرممکن در عالم واقع را رقم بزند.

همان‌طور که پیشتر گفته شد، انسان دارای چند نوع آستانه‌ی درک می‌باشد که عبارت‌اند از: **آستانه‌ی درک فیزیکی**: این آستانه، همگی حواس پنج‌گانه‌ی انسان که شامل بینایی، شنوایی، بویایی، بساواایی و چشایی می‌شوند را در بر می‌گیرد و تمام امور فیزیکی انسان را هنگام بیداری به‌عهده دارد، اما هنگام خواب این حواس به‌طور موقت تعطیل می‌شوند. این آستانه دارای محدودیت است و قادر به دریافت ادراکات خارج از آن محدوده نمی‌باشد.

آستانه‌ی درک ذهنی: این آستانه، کلیه‌ی وقایع پیرامون انسان را با دقت تمام ثبت و ضبط می‌کند، حتی اگر این وقایع در حوزه‌ی آستانه‌ی درک فیزیکی نباشند؛ برای مثال، اگر چشم فردی برای چند صدم ثانیه از روی پلاک یک خودرو عبور کند، هرگز شماره‌ی آن پلاک را نمی‌تواند به‌خاطر بی‌آورد، اما از طریق هیپنوتیزم معلوم می‌شود که شماره‌ی این پلاک قابلیت یادآوری دارد و این شماره در جایی ثبت و ضبط شده است که در نتیجه گیرنده‌هایی می‌باید آن را دریافت کرده باشند.

آستانه‌ی درک فراذهنی: انسان برای دریافت الهامات و آن‌چه که برای آن نمی‌اندیشد و ناگهان و با یک به اصطلاح جرقه‌ی ذهنی دریافت می‌کند، مجهز به گیرنده‌هایی است که در سایمتنولوژی به آن گیرنده‌های فراذهنی و آستانه‌ای را نیز که با آن می‌توان با جهان هستی ارتباط برقرار کرد، آستانه‌ی درک فراذهنی گفته می‌شود. این آستانه فرازمان، فرامکان و فرازبان است.

از منظر سایمتولوژی، خواب موقعیتی است برای از کار افتادن و تعطیلی موقت آستانه‌ی درک فیزیکی و فعال شدن آستانه‌ی درک ذهنی و فراذهنی؛ برای مثال، خواب دیدن از طریق آستانه‌ی درک ذهنی انجام می‌شود و در صورتی که انسان در خواب با الهامات و مسایلی روبه‌رو شود که از قبل راجع به آن‌ها هیچ‌گونه اطلاعاتی نداشته است، این موارد متعلق به آستانه‌ی درک فراذهنی است.

دنیا محلی برای یادگیری است تا در آخرت و پس از طی مراحل و با رسیدن به آن‌چه که خداوند به انسان بخشیده، او بتواند از گنجینه‌ی عظیم علم الهی بهره‌برداری نماید و با آفریدگار در وحدت قرار بگیرد. استفاده از گنجینه‌ی علوم الهی، مستلزم داشتن سواد کافی است تا بتوان از آن علوم پرده برداشت و نهایت استفاده را به‌عمل آورد و صرفاً انسان خوب و بی‌آزار بودن کافی نیست مانند دانش‌آموزی که نمره‌ی انضباط او بیست است، اما دیکته و ریاضی و ... نمی‌داند؛ چنین دانش‌آموزی به درد هیچ معلمی نمی‌خورد، هر چند که از نظر اخلاقی بهترین انسان روی زمین باشد. انسانی که صرفاً از اخلاق خوبی برخوردار است و اطلاعاتی در خصوص فلسفه‌ی خلقت و چرایی آن ندارد، نیز نظر خالق را تأمین نمی‌کند.

بنابراین لازم است انسان به جایگاه خود در اکوسیستم کیهانی پی ببرد و فلسفه‌ی خلقت خود را کشف کند و بفهمد در چه نقشه‌ای (نقشه‌ی عظیم خلقت) گام بر می‌دارد، در غیر این صورت یک انسان بی‌هویت خوانده می‌شود. در این راستا، خواب موقعیتی پیش روی انسان قرار می‌دهد که در طی آن، با از کارافتادن گیرنده‌های واقعیت‌سنجی و آستانه‌ی درک فیزیکی، گیرنده‌های حقیقت‌سنجی فعال شده تا بتوانند در معرض الهامات قرار گرفته و به چرایی خلقت بیش از پیش واقف شوند.

بیداری عامل تکمیل فعالیت انسان در جهت ادامه‌ی بقاء و تداوم حیات است، پس بدون بهره‌برداری از آن، این امر مهم دچار اختلال می‌شود. از طرف دیگر خواب، نقش تجدید قوا و رفع خستگی و فعال شدن گیرنده‌های آستانه‌ی درک ذهنی و فراذهنی برای دریافت اطلاعات و آگاهی‌های خلقت را دارد. پس خواب و بیداری لازم و ملزوم یکدیگر هستند و با در کنار هم قرار گرفتن، این فرایند تکمیل می‌شود. انسان در بیداری مثل یک کشتی زیردریایی می‌ماند که به روی آب آمده تا آذوقه و رسیدگی‌های لازم را دریافت کند و پس از آن باید برود و به مأموریت اصلی خود بپردازد. به عبارتی دیگر اصل زندگی در خواب است.

از منظر سایمتولوژی، خواب انسان قابل برنامه‌ریزی است که در چند مرحله و سطوح مختلف

قابل اجرا می‌باشد:

- تغییر الگوی خواب و اعمال برنامه مبنی بر رنگی شدن، شفافیت و واضح شدن خواب
- هدفمند، معنادار و پیوسته شدن خواب و خارج شدن از بی‌ارتباطی و بی‌منطقی
- هدفمند شدن خواب به معنای پیگیری اطلاعات الهامی در خصوص چیستی و چرایی خلقت

تئوری ترمیم‌پذیری

یکی از تئوری‌های مهم در فرادرمانی و سایمنتولوژی، تئوری قابلیت ترمیم و اصلاح‌پذیری بخش‌های مختلف وجود انسان است. طبق این تئوری، هر بخشی از وجود انسان از قابلیت ترمیم برخوردار است. پدیده‌ی ترمیم و اصلاح سلول و عضو به صورت‌های مختلفی رخ می‌دهد:

- ۱- ترمیم و اصلاح عملکردی^{۳۸}
- ۲- ترمیم و اصلاح بافتی^{۳۹}
- ۳- ترمیم و اصلاح ظاهری^{۴۰}
- ۴- ترمیم خستگی سلولی و ارگانی
- ۵- ترمیم از کارافتادگی
- ۶- ترمیم از طریق تغییرات در سطح مولکول‌ها
- ۷- اصلاح نرم‌افزاری

۱. ترمیم و اصلاح عملکردی

در مواردی مانند اختلال در عملکرد قلب، فعالیت عضو یا ارگان مختل می‌شود، اما مشکلی در سطح بافت یا سلول وجود ندارد. در مواردی نیز عملکرد سلول مختل می‌شود و به دنبال آن، مشکلات بعدی پدیدار می‌شود مانند پرکاری سلول که به انواع سرطان‌ها منجر می‌شود یا کم‌کاری سلول که به تحلیل رفتگی عضو می‌انجامد. با فرادرمانی و سایمنتوتراپی می‌توان عملکرد عضو را اصلاح کرد و عملکرد سلول را نیز به وضعیت طبیعی خود برگرداند.

Functional - ۳۸

Histological - ۳۹

Morphological - ۴۰

۲. ترمیم و اصلاح بافتی

گاهی اوقات ترمیم فقط در سطح بافت صورت می‌گیرد؛ برای مثال، ترمیم بافت استخوانی در شکستگی‌ها، ترمیم بافت غضروفی در آرتروزها، ترمیم بافت عضلانی و ... در حالی که مطالعات پزشکی نشان می‌دهد که ترمیم در برخی از بافت‌های بدن امکان‌پذیر است، این مطالعات، مواردی مانند ترمیم بافت مغزی- نخاعی و ترمیم بافت نکروتیک را غیرممکن می‌داند. اما تجارب کسب شده در فرادرمانی و سایمنتوتراپی نشان می‌دهد که در تمام این موارد امکان ترمیم وجود دارد.

۳. ترمیم ظاهری

در برخی موارد، اندازه و شکل عضو آسیب دیده‌ی بیمار ترمیم می‌شود؛ برای مثال، بازگشت شکل کبد یا قلب به وضعیت طبیعی در بیماری‌هایی که این اعضا در آن‌ها بزرگ شده است. تجربه نشان داده است که با فرادرمانی، تمام مواردی که به آن‌ها اشاره شد، قابل ترمیم و اصلاح‌پذیر است و این امر از طریق دسترسی به اطلاعات ذخیره شده در سلول تحقق پیدا می‌کند. در هر سلول، هفت طبقه اطلاعات کلی وجود دارد که در صورت دسترسی به برنامه‌ی مورد نظر در هر یک از بخش‌ها و فعال کردن آن، سلول می‌تواند نسبت به آن بخش، از سطحی از ترمیم و اصلاح برخوردار باشد. این سطوح عبارتند از:

- سطح ۱: اطلاعات مربوط به خود سلول شامل:
 - برنامه‌ی عملکرد سلول
 - برنامه‌ی عیب‌یابی سلول
 - برنامه باز یابی^۱ سلول
- سطح ۲: اطلاعات مربوط به عضوی که سلول متعلق به آن است
- سطح ۳: اطلاعات مربوط به بدنی که سلول متعلق به آن است
- سطح ۴: اطلاعات مربوط به شاخه‌ی انسان و نسل‌های قبل (ژن)
- سطح ۵: اطلاعات مربوط به همه‌ی شاخه‌ها (انسان، گیاه و حیوان)
- سطح ۶: اطلاعات مربوط به زندگی اشتراکی گونه‌ها (دوران جنینی حیات)
- سطح ۷: اطلاعات مربوط به نحوه‌ی پیدایش حیات

فرادرمانی و سایمنتوتراپی، اصلاحات لازم را در اطلاعات سطوح مختلف سلول اعمال می‌کنند. شرح طبقات مختلف اطلاعات سلول به قرار زیر است:

سطح ۱: این سطح از اطلاعات، در برگیرنده‌ی تمام اطلاعات اساسی سلول است که آن را به‌صورت کاملاً مجزا از بافت خود در نظر می‌گیرد و زیر پوشش قرار می‌دهد. در این سطح سه دسته اطلاعات وجود دارد که عبارت‌اند از:

- برنامه‌ی عملکرد سلول که شامل برنامه‌ها و فعالیت‌هایی است که سلول برای زیست و بقای خود دنبال می‌کند. فرادرمانی و سایمنتوتراپی با استفاده از این سطح، برنامه‌ی عملکرد و رفتار سلول را اصلاح می‌کنند و برای مثال اگر شرح وظیفه‌ی سلول به‌واسطه‌ی قرار گرفتن در معرض عوامل خارجی مانند مواد سرطان‌زا، تشعشعات مضر و ... از مسیر طبیعی خود خارج گشته و دچار پرکاری (سرطان)، کم‌کاری (تحلیل رفتگی) یا نظایر این رفتارها شده باشد، دوباره آن را به انجام وظیفه‌ی اصلی و طبیعی خود بر می‌گرداند.

- برنامه‌ی عیب‌یابی سلول که در مرحله‌ی اسکن فرادرمانی، سلول معایب خود را آشکار می‌کند و پس از آن، ترمیم و اصلاح برنامه‌ی عملکرد سلول آغاز می‌شود.

- برنامه‌ی بازیابی سلول که برای ترمیم‌های مورد نیاز سلول به‌کار گرفته می‌شود. این برنامه برای مواردی است که صدمه‌ای به سلول وارد می‌شود.

با این دیدگاه که در عمل مورد تجربه قرار گرفته است، می‌توان به اطلاعات سلول نفوذ کرد و اطلاعات مورد نظر را فعال ساخت که در نتیجه‌ی آن، ترمیم و اصلاح (حتی ترمیم مغز و بافت‌های نکروتیک) تحقق می‌یابد.

سطح ۲: این سطح شامل اطلاعات مربوط به عضوی است که سلول در آن قرار دارد. برای مثال، یک سلول کبد اطلاعات عضو کبد و سلول‌های مربوط به آن را در خود دارد. وقتی سلول به‌گونه‌ای دچار نابسامانی می‌شود که عضو مربوط به آن در معرض خطر واقع می‌شود (مانند حالتی که سلول دچار متاستاز یا کپی‌سازی شعوری شده است)، فرادرمانی و سایمنتوتراپی دوباره آن را با برنامه‌ی کلی عضو هماهنگ می‌کنند.

سطح ۳: این سطح از اطلاعات سلول، شامل اطلاعات کل بدنی است که سلول به آن تعلق دارد. در صورتی که شرایط لازم برای رشد و تکثیر سلول فراهم شود، هر سلول می‌تواند کل پیکری را که متعلق به آن است بسازد، زیرا اطلاعات کل مجموعه خود را دارد. برای مثال، از تکثیر یک سلول انسان، امکان به‌وجود آمدن انسان دیگری وجود دارد.

سطح ۴: در این سطح از اطلاعات، سابقه‌ی شکل گرفتن انسان به معنای خاصی وجود دارد و ویژگی‌های او به‌عنوان موجودی متفکر و آگاه از وجود خود ثبت شده است. ژن، تمام اطلاعات مربوط به حسن سابقه و سوء سابقه‌ی نسل‌های گذشته را به نسل جدید انتقال می‌دهد و در حقیقت، سابقه‌ی چندین و چند هزارساله‌ی وجود انسان در سطح اطلاعات ژن موجود است.

در پزشکی رایج، بیماری‌ها و مشکلاتی که از طریق ژن به ارث می‌رسند و انتقال می‌یابند، لاعلاج شناخته می‌شوند و تا کنون درمان مؤثری برای این قبیل بیماری‌ها ارائه نشده است، اما بر خلاف انواع درمان‌هایی که در سطح ژن باقی می‌مانند و نمی‌توانند مانع از پیاده شدن برنامه‌ای از برنامه‌های آن شوند، فرادرمائی و سایمنتوتراپی قادرند به این سطح از اطلاعات نفوذ کنند و ژن، عامل مزاحمی برای آن‌ها به حساب نمی‌آید. در نتیجه، تمام بیماری‌های ژنتیک از این طریق قابل درمان هستند و طبق تجربه، با عبور از مرحله‌ای که مربوط به اطلاعات نسل قبل (ژن) است، امکان غلبه بر بیماری‌های ژنتیک وجود دارد. بنابراین، در فرادرمائی و سایمنتولوژی، ژنتیک بودن بیماری‌ها اهمیتی ندارد و بر درمان بیماری تأثیر منفی نمی‌گذارد. این تئوری در فرادرمائی و سایمنتولوژی با عنوان رد ممانعت ژن در درمان شناخته می‌شود.

سطح ۵: این سطح از اطلاعات بین انسان، حیوان و گیاه مشترک است؛ یعنی سلول انسان اطلاعات مربوط به حیوان و گیاه را در خود دارد.

در اثر دسترسی به این اطلاعات اشتراکی گونه‌ها، امکان انجام فرادرمائی و سایمنتوتراپی در انسان، حیوان و گیاه میسر است و نتایج مثبتی حاصل می‌شود. هم‌چنین، همان‌طور که برخی از موجودات قادر به ترمیم عضو هستند و برای مثال وقتی دم آن‌ها قطع می‌شود، می‌توانند دوباره آن را ترمیم کنند، اگر بتوان به اطلاعات سطح پنجم سلول دست یافت، ساخت مجدد اعضای بدن امکان‌پذیر است.

سطح ۶: این سطح از اطلاعات مربوط به دورانی است که موجود یا موجودات زنده وجود داشته اما انسان، حیوان و گیاه از یکدیگر تفکیک نشده بودند. این مرحله، دوران نطفه‌گی حیات است. بعدها این نطفه به دوران جنینی رسیده و با سپری کردن آن، انسان، حیوان و گیاه منشعب شده‌اند.

سطح ۷: در این سطح اطلاعات مربوط به نحوه‌ی پیدایش حیات و ایجاد نطفه‌ی اولیه وجود دارد. به‌عبارت دیگر، اطلاعات و تجارب کل حیات در هر سلول وجود دارد؛ یعنی سلول، اطلاعات تمام گیاهان، جانوران و نحوه‌ی حیات، تعقل و نرم‌افزارهای دیگر را در خود دارد.

این‌ها تئوری‌هایی هستند که دنیای علم نیز به تدریج به آن‌ها نزدیک می‌شود.

۴. ترمیم خستگی سلولی

در پاره‌ای موارد، سلول دچار خستگی می‌شود و به‌همین علت، تقابلی در عملکرد آن بروز می‌کند. تجارب به‌دست آمده در فرادرمانی و سایمنتوتراپی نشان می‌دهد که این طب‌های مکمل، قادر به خستگی‌زدایی از سلول، عضو و بدن هستند و باعث تأمین انرژی در آن‌ها می‌شوند. برای مثال، موارد متعددی وجود دارد که سالمندانی سال‌ها دچار ضعف و خستگی مزمن بوده‌اند و از این بابت رنج می‌برده‌اند، اما فرادرمانی و سایمنتوتراپی آن‌ها را درمان کرده، احساس توانایی و نشاط زندگی در ایشان قوت گرفته است.

۵. ترمیم از کار افتادگی

یکی از ضرایب مهم در عملکرد سلول، ضریب افت پتانسیل است که نشان می‌دهد سلول با چه سرعتی به سمت از کارافتادگی پیش می‌رود. تجارب کسب شده در فرادرمانی و سایمنتوتراپی نشان می‌دهد که سلول‌های در حال افت، دوباره فعال شده‌اند و حتی در برخی موارد (مانند ترمیم بافت‌های نکروتیک یا فعال شدن پانکراس در دیابت نوع اول) تجربه‌ی فعال شدن سلول از کارافتاده نیز موجود است.

۶. ترمیم از طریق تغییرات در سطح مولکول‌ها

پاره‌ای از ترمیم‌ها مانند رفع گرفتگی عروق کرونر در اثر مولکول‌های چربی و برطرف شدن اختلالات مثانه، کلیه، کیسه صفرا و ... در اثر سنگ‌های اگزالاتی، اوره‌ای، فسفات‌ی و ... متکی به ترمیم سلولی نیست، زیرا وجود عوامل دیگری غیر از سلول برای اعضای بدن ایجاد اشکال می‌کنند. در این موارد منظور از ترمیم، اصلاح انواعی از اختلال و انسداد از طریق تجزیه‌ی مولکولی است. در این گونه اصلاح، مولکول‌هایی که ایجاد مشکل کرده‌اند، طی انجام فرادرمانی و سایمنتوتراپی در میدان شعوری قرار می‌گیرند و تغییر رفتار می‌دهند؛ یعنی رفتار این مولکول‌ها تابع میدان شعوری است و هنگامی که اقدام لازم در جهت رفع مشکل به‌عمل می‌آید، بر اساس شعور حاکم بر این میدان، در ساختار مولکولی آن‌ها تغییرات لازم ایجاد می‌شود و تجزیه و رفع اشکال صورت می‌گیرد. برای مثال، در برخی موارد، مولکول‌های مزاحم یکدیگر را رها می‌کنند و تجزیه انجام می‌شود؛ از جمله، در گرفتگی عروق کرونر، مولکول‌های چربی‌ای که ایجاد انسداد کرده‌اند، یکدیگر را رها می‌کنند و عروق باز می‌شوند و گرفتگی رفع می‌شود. هم‌چنین، زائده‌های چربی، استخوانی و ... در میدان شعوری تحت تأثیر قرار

می‌گیرند و تجزیه می‌شوند. فرادرمائی و سایمنتوترایی، امکان این نوع اصلاحات را فراهم می‌کنند.

۷. ترمیم و اصلاح نرم‌افزاری

فرادرمائی و سایمنتولوژی بر اساس این تفکر شکل می‌گیرد که پشت سخت‌افزار سلول و بدن، نرم‌افزاری وجود دارد که با دسترسی به آن، می‌توان برنامه‌ی عملکرد بدن و سلول را تغییر داد و آن را اصلاح و ترمیم کرد. ترمیم و اصلاح نرم‌افزاری در فرادرمائی و سایمنتوترایی تحت تأثیر میدان شعوری انجام می‌گیرد.

هر ذره‌ای در عالم هستی، تحت تأثیر میدان‌های مختلفی از جمله میدان گرانشی، میدان الکترومغناطیسی و ... قرار دارد و در هر میدان، رفتار خاصی را از خود نشان می‌دهد. یکی از این میدان‌ها که در حال حاضر فقط از طریق تجربه می‌توان به وجود آن پی برد، میدان شعوری است. هر ذره‌ای در چنین میدانی تابع شعور جزء مافوق خود می‌شود و رفتار آن در این میدان، متفاوت از رفتارش در سایر میدان‌ها می‌باشد. تئوری‌ای که این قانون را بیان می‌کند، تئوری میدان شعوری است.

رفتارهایی که هر ذره می‌تواند در میدان شعوری داشته باشد، انواع شکل‌پذیری، تجزیه‌پذیری و ترکیب‌پذیری (ترمیم) است، اما در میدان شعوری، تنها ذرات ماده‌ای تحت تأثیر قرار نمی‌گیرند و بر اساس تئوری میدان شعوری، فرایند اصلاح نرم‌افزاری نیز در میدان شعوری رخ می‌دهد. در یک میدان شعوری، برنامه‌های نرم‌افزاری وجود انسان، قابلیت اصلاح‌پذیری دارد و این اصلاح، از طریق رسیدن به شعور متناسب با میدان شعوری جدید صورت می‌پذیرد. برای مثال، استفاده از میدان شعوری برای اصلاح الگوی خواب، ترک اعتیاد و ... کاربرد دارد.

هم‌چنین، برنامه‌ی نرم‌افزاری اصلی که در بخش ناخودآگاه موجود است، مانعی بر سر راه برخی از درمان‌های رایج است و به دلیل این‌که اجازه نمی‌دهد درمان از این سطح عبور کند، بهبودی تا سطح قبل از ناخودآگاهی باقی می‌ماند. اما به کمک میدان شعوری، در فرادرمائی و سایمنتوترایی امکان اصلاح برنامه‌های بخش ناخودآگاه وجود دارد.

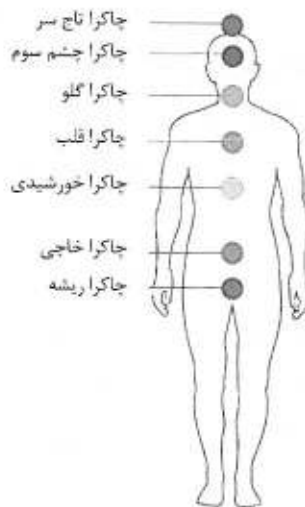
در یک میدان شعوری، برنامه‌های نرم‌افزاری وجود انسان، قابلیت انطباق‌پذیری و هم‌فازی با میدان شعوری جدید را دارد. از جمله نتایج حاصل از تطابق نرم‌افزاری در میدان شعوری، مصونیت شعوری است.

مبدل‌های حیاتی

مبدل‌های نیروهای حیات، تبدیل‌کننده و جاری‌ساز نیروی حیات برای بخش‌های مختلف وجود انسان هستند. این مبدل‌ها هنوز در دنیای علم ناشناخته هستند و تا کنون اطلاعات چندانی در مورد آن‌ها کسب نشده است. این مبدل‌ها به چند دسته تقسیم می‌شوند:

۱- **مبدل‌های سلولی یا مبدل‌های SubDNA:** این مبدل‌ها با ایجاد حوزه‌ای بر تجمع ملکول‌های سلول، نیروی حیات را از زمینه‌ی کیهانی می‌گیرند و DNA را که متشکل از تعدادی مولکول مرده و نوکلئوتید^{۴۲} است به بخش زنده و جان‌دار تبدیل می‌کنند. در نتیجه، DNA که یک آشکارساز است با کمک این مبدل‌ها نیروی حیات را تبدیل و در سلول آشکار می‌کند. برای مثال، وقتی یک دانه‌ی لوبیا در شرایط مطلوب قرار بگیرد، مبدل‌های SubDNA، نیروی حیات را به آن پمپاژ می‌کنند و این دانه فعال می‌شود و رشد می‌کند^{۴۳}. در موارد تکروتیک با بهره‌برداری از این تئوری می‌توان مبدل سلولی از کارافتاده را فعال نمود.

۲- **مبدل‌های کالبدی:** این مبدل‌ها از طریق چاکراها، نیروی مختلف کیهانی را برای تغذیه کالبدهای مختلف انسان (کالبد ذهنی، کالبد روانی، کالبد اختری و ...) تأمین می‌کنند (شکل ۱۹-۲).



شکل ۱۹-۲. چاکراهای اصلی

۴۲- Nucleotide

۴۳- البته از دیدگاه فرادرمانی و ساینتولوژی، اکوسیستم و اجزای آن موجودی زنده محسوب می‌شوند، اما سطح حیات متفاوت است. هر یک از اجزای جهان هستی به دلیل موجودیت خود و شعور و اطلاعات جاری در آن، زنده است و حیاتی که مبدل‌های SubDNA ایجاد می‌کنند، حیات زیست‌شناختی به شمار می‌رود.

۳- **مبدل‌های ارگانی:** این مبدل‌ها (کانال‌های چهارده‌گانه محدود و مسدود در بدن)، نیروی کیهانی را در ارگان‌ها جاری می‌کنند و عملکرد حیاتی آن‌ها را با یکدیگر متعادل می‌سازند. در صورت بروز هرگونه اختلال در مسیر این کانال‌ها، تعادل و زندگی سلول‌های متعلق به ارگان‌های متصل به آن کانال به هم ریخته و ارگان‌های فوق دچار بیماری می‌شوند.

تئوری انرژی‌های چهارگانه، تعریف و عملکرد آن‌ها

در دیدگاه سایمنتولوژی، انواع زیادی از انرژی قابل شناسایی است مانند انرژی‌هایی که در کانال‌های چهارده‌گانه، چاکراها و ... جاری است و مدیریت انرژی تعیین می‌کند که در هر موضع باید از کدام انرژی و چگونه استفاده کرد. از میان انرژی‌های مختلف در اینجا، چهار نوع انرژی مورد بررسی قرار می‌گیرد:

۱- **انرژی نوع اول یا انرژی حاصل از تغذیه (ATP):** این انرژی که از طریق مواد غذایی و به دنبال فرایندهای فیزیولوژیک به دست می‌آید، در سوخت و ساز کالبد فیزیکی (جسمی) مصرف می‌شود. همه‌ی انواع گیاهان، حیوانات و انسان‌ها به این انرژی (که به‌طور مستقیم از نیروی حیات منشأ نمی‌گیرد) احتیاج دارند.

۲- **انرژی نوع دوم:** این انرژی قابل ردگیری فیزیکی نیست و از طریق محبت، توجه، تعریف، تمجید، ستایش و ... ایجاد می‌شود یا در اثر نکوهش، ملامت، سرزنش و ... از دست می‌رود. به عنوان مثال، در حالت اول، فردی در پایان روز خسته از محل کار می‌خواهد به منزل برود؛ تلفن به صدا در می‌آید و به او خبر خوشی داده می‌شود و او را آن‌چنان شاد می‌کند که با قبل از تلفن قابل قیاس نیست و اساساً دیگر احساس خستگی نمی‌کند. در حالت دوم، این فرد صبح سرحال، بانشاط و پرانرژی از منزل بیرون می‌رود و با شخصی مواجه می‌شود که به او می‌گوید که «چرا امروز قیافهات (لباست، موهایت و ...) این‌طور شده است؟» ناگهان این فرد دچار شوک می‌شود و به شدت احساس خستگی، بی‌حالی و ... می‌کند.^{۴۴} خودنمایی نیز راهی برای کسب انرژی نوع دوم است؛ به‌عنوان مثال،

۴۴- حریم خودشیفتگی: هر کسی برای خود حریم خودشیفتگی اختصاصی دارد (خله‌ی من، ماشین من، شهر من، تحصیلات من و ...). اگر با حریم خودشیفتگی اشخاص بازی شود، تعادل روانی آنها بهم می‌ریزد. هرچه حریم خودشیفتگی اشخاص وسیع‌تر باشد، بیشتر می‌توان آن‌ها را به بازی گرفت و بهم ریخت. برای مثال، اگر در مجلسی خانمی به خانمی دیگر بگوید «این چه لباسی است که پوشیده‌ای؟»، در صورتی که این مورد جزو حریم خودشیفتگی آن شخص باشد، او هیچ‌گاه این سرزنش را فراموش نخواهد کرد و حتی بعد از بیست سال هم ممکن است بگوید «فلانی بیست سال پیش به من گفت که آن چه لباسی بود که پوشیده بودم!».

موتورسوارانی که در خیابان تک‌چرخ می‌زنند یا حرکات نمایشی اجرا می‌کنند، این کار را برای کسب انرژی نوع دوم انجام می‌دهند. در یک جامعه‌ی عقب‌افتاده (غیرمتمالی)، انرژی نوع دوم از طریق خودنمایی، ستایش، تعریف، تمجید و ... تأمین می‌شود.

۳- انرژی نوع سوم: انرژی‌های دیگری هستند که ناشی از تعریف و تمجید نیستند مثل انرژی ناشی از صدقه دادن یا مشارکت در مسائلی (مسائل معنوی) که مطلوب انسان است و رضایت او را جلب می‌کند. انرژی ناشی از این‌گونه مسائل به نحوی انسان را در کمال‌گرایی و آرمان‌گرایی‌هایش تغذیه می‌کند.

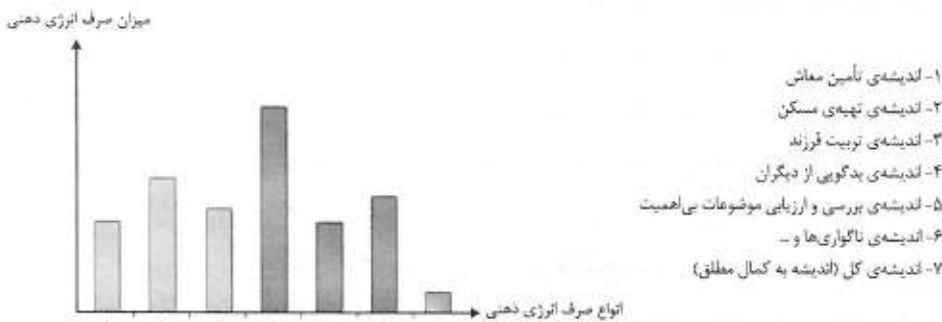
۴- انرژی نوع چهارم: نوعی از انرژی است که کاربرد آن در جای دیگری است؛ به‌عنوان مثال فردی که در اثر فعالیت بسیار زیاد به‌نهایت تخلیه انرژی رسیده است تا جایی که دیگر نمی‌تواند حرکت کند، اگر در این حالت ببیند که فرزندش در حال سقوط از ارتفاع بلندی است، بلافاصله امکان حرکت یافته و عضله‌ای که در او قادر به انجام هیچ حرکتی نبوده فعال می‌شود و آن فرد مبادرت به نجات فرزندش می‌کند. انسان در بدن سیستم‌های میان‌بری^{۲۵} دارد که این سیستم‌ها می‌توانند در کسری از ثانیه فعال شوند؛ به‌عنوان مثال، عضله‌ای را که موقتاً فلج شده است، فعال کنند و انرژی‌ای را که عامل بیرونی ندارد و صرفاً درونی است بلافاصله به جریان بیندازد. مثال دیگری که در این زمینه می‌توان بیان کرد در مسابقاتی مانند دو میدانی است که در جایی که فرد نزدیک خط پایان است و دیگر توانایی ادامه مسیر را ندارد، کافی است فرزندش را در انتهای مسیر ببیند که برایش دست تکان می‌دهد، در این صورت شارژ انرژی می‌شود و ادامه مسیر می‌دهد.

اکنون با شناسایی‌هایی که می‌توان انجام داد، انسان قادر خواهد بود این انرژی‌ها را حفظ کرده، در جای خودش به کار ببرد. از تأثیراتی که این انرژی‌ها به‌عنوان مثال انرژی نوع دوم و سوم دارند این است که قادرند روی ضرب طول عمر تأثیر بگذارند و آن را کوتاه یا بلند کنند. لذا مدیریت این انرژی‌ها و خصوصاً انرژی نوع دوم و جلوگیری از دشارژی که می‌تواند اتفاق بیفتد، در تعیین ضرب پتانسیل افت سلول و ضرب طول عمر اثربخش است.

تئوری مدیریت انرژی ذهنی

یکی دیگر از انواع انرژی‌های قابل شناسایی در انسان، انرژی ذهنی است. این انرژی در هر فردی

صرف اندیشه به موضوعات مختلفی می‌شود که برخی از آن‌ها (هم‌چون اندیشه‌ی تأمین معاش، تهیه‌ی مسکن، تربیت فرزندان و آینده‌ی آن‌ها و ...) در حد متعادل، لازم و ضروری است. موضوعاتی هم هست که نه‌تنها اندیشیدن به آن‌ها ضرورتی ندارد بلکه موجب هدر دادن انرژی ذهنی می‌شود. اندیشه‌ای که صرف حل و فصل تضادهای زندگی، بدگویی از دیگران، بررسی و ارزیابی موضوعات بی‌اهمیت و ... می‌شود، از این قبیل است. شکل‌های ۲۰-۲ و ۲۱-۲ به طور فرضی ترسیم شده است تا در دو وضعیت متفاوت، نسبت میان میزان صرف انرژی ذهنی برای اندیشه به موضوعات مختلف و اندیشه به کل را به تصویر کشاند.



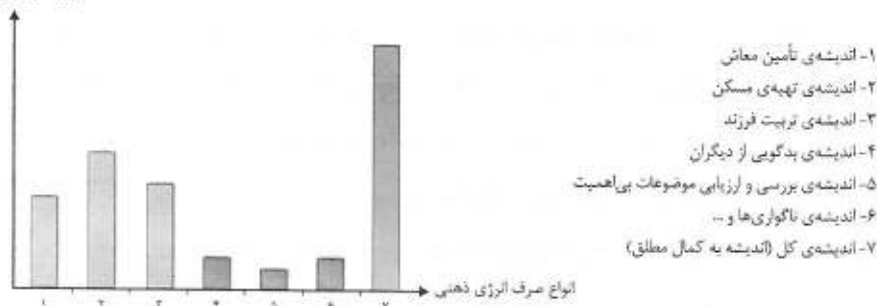
شکل ۲۰-۲. انرژی ذهنی مدیریت نشده

به‌طور معمول، برای هر کسی یک موضوع بیش از سایر موضوعات اهمیت دارد و گاهی این موضوع چنان ذهن فرد را به خود معطوف می‌کند که محور اندیشه‌ی او می‌شود و سایر اندیشه‌ها در سایه‌ی آن محو می‌شوند. به‌همین دلیل است که هنگام مواجه شدن با افراد مختلف، به گونه‌ای همان موضوعی که محور اندیشه‌ی آن‌ها شده است، برای ما تداعی می‌شود. برای مثال، ملاقات با کسی که غرق اندیشه‌ی ثروت‌اندوزی است، انسان را به یاد پول می‌اندازد و ملاقات با کسی که محور اندیشه‌ی او کمال و دغدغه‌ی او ارتباط با کل است، انسان را به یاد کمال و تعالی می‌اندازد.

نکته‌ی مهم این است که از طرفی، کسانی که با مدیریت انرژی ذهنی، اندیشه‌های زائد را به ذهن نمی‌آورند و در اندیشه به موضوعات ضروری زیاده‌روی نمی‌کنند، با حفظ انرژی ذهنی، امکان اندیشه به کمال را افزایش می‌دهند و از طرف دیگر، در ذهن کسانی که بیش از هر چیز اندیشه‌ی کمال دارند، اندیشه‌های زائد تحت‌الشعاع قرار گرفته، حذف می‌شوند و اندیشه‌های ضروری در حد تعادل باقی می‌مانند. به عبارت دیگر، هم مدیریت انرژی ذهنی موجب اندیشه‌ی کمال می‌شود و هم

افزایش اندیشه‌ی کمال، مانع از این می‌شود که انرژی ذهنی صرف امور بیهوده و مضر شود و به این صورت، مدیریت انرژی ذهنی را به ارمغان می‌آورد. بنابراین، هرگاه اشتیاق درک حقایق جهان هستی و رابطه‌ی خداوند با تجلیات او چنان افزایش یابد که به‌طور عمدۀ توجه فرد به کشف این حقایق معطوف شود و هنگامی که عشق الهی وجود انسان را در بر بگیرد، محور اندیشه‌ی او کمال خواهد بود و در این صورت، به‌نحو مؤثری مدیریت انرژی ذهنی نیز خواهد داشت.

میزان صرف انرژی ذهنی



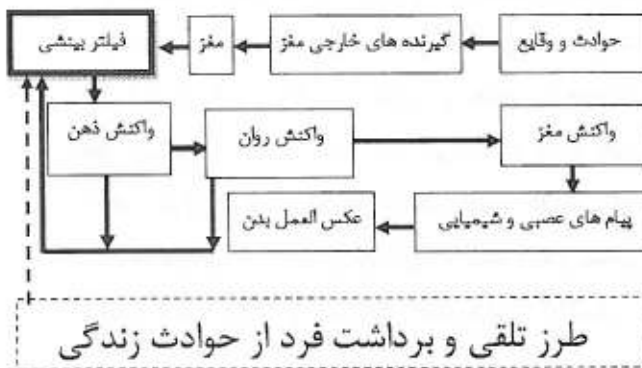
شکل ۲۱-۲. انرژی ذهنی مدیریت شده

بینش و شناخت

انسان در مقابل هر یک از حوادث و وقایع پیرامون خود، واکنش متفاوتی نشان می‌دهد و نکته‌ی جالب این است که در هر حادثه نیز، پندار و رفتار افراد مختلف، یکسان نیست و هر شخصی نسبت به اشخاص دیگر در مواجهه با وقایع یکسان، واکنشی متفاوت و مختص به خود دارد. برخی از این واکنش‌ها می‌توانند در ایجاد بیماری‌های مختلف سهم به‌سزایی داشته باشند. همان‌طور که بررسی خواهد شد، یکی از علل ایجاد بیماری در انسان، نحوه‌ی عملکرد اوست که ناشی از بینش وی بوده، اشکالات مربوط به آن، منشأ بیماری‌هایی است که می‌توان آن‌ها را بیماری‌های بینشی نامید. بنابراین، بیماری‌های بینشی بیماری‌هایی هستند که بر اثر بینش‌های غلط ذهنی، برای انسان به وجود می‌آیند. برای مثال، همواره عده‌ای به‌محض شنیدن خبرهایی مانند کاهش ناگهانی نرخ ارز، طلا و ... در بازار، دچار سکتۀ قلبی، رعشۀ بدن و سایر بیماری‌ها می‌شوند و این رخداد در دنیا بسیار شایع است. حال با توجه به قطعیت این تجربه که اکثر افراد با آن برخورد داشته‌اند، این سؤال‌ها پیش می‌آید که رابطه‌ی بین نرخ ارز، طلا و هر چیز دیگری از این قبیل با عملکرد قلب چیست؟ چرا در

بعضی اشخاص باعث ایجاد سگته قلبی و ... شده، در بعضی دیگر اثر بدی به جا نمی‌گذارد؟ چرا برخی از افراد با شنیدن خبر مرگ نزدیکان، خویشان و دوستان خود به همین ترتیب دچار بیماری می‌شوند، درحالی‌که در علم پزشکی ظاهراً هیچ رابطه‌ای بین خود حوادث و وقایع با عملکرد اعضای مختلف بدن انسان مطرح نشده است؟ به‌راستی چرا شنیدن یک خبر می‌تواند باعث تغییرات مثبت یا منفی در جسم، ذهن و روان انسان شود؟

وجود بینش غلط یکی از عوامل ایجاد بیماری در انسان است. بینش، عبارت است از طرز تلقی انسان از پیرامون خود و کلیه‌ی وقایعی که او با آن‌ها مواجه می‌شود. به‌عبارت دیگر، آن‌چه انسان از رویدادهای زندگی برداشت می‌کند، از چارچوب نرم‌افزار بینشی که نتیجه‌ی خلاصه شده‌ی فرایندهای ذهن و روان است، عبور کرده، به صورت خودکار، واکنش او در برخورد با حوادث را تعیین می‌کند (شکل ۲۲-۲). این چارچوب به‌صورت پیش‌برنامه و فیلتری است که در سطح نیمه‌خودآگاه قرار دارد، زیرا برنامه‌ریزی آن خودآگاه است و بر حسب نحوه‌ی تجزیه و تحلیل، به تفکر شخص بستگی دارد، ولی عملکرد آن به‌صورت ناخودآگاه و خودکار آشکار می‌شود. در نتیجه، می‌توان آن را یک برنامه‌ی نیمه‌خودآگاه محسوب کرد. با این توضیح معلوم می‌شود امتیازی که نرم‌افزار بینش نسبت به سایر برنامه‌های ناخودآگاهی دارد، این است که می‌توان برنامه‌ی آن را به صورت خودآگاه تغییر داد و به سمت دلخواه، هدایت و برنامه‌ریزی کرد.^{۴۶}



شکل ۲۲-۲. فیلتر بینشی

۴۶- برای اطلاعات بیشتر به کتاب بینش انسان از همین مؤلف مراجعه شود.

تئوری هم‌فازی کالبدی

برای این که انسان در زندگی و فعالیت‌های خود متعادل عمل کند، لازم است که بین احساسات، ادراکات و جسم او تعادل برقرار باشد. این تعادل، با هماهنگی میان کالبد روانی، کالبد ذهنی و کالبد جسمی به دست می‌آید. عدم هم‌فازی و هماهنگی بین کالبد‌های نام‌برده، باعث از هم‌گسیختگی وجودی شده، پیامدهایی دارد که یکی از آن‌ها جنون آنی است.

هم‌فازی این کالبد‌ها تأثیر به‌سزایی در تثبیت رفتار انسان دارد و عدم آن باعث به هم‌ریختگی‌هایی خواهد شد. برای مثال، عدم این هم‌فازی، عامل سردرگمی‌هایی می‌شود که به دلیل آن، فرد حتی نام خود را به خاطر نمی‌آورد و برای لحظاتی، از درک و احساس بسیاری مسائل (از جمله موقعیت خود) عاجز و ناتوان می‌شود. به‌طور مسلم، کسی که به دلیل عدم تعادل کالبد‌های خود، هر لحظه امکان به هم‌ریختگی درونی تا مرز جنون آنی را دارد، فردی متعالی نیست.

جهان دوقطبی

در هستی جهان‌های بی‌شماری وجود دارد که به صورت چرخه‌های Π قطبی، عظمت خالق آن‌ها را به تصویر می‌کشند. یکی از این جهان‌ها، جهان دوقطبی است. در جهان دوقطبی، انسان با قابلیت‌ها و امکانات دوگانه‌ای مواجه است که هر یک، با ضد خودش (قطب مقابل خود) شناخته می‌شود.^{۴۷} برای مثال، در این جهان، هر کدام از ویژگی‌های دوگانه‌ی خوب و بد، هدایت و گمراهی، عدل و ظلم و ... با وجود یکدیگر، مفهوم پیدا می‌کنند و در یک کلام، اساس این جهان، بر دوگانگی و دوقطبی بودن است. عامل این خصوصیات دوگانه، وجود دو قطب مثبت (خیر) و منفی (شر) است که تضاد در جهان دوقطبی را شکل می‌دهد. جهانی که هم‌اکنون انسان در آن زندگی می‌کند، مقطعی از این جهان دوقطبی است. در حقیقت، جهان دوقطبی، مراتب و مقاطع (جهان‌های) مختلفی دارد که زندگی در آن‌ها یکی پس از دیگری تجربه می‌شود. همه‌ی انسان‌ها جهان‌هایی از این جهان دوقطبی را پشت سر گذاشته‌اند و جهان‌های دیگری از آن را پیش رو دارند. ورود آدم به جهان دوقطبی، از یک مبدأ شروع شده است و چون قرار نیست که همواره از مبدأ دور باشد و به قهقرا برود، به همان مبدأ نیز خاتمه می‌یابد. در حقیقت، خداوند از طراحی جهان دوقطبی، هدفی دارد که اگر قرار بود این جهان، پیوسته رو به تنزل رود و دارای مسیر بازگشت نباشد، به آن هدف نمی‌رسید. به این ترتیب، مقاطع جهان دوقطبی،

۴۷- برای توضیحات بیشتر به کتاب انسان و معرفت از همین مؤلف مراجعه شود.

در دو دسته (مقاطع مسیر رفت و مقاطع مسیر بازگشت) قرار می‌گیرند و به دلیل این‌که مقاطع مسیر رفت، عین مقاطع مسیر بازگشت نیستند، کل مسیر را می‌توان به یک چرخه تشبیه کرد (شکل ۲۳-۲). از این جهت، جهان دوقطبی، چرخه‌ای است که از عوالم مختلفی با خصوصیت دوقطبی تشکیل شده است. شروع تجربه در این چرخه، با تنزل از جهانی است که به آن، جهان تک‌قطبی گفته می‌شود.



شکل ۲۳-۲. جهان تک‌قطبی و دوقطبی

در جهان تک‌قطبی، وحدت حاکم است و خصوصیت دوقطبی یا چندقطبی وجود ندارد. خط سیر آدم در جهان دوقطبی، از مبدأ جهان تک‌قطبی آغاز و به همان مبدأ ختم می‌شود. البته حرکت آدم در همه‌ی مقاطع این چرخه، زمان‌مند نیست. بنابراین، اول و آخر بودن جهان تک‌قطبی نیز، به معنای اول و آخر بودن از نظر زمانی نیست. فقط در مراتب پایین، یعنی جهانی‌هایی از جهان دوقطبی که کثرت بیشتری دارند و از این نظر، از جهان تک‌قطبی دورتر هستند، زمان وجود دارد. برای مثال، بر زندگی کنونی که انسان‌ها در حال تجربه‌ی آن هستند، زمان حاکم است، اما در همین چرخه‌ی جهان دوقطبی، بسیاری از مقاطعی که تجربه‌ی آن‌ها، پشت سر گذاشته شده است و بسیاری از مقاطعی که تجربه خواهند شد، بعد زمان ندارند.

گذر از عوالم جهان دوقطبی، از نقطه‌ی آغاز تا نقطه‌ی مقابل جهان تک‌قطبی، مسیر نزولی چرخه‌ی جهان دوقطبی را نشان می‌دهد و بازگشت از آن نقطه تا جهان تک‌قطبی، مسیر صعودی

این حلقه را به تصویر می‌کشد.

جهان تک‌قطبی، بر فراز ابعاد مختلف تضاد، زمان، مکان و ... قرار دارد، اما اساس چرخه‌ی جهان دوقطبی، تضاد است و این تضاد، در هیچ بخشی از آن، حذف نمی‌شود. در مسیر نزولی، تضاد رو به افزایش است، اما در مسیر صعودی، رو به کاهش می‌رود و به سمت صفر میل می‌کند، اما هیچ‌گاه به صفر نمی‌رسد، زیرا همان‌طور که اشاره شد، اساس چرخه‌ی جهان دوقطبی، تضاد است.

یکی از عوامل افزایش تضاد، وجود ابعاد مختلف مانند زمان، مکان و ... است که در مسیر نزولی، یکی پس از دیگری افزوده و در مسیر صعودی، یک به یک حذف می‌شوند. در حقیقت، همان‌طور که کثرت ابعاد، در پایین چرخه‌ی جهان دو قطبی، بیشتر و در بالای آن، کمتر است، تضاد نیز در سراسر این چرخه یکسان نیست و در هر یک از مقاطع آن که از جهان تک‌قطبی دورتر باشد، تضاد بیشتری وجود دارد. به عبارت دیگر، در مسیر نزولی چرخه، از وحدت کاسه و بر کثرت ابعاد و تنوع تجلیات، افزوده می‌شود و همچنین، به دلیل افزوده شدن این کثرت، کثرت ناشی از تضاد نیز افزایش می‌یابد و برعکس، در مسیر صعودی، هم کثرت ابعاد و کثرت انواع و هم کثرت ناشی از تضاد، کاهش می‌یابد.

تک‌درخت جهان دوقطبی

وحدت اجزای هستی، حقیقتی است که نمی‌توان آن را انکار کرد. به دلیل این که خداوند یگانه است، سایه‌ی او نیز یگانه است. البته، بهتر است گفته شود که جهان هستی، عکس روی خداوند است که با یک پارچگی خود، وحدت او را نشان می‌دهد. کثرتی که در عالم وجود دارد، خود در وحدت است و در یک کلام، اساس عالم، بر وحدت استوار است.

بر پله‌ی عقل، نگاه هر یک از انسان‌ها به هستی، نگاهی تحت تأثیر زمان و مکان است. با چنین نگاهی، نوعی از هم‌گسستگی در اجزای هستی دیده می‌شود و وحدت آن، آشکار نیست. زندگی در بُعد زمان، موجب می‌شود که انسان هر چیزی را جدای از گذشته و آینده‌ی آن و هم‌چنین، جدای از امتداد وجودی‌اش ببیند؛ یعنی به‌طور طبیعی، هر چیزی در برش‌های زمانی جداگانه و متوالی و به‌صورت تصاویر پی‌درپی دیده می‌شود. بُعد مکان نیز انسان را عادت داده است که اشیا و وقایع را به ترتیب نزدیکی به خود ببیند. بنابراین، هر چیزی در مقاطع زمانی و مکانی، تجزیه می‌شود و همان‌گونه که از گذشته و آینده‌ی خود منفک می‌شود، از سایر اجزای هستی نیز جدا به نظر می‌آید. اما اگر بتوان فراتر از زمان قرار گرفت، بینش جدیدی حاصل می‌شود. تصویری که در صورت

حذف زمان، از جهان هستی نمایان می‌شود، یک تصویر انتزاعی نیست. این تصویر واقعیتی است که انسان با عادت به قوانین زمان، از درک آن دور شده است. اگر ناظری، از مرتبه‌ای از چرخه‌ی جهان دوقطبی که فراتر از زمان است، به آن بنگرد، نه تنها گذشته و آینده‌ی هر چیز را یکجا خواهد دید، بلکه ریشه‌ی وجودی آن را نیز مشاهده خواهد کرد. چنین تجربه‌ای فقط بر پله‌ی عشق امکان‌پذیر است، اما در عین حال، می‌توان بر پله‌ی عقل نیز تا حدودی صحت آن را بررسی و تأیید کرد. برای مثال، اگر بتوان به نحوی به یک فرد نگاه کرد که هم‌زمان، با تمام ابعاد و اشکال سنین مختلف خود دیده شود، موجودی مشاهده می‌شود که در اعضای بدن، نوعی کشیدگی دارد. یعنی آنچه دیده خواهد شد، از شکلی که در یک مقطع زمانی از او دیده می‌شود به کلی متفاوت است.

اگر بتوان همه چیز را در همین شرایط تسلط بر زمان مشاهده کرد و تا نزدیک‌ترین منشأ وجودی هر چیز به عقب برگشت، همه‌ی اجزای هستی، منطبق بر آنچه از آن به وجود آمده‌اند، مشاهده می‌شوند. در این منظره، حتی گونه‌های مختلفی از موجودات، در ریشه‌های مشترک خود، بر هم منطبق می‌شوند. این انطباق‌ها پیوندهایی را میان موجودات آشکار می‌کند که آن‌ها را همچون شاخه‌هایی منشعب از شاخه‌های دیگری با تعداد کمتر نشان می‌دهد. اگر باز هم بتوان به عقب برگشت، انشعاب‌ها در اتحاد بیشتری پدیدار می‌شوند و برای مثال در جایی، هوشمندی حاکم بر جهان هستی به‌عنوان وجه مشترک موجودات جهان دوقطبی، پیوستگی، همبستگی و وابستگی همه‌ی آن‌ها به یکدیگر را نشان می‌دهد. کم‌کم با انطباق همه‌ی لایه‌های وجودی موجودات بر یکدیگر، صورت درختی پدیدار می‌شود که همه‌ی شاخه‌ها را در اتصال با یک تنه نشان می‌دهد و آشکار می‌کند که ارتباط، اتحاد و نسبتی میان همه‌ی اجزای آن برقرار است. این درخت، تک‌درخت جهان دوقطبی نامیده می‌شود.

با توجه به این یک‌پارچگی و وحدت، همه‌ی اجزای هستی، اجزای یک تن واحد بوده، هر کدام در ارتباط با یکدیگر از اهمیت ویژه‌ای برخوردار هستند. اگر انسان به درک این وحدت برسد، دیگر به وجود هیچ چیزی در جهان هستی اعتراض نخواهد کرد و به لزوم هر یک از اجزای این مجموعه‌ی عظیم، پی خواهد برد. او درک خواهد کرد که خلق هیچ مخلوق و پدیده‌ای، بی‌هوده نیست و جزئی‌ترین اجزای عالم نیز در تحقق بزرگ‌ترین اهداف خلقت، نقش دارند.

انسان ناآگاه، مانند گیلاسی بر شاخه‌ی درخت است که خود را مستقل از گیلاس مجاورش می‌داند و حتی بی‌اطلاع از نقش برگ و ریشه و سایر اجزاء فقط وجود خود را به‌عنوان میوه، مهم

و معتبر می‌داند و نمی‌داند که وجود او در گرو وجود سایر اجزای درخت است و بدون آن‌ها هرگز وجود نداشت که بخواهد به خود بیابد. برعکس، ادراک تن واحد هستی، چنان بینشی به او می‌بخشد که نه تنها حضور هر تجلی الهی در جهان هستی را دارای اهمیت ویژه‌ای می‌داند، بلکه دیگر به هیچ مخلوقی ظلمی روا نمی‌دارد، زیرا همه چیز را پاره‌ی تن خود می‌باید. او با ادراک این تن واحد، به این حقیقت می‌رسد که هستی او وسعتی دارد که همه‌ی آن‌ها را در بر می‌گیرد.

البته، حقیقت کلی وجود همه‌ی انسان‌ها، نفس واحدی است که آدم نام دارد. آدم در بدو ایجاد در جهان تک‌قطبی و با توجه به دید فرازمان خود در این مرحله، با تک‌درخت جهان دوقطبی مواجه شد. او از همان آغاز زوجی نیز داشت که بخشی از همین درخت و مجموعه‌ای از ملزومات وجود او محسوب می‌شد.

دیدن این درخت، به آدم نشان داد که با رفتن به سوی آن، برای او امکان سیر در مراحل وجود خواهد داشت که وی را به آگاهی و کمال می‌رساند. برای پیمودن این مسیر، لازم بود آدم، زوجی نیز داشته باشد. این زوج، امکانات وجود او (ملزومات نفس) برای زندگی در هر مقطع از چرخه‌ی جهان دوقطبی است. بنابراین، جایی که آدم، نزدیک شدن به درخت را انتخاب کرد، نقطه‌ی آغاز مسیر نزولی چرخه بود که در آن، زوج او نیز با او همراهی می‌کرد.

او دست از ناز و نعمت کشید و با نزدیک شدن به آن درخت (بستر حرکت در جهان دوقطبی)، این‌طور انتخاب کرد که از حضور در بهشتی که آگاهی او در آن بالقوه بود و به‌ظهور نرسیده بود (بهشت ناآگاهی) تا حضور در بهشتی که با آگاهی به آن دست می‌یافت (بهشت آگاهی)، به‌سختی و تکاپو افتد. وی با پیمودن این مسیر، به وجود درختی که در شرایط فرازمان مشاهده کرد، معنا داد و از این نظر، می‌توان گفت تمام جهان هستی، طفیل وجود او است.

نکته‌ای که باید به آن توجه داشت، این است که این درخت نیز، خود تنها یک منظره از همه‌ی مناظر هستی است که در مجموع، تصویر یکتایی از خالق خود را نشان می‌دهند.

تضاد و انسان صالح

تضاد از علل بروز بیماری در انسان است و در مقابل انسان صالح کسی است که با خدا، با هر یک از اجزای هستی، با خود و با دیگران به صلح رسیده است و با هیچ کدام تضادی ندارد، بنابراین، افکار، گفتار و اعمال او نیز بر مبنای این صلح درونی و همه‌جانبه شکل می‌گیرد. این مقام با ادراکاتی به دست می‌آید که منجر به

صلح با خدا، صلح با هستی، صلح با خود و صلح با دیگران می‌شود. صلح با خدا از انواع دیگر صلح، آسان‌تر و صلح با دیگران، از همه دشوارتر است. در واقع، چهار مرحله‌ی صلح به ترتیب سهولت، عبارت است از:

- صلح با خدا
- صلح با هستی
- صلح با خود
- صلح با دیگران

• صلح با خدا

تا وقتی که انسان، درک درستی از عدالت و حکمت خداوند نداشته باشد، هر واقعه‌ی ناخوشایندی در زندگی می‌تواند عامل تضاد او با خدا شود. یعنی نا آگاهی باعث می‌شود گمان کند خداوند نسبت به او ظلمی روا داشته است و به همین دلیل، نه تنها عدالت الهی را انکار می‌کند، بلکه نسبت به حکمت الهی نیز معترض خواهد بود. این در حالی است که بر اساس عدالت الهی (که با قوانین جاری در هستی تحقق دارد)، حقوق همه‌ی اجزای هستی رعایت می‌شود و حکمت الهی نیز به طور قانونمند، این عدالت را اجرا می‌کند. هر یک از انسان‌ها بر اساس طرح عظیم و حساب شده‌ای آفریده شده‌اند و با سپری کردن مراحل مختلفی از حیات، به سوی هدف ارزشمندی پیش می‌روند. حکمت الهی (نحوه‌ی اجرای قوانین عادلانه‌ی الهی) به‌طور قانونمند چنین طرحی را به اجرا می‌گذارد. اما درک این حقیقت، تنها بر پله‌ی عشق و با آگاهی از این طرح، به دست می‌آید. کسی که به ادراک و اشراق می‌رسد، از یک طرف، در رابطه‌ی عاشقانه با خدا به صلح عمیقی با او دست می‌یابد و از طرف دیگر، با آگاهی یافتن از حکمت و عدالت الهی، با همه‌ی وجود، شاکر او می‌شود.

یکی دیگر از عوامل تضاد با خداوند، عدم فهم و درک فلسفه‌ی عبادت است. بسیاری از انسان‌ها به اشتباه گمان می‌کنند که عبادت، کالایی برای داد و ستد با خداوند است؛ در حالی که، انواع عبادات، راه و روش‌های نزدیک شدن به او است و به این دلیل انجام آن‌ها توصیه شده است که یقین انسان نسبت به حقیقت را افزایش می‌دهند و با ایجاد تحول درونی، عامل کمال او می‌شوند. در هر یک از مراسم عبادی، اتصال و ارتباط با خدا اهمیت ویژه‌ای دارد و با برقراری این ارتباط است که آن عبادت به نتیجه می‌رسد، زیرا فقط در این صورت است که انسان خود را حامل عشق می‌یابد و به جایگاه و نقش عظیم خویش، واقف می‌شود و بر اساس برانگیخته شدن همان عشق و دلدادگی است که او مشتاق استمرار عبادت می‌شود.

در این حالت، دیگر این تصور غلط وجود ندارد که عبادت، بر مبنای نیاز خداوند انجام می‌شود و یا پیشکشی به درگاه او است تا منفعتی به دست آید و حاجتی بر آورده شود. به عبارت دیگر، در عبادت صحیح (که با بینش درست انجام می‌شود) نه تمنایی هست و نه منتی (بر خدا یا خلق خدا). در مقام بی‌تمنایی و بی‌منتی، دیگر انتظار و توقعی وجود ندارد و به همین دلیل، دست نیافتن به خواسته‌ها، عامل تضاد با خداوند نمی‌شود. در مجموع می‌توان گفت عبادت، انجام رسالت بندگی است که باعث تعالی می‌شود و اگر کسی به درک آن برسد، نه تنها در مورد علت انجام آن و یا به دلیل نرسیدن به مقاصدی که انتظار دارد، با خدا به تضاد نمی‌رسد، بلکه با عشق و اشتیاقی که در اثر خود عبادت، بیشتر می‌شود، به سراغ آن می‌رود. انواع تضاد با خدا که چند نمونه‌ی آن ذکر شد، با ادراکات مربوط به پله‌ی عشق، از میان برداشته می‌شود و انسان به صلح درونی با پروردگار متعال می‌رسد. اما دست یافتن به زیباترین و بالاترین مرحله‌ی صلح با خدا، با درک «انا الحق» امکان دارد که خود، شرح مفصلی می‌طلبد.

• صلح با هستی

با توجه به مفهوم واژه‌ی هستی می‌توان گفت که هستی، مجموعه‌ی هست‌ها یعنی ذات مقدس خداوند (حقیقت مطلق یا هیچ‌قطبی) و مخلوقات او (تجلیات آن حقیقت مطلق) است. اما وقتی به طور اصطلاحی از این لغت استفاده می‌شود، منظور از هستی می‌تواند فقط تجلیات خداوند باشد. در این جا، واژه‌ی هستی با این معنای اصطلاحی و برای اشاره به مجموعه‌ی تجلیات الهی به کار می‌رود. صلح با هستی، حداقل شامل دو تحول است:

- ۱- آشکار شدن اهمیت وجود هر جزء از اجزای هستی برای انسان که او را مبهوت رابطه‌ی عمیق این اجزا با یکدیگر و به‌طور غیر مستقیم مجذوب عشق جاری در هستی (که این مجموعه‌ی عظیم را نظام بخشیده است) می‌کند.
- ۲- رسیدن به این درک که لازم است هر رویدادی در جهان هستی، بر اساس حکمت خداوند جاری باشد و نباید میل شخصی خود را به هیچ‌یک از اجزای هستی، از جمله فلک و یا زمان تحمیل کرد. آن‌چه انسان را به سوی چنین صلحی سوق می‌دهد، هم‌فازی کیهانی، هم‌فازی با زمان و هم‌فازی با فلک است.

•• هم‌فازی کیهانی

هم‌فازی کیهانی نوعی هم‌سویی و هماهنگی با اجزای هستی است که به درک وحدت هستی نیز منجر می‌شود. به بیان دیگر، هم‌فازی کیهانی، درک ارتباط و پیوستگی همه‌ی اجزای هستی و وابستگی آن‌ها با یکدیگر است که در کنار هم، یک پیکر (تن واحد) را به وجود آورده‌اند. با چنین ادراکی معلوم می‌شود هیچ جزئی را نمی‌توان از این پیکر حذف کرد. به‌طور کلی، وجود هر جزء هستی با وجود اجزای دیگر معنا پیدا می‌کند. این حقیقت، پیوستگی عرضی اجزاء با یکدیگر است. اگر زمان در نظر گرفته شود، پیوستگی زمانی نیز قابل توجه است. بر اساس این پیوستگی، هر جزئی در امتداد گذشته و آینده‌ی خود معنا دارد و از هیچ کدام جدا نیست. وابستگی اجزاء نیز حقیقتی است که نشان می‌دهد هر جزئی در وابستگی به اجزای دیگر، نقشی دارد که به‌تنهایی چنین نقشی را ایفا نخواهد کرد. گاهی با تغییراتی در اکوسیستم، نوع اجزاء یا شکل ارتباط آن‌ها تغییر می‌کند، اما هستی همواره در تعادل خود باقی می‌ماند. با توجه به یکسان نبودن نقش هر جزء در داخل و خارج مجموعه‌ی مربوط به خود، می‌توان یکی از نتایج هم‌فازی با هستی را مورد بررسی قرار داد.

همان‌طور که پیشتر گفته شد، کد وجودی هر جزئی از اجزای هستی مانند بارکد مخصوص هر کالای مورد خرید و فروش، مختص آن است و بسته به این‌که در چه مجموعه‌ای قرار بگیرد، متغیر خواهد بود. برای مثال، یک سلول کبد در کبد نقش و فعالیتی دارد که خارج از کبد، آن نقش را نخواهد داشت. یعنی این سلول، یک کد وجودی دارد که اگر از مجموعه‌ی مربوط به خودش جدا شود، تغییر می‌کند. به همین ترتیب، افت این سلول در جایگاه خودش، با افت آن در خارج از این جایگاه (حیات انفرادی) فرق می‌کند. یعنی، بر اساس قانون پیوستگی، کد وجودی هر جزئی در پیوستگی با سایر اجزای مجموعه‌ای که در آن قرار دارد و از شعور سالمی برخوردار است، حفظ می‌شود و افت آن، تابع افت کلی آن مجموعه خواهد بود. بنابراین، جدا شدن از مجموعه‌ی سالم، طول عمر را کاهش می‌دهد.

انسان نیز، جزئی از مجموعه‌ی هستی است که اگر هم‌سو و هم‌آوا با سایر اجزای این مجموعه و در صلح با آن‌ها نباشد، دچار آسیب‌های ذهنی، روانی و جسمی مختلفی خواهد شد و طول عمر کمتری خواهد داشت. بر عکس، یکی از انواع مصونیت انسان (و بلکه مهم‌ترین آن‌ها) مصونیت از طریق عشق است. در صورت عشق‌ورزی با هستی، حتی مواجه شدن با عوامل بیماری‌زا چندان خطری به دنبال ندارد. برای مثال، رابطه‌ی هوشمندانه‌ی میکروارگانیسم‌های بیماری‌زا با انسان‌های مختلف نشان می‌دهد همواره کسانی از سلامت بیشتر برخوردار هستند و یا از اپیدمی‌ها جان سالم به در می‌برند که آشتی بیشتری با

دنیای خارج از خود دارند و از این آلودگی‌ها نگرانی کمتری به خود راه می‌دهند. هم‌فازی کیهانی علاوه بر ایجاد هماهنگی با هستی، نتایج دیگری نیز دارد که نتایج معرفتی به شمار می‌روند. یکی از این ثمرات، درک جمال خداوند در هر یک از اجزای هستی است. کسی که به این درک برسد، با چشم دل، در هر چیز جلوه‌ی حق را (که چیزی جز زیبایی نیست) می‌بیند و به مقام شکر می‌رسد. نقطه‌ی مقابل شکر، کفر است. کفر، چیزی جز پوشاندن حق نیست و کسی که تقدس اجزای هستی (تجلیات خداوند) را نادیده می‌گیرد، کافر است؛ در حالی که شکر، قدرشناسی هر چیز و قبول آن به‌عنوان یکی از نعمات الهی است و شاکر، یک نعمت‌شناس است که به نعمت اعتراف می‌کند و آگاهانه و قدرشناسانه از آن بهره می‌برد.

•• هم‌فازی با زمان

یکی از دلایل بیماری انسان، عدم هم‌فازی او با زمان است. این اشکال، انسان را در وضعیت حرص خوردن، خودخوری و ... قرار می‌دهد که در نهایت منجر به بیماری‌های جسمی، روانی و ذهنی می‌شود و او را درگیر مشکلات بسیاری می‌کند. به‌طور معمول، انسان نسبت به زمان در موضع دیکتاتوری و زورگویی قرار دارد و مایل است زمان طبق میل و سلیقه‌ی او سپری شود، اما زمان به‌عنوان یکی از اجزای هوشمند جهان هستی مادی، در مقابل خواست زورگویانه‌ی او واکنش منفی نشان می‌دهد؛ یعنی وقتی کسی تمایل دارد که زمان دیر بگذرد، در نظر او به‌سرعت سپری می‌شود و هنگامی که می‌خواهد زود طی شود، چنان کند می‌شود که برای او متوقف به‌نظر می‌رسد یا به سختی می‌گذرد.

برای مثال، یک زندانی در زندان مایل است که زمان حبس زودتر سپری شود، اما برعکس و بر خلاف خواسته‌ی او، هر چه قدر این میل شدیدتر باشد، احساسی که زندانی از گذر زمان دارد، احساس کندتر بودن آن است. در حالی که به‌طور هم‌زمان کسانی خارج از زندان هستند که تمایل دارند زمان دیرتر و آهسته بگذرد تا بهتر بتوانند به کارهای خود رسیدگی کنند، اما برای آن‌ها زمان به‌سرعت می‌گذرد.

این در حالی است که ثانیه‌شمار ساعت در همه‌جا و برای همه‌ی افراد به‌طور ثابتی حرکت می‌کند و کمیت زمان برای همه یکسان است، اما چه کسانی که می‌خواهند زمان زود بگذرد و چه آن‌هایی که می‌خواهند دیر سپری شود، در حال رنج بردن و شکنجه شدن از نحوه‌ی گذر آن هستند و این رنج، ناشی از تحمیل نظر شخصی به زمان است، زیرا بر اساس قانون معینی، در اثر میل درونی به

تند یا کند شدن زمان، احساس سپری شدن آن، بر خلاف انتظار است. به عبارت دیگر، کمیت زمان همواره ثابت است، اما احساس افراد نسبت به آن، بسته به شرایط متغیر است.

در صورت هم‌فازی با زمان، فرد با زمان همراه و هماهنگ است و بدون این که بخواهد زود بگذرد یا دیر سپری شود، مطیع و تسلیم آن خواهد بود و تنها در این صورت می‌توان از برکت زمان برخوردار شد. یکی از موانع برقراری ارتباط جزء با کل و دریافت آگاهی و الهام، عدم هم‌فازی با زمان است. آگاهی و الهام متعلق به کسی است که با زمان در صلح باشد. به فراخور اشتیاقی که برای دریافت آگاهی وجود دارد، پاسخ (آگاهی) ارسال می‌شود، اما این آگاهی هم‌چون بسته‌ی پستی سفارشی است که در صورت حضور صاحب‌خانه به او تحویل داده می‌شود و فقط در صورتی در اختیار فرد قرار می‌گیرد که در زمان حال قرار داشته باشد. در غیر این صورت، او غایب محسوب می‌شود و امکان دریافت پیام جاری شده را از دست می‌دهد. به عبارت دیگر، وقتی فردی می‌خواهد زمان زود بگذرد، جلوتر از زمان حرکت می‌کند و وقتی که می‌خواهد زمان را از حرکت باز دارد، عقب‌تر از آن قرار دارد. در هر دو حالت، الهام و اشراقی برای او رخ نخواهد داد.

بیشتر افراد در زندگی خود خواهان طی مسیر که مستلزم صرف زمان است، نیستند و تمایل دارند با حذف زمان به مقاصد خود برسند. از این رو انسان، قاتل زمان است. به عبارت دیگر، انسان در بسیاری از مواقع، موافق گذر زمان نیست و به رسیدن به مقصد می‌اندیشد. در این میان، زمان مورد بی‌توجهی قرار می‌گیرد و به‌طور قانونمند، هوشمندانه در مقابل انسان قد علم می‌کند و او را به ناکامی می‌رساند، زیرا موجب می‌شود که او نتواند از مدت زندگی خود بهره‌وری لازم را داشته باشد. یکی از واکنش‌های زمان، عکس‌العمل در مقابل هیجانات و التهابات درونی انسان است. به‌نظر می‌رسد با بروز هیجانات کاذب، احساس گذر زمان نیز برای انسان سریع‌تر می‌شود. به‌عبارتی، با افزایش میزان هیجانات کاذب و تنش‌های ناشی از پیشرفت تکنولوژی و ترویج زندگی ماشینی، انسان با احساس زودگذری زمان مواجه است. برای مثال، پنجاه سال پیش حس زمان برای انسان بیشتر بوده است؛ یعنی زمان یک شبانه‌روز طولانی‌تر از امروز احساس می‌شده است و بدیهی است که پنجاه سال دیگر نیز گذر زمان بسیار سریع‌تر از امروز احساس خواهد شد.

هم‌چنین، حس زمان در شهر کوتاه‌تر از روستا است. علت این پدیده نیز این است که در شهر هیجان و عجله بیشتر است و برای شهرنشینان زمان بسیار سریع‌تر از اهالی ساکن یک روستا حس می‌شود. عجله و شتاب در شهر به‌طور غیرمستقیم تمایل به سپری نشدن زمان است و مردم

با عجله‌ی خود نشان می‌دهند که می‌خواهند زمان بیشتری در اختیار داشته باشند؛ این نوعی دیکتاتوری نسبت به زمان است و زمان با این خواسته مقابله می‌کند. اما در روستا که کسی در شتاب نیست، دیکتاتوری نسبت به زمان نیز کمتر از ساکنین شهر خواهد بود و از طرف دیگر اهالی روستا کمتر به فکر این هستند که زمان زودتر بگذرد. در نتیجه، به‌طور کلی احساس زمان برای آن‌ها طولانی‌تر خواهد شد.

•• هم‌فازی با فلک

از دیرباز انسان از جور فلک^{۴۸} نالیده، همواره از آن شکایت داشته است. این شکوه‌ها و شکایت‌ها نشان می‌دهد که فلک به میل بشر عمل نمی‌کند، اما دیده می‌شود که هم‌چنان در بین انسان‌ها سعی بر تحمیل خواسته‌ها و آرزوهای بی‌پایان به هستی رواج دارد و همگی به‌طرز عجیبی با آن درگیر هستند. سیری ناپذیری و طمع انسان، لحظه‌ای او را رها نمی‌کند و او در هر لحظه در حال تحمیل خواسته‌های برحق و ناحق خود به فلک است. این تلاش بیهوده در تحمیل آرزوهای^{۴۹} زمینی، یکی از عوامل ایجاد بیماری‌های جسمی، روانی و ذهنی است. این موضوع به‌طور کامل تجربه شده است که عدم تحقق یک آرزو چگونه فرد را دچار افسردگی و سرخوردگی می‌کند و زمینه‌ی ابتلا به بیماری‌های دیگر را نیز برای او فراهم می‌سازد.

برای تحقق آرزوهای زمینی، رها کردن آن‌ها لازم است نه پابند شدن به آن‌ها، زیرا در غیر این صورت، دست‌نیافتنی‌تر خواهند شد. بنابراین به‌نظر می‌رسد که فلک نیز بر اساس اصول هوشمندانه با انسان برخورد می‌کند و به‌عبارت دیگر می‌توان گفت که رفتار فلک نیز قانونمند است. در صورتی که اشتیاق لازم برای طی مسیر کمال به‌وجود آید، و همه‌ی وجود را غرق خود کند، به‌تدریج درگیری با آرزوهای زمینی که عامل دیکتاتوری نسبت به فلک نیز هست، برطرف می‌شود. از سوی دیگر، در صورت هم‌فازی با فلک یا به‌عبارتی هم‌سوایی انسان با هستی و درک این که چگونه باید با فلک دوست و همراه باشد، تحولی رخ می‌دهد که فرد می‌تواند پس از نظری کوتاه به آرزوهای زمینی به‌کلی آن‌ها را رها کند و هم‌چنین به تحولات عمیق‌تری برسد که این هم‌فازی و هم‌سوایی زیربنای آن است.

بنابراین، در مجموع می‌توان گفت که هماهنگی با هستی و اجزای آن و شناخت قدر هر یک از این اجزاء، نشانه‌ی صلح با هستی است. اگرچه صلح با هستی، به آسانی صلح با خدا به‌دست نمی‌آید، از طریق

۴۸- در اینجا منظور از فلک، همان نظام هستی است.

۴۹- آرزو به‌خواسته‌ای اطلاق می‌شود که در حال حاضر تحقق آن برای فرد غیرممکن است.

ارتباط با او و به لطف و رحمتش قابل دستیابی است.

• صلح با خود

- انسان، هنگامی به صلح با خود می‌رسد که به جایگاهش در هستی پی برده و به خودشناسی رسیده باشد و بتواند بر اساس این آگاهی، مدیریت سالم و پویایی برای قوای فردیاش اعمال کند. برای فهم بهتر این موضوع، لازم است که انواع تضاد با خود، مورد بررسی قرار گیرد.
- زمینه‌ی اصلی تضاد با خود و هر نوع تضاد دیگری، دوقطبی بودن وجود انسان است که امکان آزمایش و رشد او را فراهم می‌کند. هر انسانی دارای دو دسته عوامل و گرایش‌های مربوط به کمال و ضد کمال است که همیشه در وجود او بوده‌اند و خواهند بود. در صورتی که تمایلات ضد کمال، کنترل و مهار نشوند، عوامل درونی ضد کمال فعال می‌مانند و در حقیقت، صلح با خود اتفاق نمی‌افتد. یکی دیگر از عوامل اصلی تضاد با خود، عدم تعادل میان گرایش‌های چندگانه‌ای است که در نرم‌افزار بنیاد برنامه‌ریزی شده، از بدو تولد با انسان همراه است. در هر فردی ممکن است یکی از این گرایش‌ها و واکنش مربوط به آن بارزتر باشد. این مجموعه، شامل عزلت‌طلبی، برتری‌طلبی و مهرطلبی است که به ترتیب، رفتارهای واکنشی گریزجویانه، تهاجمی و سازش‌کارانه را ایجاد می‌کنند. نکته‌ی مهم این است که در یک شخصیت سالم، بین این سه تمایل و واکنش‌های مربوط به آن، تعادل برقرار است. معرفت و آگاهی، هم‌فازی کیهانی و به دنبال آن، اصلاح بینش‌ها، به ایجاد این تعادل کمک می‌کند.
- نقش معیارها و بینش‌های فرد در تضاد یا صلح با خود، نه‌تنها در مورد این ویژگی‌های مربوط به بنیاد اهمیت دارد، بلکه تجربه نشان می‌دهد در انواع دیگر تضاد با خود نیز نا آگاهی، معیارهای غلط و بینش‌های نادرست، دلیل عمده‌ی نابسامانی هستند. به نمونه‌هایی از این تضادها اشاره می‌شود:
- در صورتی که فرد، آمادگی روبه‌رو شدن با تضادهای اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و... را نداشته باشد، هنگام مواجه شدن با آن‌ها به‌راحتی تعادل درونی خود را از دست می‌دهد و در اصطلاح، دچار تضاد با خود می‌شود.
 - در شرایطی که انسان نمی‌تواند خوب و بد را از یکدیگر تشخیص دهد و از این بابت، احساس درماندگی می‌کند، هم هنگام انتخاب، دچار به‌هم‌ریختگی می‌شود و هم در صورتی که انتخاب او به نتیجه‌ی مطلوبی نرسد، از تضاد با خود رنج می‌برد.
 - اگر بین عمل و اندیشه‌ی کسی تطابق و هماهنگی وجود نداشته باشد، کمترین آسیبی که

خواهد دید، افزایش فشارهای درونی است که در نهایت، منجر به بیماری‌های روان‌تنی خواهد شد. این فشارها نشانه‌ی تضاد با خود هستند.

• کسانی که دچار خودشیفتگی هستند، به ظاهر در صلح با خود به سر می‌برند، اما خودشیفتگی، ضربه‌پذیری فرد را بسیار افزایش می‌دهد. بنابراین، بر خلاف تصور، این افراد دچار تضاد درونی شدیدی می‌باشند.

• کسانی که فاصله‌ی زیادی بین وضعیت واقعی و شخصیت ایده‌آل خود می‌یابند، دچار تضادی هستند که حتی ممکن است به دلیل آن و در اثر واکنش دفاع روانی به جنون کشیده شوند. بسیاری از کسانی که در مراکز مراقبت‌های روانی به سر می‌برند و علاقه‌مند به ایفای نقش شخصیت‌های خاص علمی، نظامی، معنوی و ... هستند، دارای همین سابقه‌اند. اضطراب و آشفتگی این افراد، باعث واکنش دفاع روانی و منجر به این اختلال می‌شود تا هر کدام از آن‌ها خود را در قالب شخصیت ایده‌آل و مورد علاقه‌ی خود ببینند و باور کنند که به طور واقعی خود او هستند. در این عارضه، من مدافع (مسئول واکنش دفاع روانی) با هماهنگی مدیریت سلول و بدن (بخشی از کالبد ذهنی) ارتباط بین من مجری و من ایده‌آل را قطع میکند و فرد، خود را همان من ایده‌آل می‌بیند.

نمونه‌های دیگر تضاد با خود نیز به همین موارد شباهت دارد. به هر حال، عوامل تضاد که در هر یک از این نمونه‌ها ذکر شد، موانعی بر سر راه صلح با خود هستند. برای کنترل و مدیریت همه‌ی این عوامل، آگاهی و درکی لازم است که انسان را به خودشناسی جامعی برساند.

• صلح با دیگران

تضاد با دیگران، سد اصلی در رسیدن به مقام انسان صالح است. اگر چهار صلح ذکر شده، چهار خان از خان‌های مسیر کمال در نظر گرفته شود، گذشتن از خان صلح با دیگران، از همه مشکل‌تر است و از این نظر، خان اصلی در این مسیر محسوب می‌شود.

یکی از تفاوت‌های انسان نسبت به سایر موجودات، این است که رفتار ثابت و از پیش تعیین شده‌ای ندارد و می‌تواند بر اساس اختیار خود، در هر لحظه، اثر وجودی جدیدی (از قبیل اندیشه، رفتار و بیان متفاوت) داشته باشد. به عبارت دیگر، او در حد خود، یک خالق است و وقتی با هم‌نوعان خود، رابطه‌ای برقرار می‌کند، آن‌ها را در معرض آثار وجودی خویش و تشعشعات ناشی از آن، قرار می‌دهد. این باعث می‌شود اختلاف نظرات، تضاد منافع، آزارها و سوء برداشتها، زمینه‌ی تضاد افراد با یکدیگر را فراهم کند.

بنابراین، با این که ممکن است انسان با درک هستی (به عنوان تن واحد) به تقدس هر جزء آن پی برد و به مقام صلح با هستی برسد، به راحتی از تضاد با انسان‌های دیگر، رهایی نمی‌یابد. در این حالت، این حقیقت که هر انسانی یکی از تجلیات الهی است، نادیده گرفته می‌شود و افراد، تقدس و احترام خود را نزد یکدیگر از دست می‌دهند. اما زمانی که فرد، به معرفتی برسد که بتواند هر کسی را در جایگاه خودش بپذیرد، با این که ممکن است عملکرد دیگران را ناپسند بداند، نسبت به خود آن‌ها نفرت و تضادی نخواهد داشت. بنابراین، در عین حال که از روش‌ها و بینش‌های غلط آن‌ها رو برمی‌گرداند و حتی با روش مناسب، با آن مقابله می‌کند، در درون خود، به همه‌ی آن افراد به عنوان تجلیات حق احترام می‌گذارد و با آن‌ها در صلح است.

تئوری سخت‌افزار و نرم‌افزار وجود

از دیدگاه فراکل‌نگری، وجود انسان دارای بخش‌های سخت‌افزاری و نرم‌افزاری متعدد است. یعنی قسمتی از وجود انسان که کالبد جسمی او را تشکیل می‌دهد را می‌توان بخش سخت‌افزار وجود انسان نامید و برای اداره‌ی این بخش، سیستم عظیمی از نرم‌افزارهای متعدد فعالیت می‌کنند. پشت صحنه‌ی این بخش سخت‌افزار چیزی جز نرم‌افزار نیست یعنی به عبارتی داخل وجود انسان فقط برنامه است.

تئوری میدان شعوری

همان‌طور که پیشتر بیان شد، هر ذره‌ای در عالم هستی تحت تأثیر میدان‌های مختلفی از جمله میدان گرانشی، میدان الکترومغناطیسی، میدان هسته‌ای ضعیف، میدان هسته‌ای قوی و ... قرار دارد. رفتار هر ذره در هر یک از این میدان‌ها رفتار مشخصی است. در سایمنتولوژی میدان دیگری تحت عنوان میدان شعوری معرفی می‌شود که در حال حاضر فقط از طریق تجربه می‌توان به وجود آن پی برد.

• انواع رفتار در میدان شعوری

۱- رفتار ذره در میدان شعوری (رفتار سخت‌افزاری)

رفتار هر ذره‌ای در چنین میدانی تابع قوانین و قواعد شعور مافوق خود است. رفتار یک جزء در این میدان، متفاوت از رفتار آن در سایر میدان‌هاست و شخصیت واقعی آن تفاوت پیدا می‌کند، یعنی

از قواعد قبلی پیروی نمی‌کند.

رفتارهایی که هر ذره می‌تواند در میدان شعوری داشته باشد، انواع شکل‌پذیری، تجزیه‌پذیری و ترکیب‌پذیری (ترمیم) است. به عنوان مثال، در مورد شکل‌پذیری می‌توان به آزمایش ایموتو روی شکل مولکول‌های آب اشاره کرد که در آن مولکول‌های آب بر خلاف انتظار تغییر شکل داده‌اند. در مورد تجزیه‌پذیری نیز می‌توان به تجربه‌های کسب‌شده در فرادرمانی اشاره کرد که در این تجربیات در اثر قرار گرفتن در میدان شعوری جدید، سنگ‌های کلیه یا صفاوی محو شده‌اند یا انسداد عروق کرونر به وسیله‌ی مولکول‌های چربی رفع شده است. هم‌چنین در مورد ترکیب‌پذیری می‌توان به تجربه‌ی کسب‌شده در فرادرمانی اشاره کرد که در آن در اثر قرار گرفتن در میدان شعوری جدید، ترمیم‌هایی در بخش نخاع صورت گرفته است.

۲- رفتار نرم‌افزاری در میدان شعوری

- اصلاح نرم‌افزاری: در یک میدان شعوری، برنامه‌های نرم‌افزاری وجود انسان، حیوان و گیاه قابلیت اصلاح بر اساس میدان شعوری جدید را دارند که نهایتاً به رفتار می‌انجامد.
- تطابق نرم‌افزاری: در یک میدان شعوری، برنامه‌های نرم‌افزاری وجود انسان، قابلیت تطابق و هم‌فازی با میدان شعوری جدید را دارند؛ از جمله نتایج حاصل از تطابق نرم‌افزاری در میدان شعوری، مصونیت شعوری می‌باشد.

تئوری مصونیت شعوری

در یک میدان شعوری، رفتار یک میکروارگانیسم بستگی به حوزه‌ی شعوری اشتراکی مابین میکروارگانیسم و ناقل دارد و این رفتار الزاماً با شخصیت حقیقی میکروارگانیسم تطابق ندارد. در نتیجه، برخی افراد ناقل میکروارگانیسم‌ها هستند، اما بیمار نیستند.
مصونیت شعوری به دو گونه است:

۱- مصونیت شعوری طبیعی

به‌طور مثال، خیلی از مواقع افرادی حیوانی را نگهداری می‌کنند و میکروارگانیسم‌ها از آن حیوان به بدن ایشان منتقل می‌شوند، اما بیمار نمی‌شوند، چون میکروارگانیسم‌ها رفتار خصمانه ندارند و در این میدان شعوری جدید به‌گونه‌ای دیگر عمل می‌کنند. در نتیجه، این افراد به‌طور طبیعی مصونیت

شعوری پیدا کرده‌اند.

۲- مصونیت شعوری مصنوعی

این نوع مصونیت شعوری یکی از اهداف مهم سایمنتولوژی است که به معنای قرار دادن یا قرار گرفتن در یک میدان شعوری به مقاصد مختلف است؛ برای مثال استفاده از میدان شعوری برای اصلاح الگوی خواب، ترک اعتیاد و ...

تئوری آلودگی شعوری

بر اساس یکی از تئوری‌های سایمنتولوژی حالات روانی انسان می‌تواند ایجاد تشعشعات غیرفیزیکی یا به عبارتی تشعشعات شعوری نماید که نه موج است و نه ذره. این تشعشعات مثبت یا منفی می‌تواند بر روی دیگران آثار مثبت یا منفی بگذارد. به همین دلیل است که در مواجهه با افراد مختلف، حالات متفاوتی به انسان دست می‌دهد و حالت‌های خوش‌آیند یا نامطلوب احساس می‌شود و به دنبال آن تغییر خلق نیز حادث می‌شود. به عبارتی، هنگامی که کالبد روانی تشعشعات منفی ایجاد می‌کند، این تشعشعات می‌تواند باعث آلودگی و درگیری دیگران شود و آن‌ها را تحت‌الشعاع خود قرار بدهد. برای مثال، افرادی که در ارتباط با اشخاص افسرده قرار می‌گیرند، پس از مدتی احساس افسردگی به آن‌ها دست می‌دهد.

از گروه‌هایی که به شدت در معرض آلودگی‌های تشعشعاتی قرار دارند، می‌توان از روان‌پزشکان، روان‌شناسان، پزشکان، دندان‌پزشکان، هیپنوتیست‌ها، وکلا و ... نام برد.

اختلال در میدان‌های شعوری

۱- اختلال شعوری نرم‌افزاری

- ورود برنامه‌های غلط به بخش‌های نرم‌افزاری وجود
- آلودگی به ویروس‌های غیرارگانیک

- ترجمه‌ی غلط توسط جسم
 - ← اختلالات سنسوری ناشی از استعمال مواد مخدر
 - ← اطلاعات غلط ناشی از سنسورهای ذهنی و فزادنی
 - ← وارد شدن صدمات جسمی

۲- اختلال شعوری سخت‌افزاری



- کپی شعوری سلول سالم یک عضو در اعضای دیگر
- انتقال شعوری از یک سلول معیوب به سلول‌های دیگر

۱- اختلال شعوری نرم‌افزاری

اختلال شعوری نرم‌افزاری از چند طریق ممکن است ایجاد شود:

- ورود برنامه‌های غلط به بخش‌های نرم‌افزاری وجود: دریافت هرگونه اطلاعات غلط از پیرامون می‌تواند در برنامه‌نویسی نرم‌افزارهای وجودی ما اختلال ایجاد کند که تأثیر آن در مرحله‌ی اجرا نمایان می‌شود. به‌طور مثال، اگر با یک کودک به‌گونه‌ای رفتار شود که خلاف جنسیت خود را نتیجه بگیرد مثلاً به یک دختر بچه بگویند که خیلی شبیه پدرش است، بعد از مدتی در برنامه‌ی نرم‌افزاری او نوشته می‌شود که «تو مردی چون شبیه به پدرت هستی» و این برنامه‌ی غلط در سیستم نرم‌افزاری به بروز رفتار مردانه منجر می‌شود، در صورتی که او مؤنث است. در نتیجه، احتمال دارد که تمایلات هم‌جنس‌گرایی با عنوان یک اختلال در او بروز کند.
- اختلالات سوژه‌ای (بدآموزی محیطی): شامل موضوعات مورد گزارش و نوع سوژه است.

در این مورد می‌توان به برنامه‌های غلط محیطی اشاره کرد که فرد را به برنامه‌ریزی غلطی هدایت می‌کند، همان چیزی که به نام بدآموزی شناخته می‌شود. برای مثال، اگر در یک شهر مقررات راهنمایی و رانندگی رعایت نشود، برنامه‌ریزی درونی همه‌ی افراد بر مبنای آن تعریف می‌شود و افراد بانضباط نیز میلی به رعایت مقررات نشان نداده، بی‌نظم خواهند شد؛ یعنی برای رسوا نشدن و هم‌رنگی با جماعت، مرتکب خطا می‌شوند تا بتوانند گلیم خود را از آب بیرون بکشند.

• **آلودگی به ویروس‌های غیرارگانیک:** ویروس‌های غیرارگانیک باعث ایجاد اختلال و پارازیت در میدان‌های شعوری و برنامه‌های نرم‌افزاری می‌شوند یا می‌توانند مستقیماً برنامه‌های نرم‌افزاری را در کنترل خود بگیرند.

• **ترجمه‌ی غلط توسط جسم:** از آنجاکه حواس فیزیکی انسان اطلاعات خام را برای ذهن و روان تهیه و به آن‌ها گزارش می‌کنند، در نتیجه هرگونه اطلاعات غلطی می‌تواند باعث برنامه‌ریزی نرم‌افزاری غلط بشود. ترجمه‌ی غلط توسط جسم شامل موارد زیر می‌باشد:

o **اختلالات سنسوری ناشی از استعمال مواد مخدر:** به این معنی که اختلالاتی در گیرنده‌ها به واسطه استعمال مواد مخدر ایجاد می‌شود و باعث می‌شود که این سنسورها اطلاعات خام غلطی را در اختیار ذهن و روان قرار دهند؛ یعنی به عبارت دیگر، گزارش فردی که مواد مخدر استفاده کرده با گزارش یک فرد معمولی متفاوت است.

o **اطلاعات غلط ناشی از سنسورهای ذهنی و فراذهنی**

o **وارد شدن صدمات جسمی:** جسم، روان و ذهن با هم مرتبط هستند. اگر صدمه‌ای به جسم وارد شود، می‌تواند در راندمان کلی این بخش‌ها اثرگذار باشد به نحوی که در عملکرد و نتایج حاصل از آن‌ها ایجاد اختلال نماید. به عنوان مثال، در صورتی که تلویزیونی صدمه ببیند، با وجود این که آنتن دارد و امواج را دریافت می‌کند و فرستنده نیز تصاویری را ارسال می‌نماید، این تلویزیون تصویری پخش نمی‌کند. از طرف دیگر، اگر برای آنتن مشکلی پیش بیاید در حالی که تلویزیون سالم است و فرستنده نیز امواج و تصاویر را ارسال می‌کند، تلویزیون هم‌چنان قادر به پخش تصاویر نمی‌باشد. حالت دیگر این که تلویزیون سالم است، آنتن هم قادر است امواج و تصاویر را دریافت کند، ولی فرستنده‌ای که امواج و تصاویر را ارسال می‌کند از کار افتاده است و باز هم تلویزیون قادر به پخش تصویر نمی‌باشد. وارد شدن صدمه‌ی جسمی (سخت‌افزاری) مخصوصاً به مغز (مجموعه آنتن‌ها) می‌تواند این پیوستگی را به هم بزند و در نتیجه ارتباط بین جسم، ذهن، روان و بقیه‌ی کالدها قطع

می‌شود و باعث می‌شود که انسان نتیجه مطلوب را حاصل نکند.

۲- اختلال شعوری سخت‌افزاری (بیماری‌های اختلال شعوری)

بیماری‌های اختلال شعوری به چند شکل خود را نشان می‌دهند:

• حملات شعوری سلول (بیماری‌های التهابی - تخریبی): در این موارد آنتی‌بادی‌ها به سلول‌های خودی حمله می‌کنند. آن‌ها ابتدا در سلول‌ها ایجاد التهاب نموده، سپس مبادرت به تخریب آن‌ها می‌کنند. در دیدگاه فرادرمانی، از ترفندهای مهم در سیستم دفاعی بدن، شناسایی سلول از طریق شعور آن است مانند یک دسته از حشرات که از طریق بو یکدیگر را شناسایی می‌کنند و چنان‌چه بو شناسایی نشود، هم‌خوانی بقیه‌ی مشخصات مهم نیست. در بدن انسان نیز، در صورتی که شعور سلول‌های خودی مختل شود، از نظر شعوری و تشعشعاتی هم‌خوانی نخواهند داشت و بنابراین این سلول‌ها مورد حمله‌ی سیستم دفاعی بدن قرار می‌گیرند. بیماری‌های اختلال شعوری می‌توانند به طرق مختلفی ایجاد شوند:

o حمله به سلول‌های خودی (بیماری‌های خودایمن): این حمله می‌تواند به بخش‌های مختلفی صورت بگیرد که هر یک منجر به نوعی خاص از بیماری می‌شود، برای مثال:

- حمله به پوشش میلین عصب (اسکلروز مولتیپل)^{۵۰}

- حمله به مفاصل (آرتریت روماتوئید)^{۵۱}

- حمله به مخاط دهان (پمفیگوس وُلگاریس)^{۵۲}

o حمله به سلول‌های عضو پیوندی: پیوند اعضا در برخی از موارد با مشکل پس زدن عضو روبرو است و با وجود پیش‌بینی همه‌ی تدابیر لازم و انجام آزمایش‌های گوناگون که تضمین‌کننده‌ی موفقیت عمل پیوند است، عضو پیوندی پس زده می‌شود و مورد حمله‌ی سیستم دفاعی بدن قرار می‌گیرد حتی اگر اهداکننده‌ی عضو، از اعضای خانواده‌ی فرد گیرنده باشد. در واقع حوزه‌ی میدان شعوری فرد در اثر این نقل و انتقال مختل می‌شود و عضو پیوندی رد و پس زده می‌شود بدون این‌که از نظر عوامل فیزیکی اشکالی وجود داشته باشد. علت پس زدن از دیدگاه فرادرمانی، عدم هم‌فازی و هم‌خوانی شعور سلولی عضو انتقالی با شعور سلولی بدن فرد گیرنده‌ی عضو است که باعث عدم شناسایی عضو جدید

۵۰- Multiple sclerosis

۵۱- Rheumatoid arthritis

۵۲- Pemphigus vulgaris

توسط مدیریت بدن فرد گیرنده (یا به عبارتی ذهن او که عامل توزیع شعور سلولی است) شده، در نتیجه عضو پیوندی مورد حمله سیستم دفاعی بدن قرار می‌گیرد. در پاره‌ای از موارد که بخش انتقالی از بدن خود بیمار گرفته شده است مانند عمل قلب باز نیز ممکن است این انتقال با عدم هم‌خوانی شعوری روبرو شود. در این صورت، حوزه‌ی میدان شعوری فرد به احتمال زیاد دارای اختلال شدید بوده است. عواملی مانند پربشانی که مختل‌کننده‌ی مدیریت بدن بوده، می‌تواند اختلال شعوری در بدن فرد ایجاد کند و باعث بروز عدم هم‌خوانی شعور سلولی شود یا به عبارت دیگر، به دلیل مشکلاتی در ذهن بیمار، شعور سازمانی وجود یک پارچه نیست و با شعور کل هم‌خوانی ندارد. حتی انتقال خون هم به علت عدم هم‌خوانی شعوری می‌تواند تا مدت‌ها عوارض نامطلوبی در بدن، روان و ذهن فرد ایجاد کند و پس از انتقال خون برای انطباق کامل و هم‌خوانی شعوری نیاز به زمان کافی است.

• اختلال در عملکرد سلول: در این اختلال به‌نوعی شعور سلول مختل می‌شود و سلول که

شرح وظیفه‌ی خود را گم کرده است، از انجام عملکرد معمولی خود سرباز می‌زند. این نوع اختلال شامل موارد زیر است:

- اختلال در انجام فعالیت‌ها و عملکرد معمولی: در این حالت سلول مورد حمله قرار نگرفته، ملتهب و تخریب هم نشده، اما عملکرد آن عوض شده است. به‌عنوان مثال، در برخی از اختلالات تیروئید، ید به حد کافی در اختیار تیروئید هست ولی آن را نمی‌پذیرد و مشکلاتی ایجاد می‌شود.
- اختلال در عملکرد تکثیر سلول: این نوع اختلال باعث تغییراتی در روند تکثیر سلول می‌شود و سلول درگیر شرح وظیفه‌ی غلط شده، وظیفه خود را طبق روال طبیعی انجام نمی‌دهد. تکثیر غیرطبیعی به دو شکل می‌تواند رخ دهد:
- پرکاری تکثیر سلول: در این حالت، سلول دچار پرکاری در تکثیر خود می‌باشد و رشد بی‌رویه دارد مانند آنچه که در انواع سرطان‌ها رخ می‌دهد.
- کم‌کاری تکثیر سلول: این عارضه منجر به تحلیل رفتگی سلول و عضو مربوط به آن می‌شود.

• کپی شعوری سلول سالم یک عضو در اعضای دیگر: در این حالت نقشه و اطلاعات مربوط

به یک سلول به سلول دیگر ارسال می‌شود بدون این‌که نمونه‌ای از سلول اول در معرض سلول جدید قرار گرفته باشد؛ ارسال اطلاعات از طریق انتقال شعوری قابل تحقق است. به‌عنوان مثال، می‌توان

کپی بافت طبیعی رحم در نقاط دیگر بدن (اندومتریوزیس^{۵۳}) را نام برد. لازم به یادآوری است که از آنجایی که هر سلول بدن، اطلاعات تمام سلول‌های بدن را در خود دارد، تمام سلول‌های بدن از این خاصیت برخوردار هستند که اگر در معرض سلول دیگری قرار بگیرند یا به‌نحوی اطلاعات آن را دریافت کنند، آن سلول را کپی کنند و نمونه آن را بسازند که مورد اول آن در بالا توضیح داده شد و مورد دوم، قرار گرفتن سلول مورد نظر در معرض یک سلول بنیادی یا ساخت بر اساس نمونه سلول است یعنی همان روشی که در تکنولوژی نوین پزشکی برای ساخت عضو جایگزین بدن به کمک سلول‌های بنیادی انجام می‌شود. لازم به ذکر است که بسیاری از درمان‌ها در فرادرمانی با استفاده از همین اصل (تئوری قابلیت انتقال اطلاعات به سلول) انجام می‌شود.

• انتقال شعوری از یک سلول معیوب به سلول‌های دیگر: دستور عملکرد غلط یک سلول می‌تواند از طریق انتقال شعوری به سلول‌های دیگر منتقل شود. در این صورت سلول‌هایی که آمادگی پذیرش این عملکرد خارج از رویه را دارند با سلول مورد نظر هم‌سو و هم‌خوان می‌شوند و این سلول، آن‌ها را نیز به تکثیر خارج از برنامه سوق می‌دهد. در پزشکی رایج گفته می‌شود که سلول معیوب از عضو مربوط به خود جدا و در بدن جابجا می‌شود که اصطلاحاً آن را متاستاز^{۵۴} می‌نامند، درحالی‌که شواهدی بر متاستازهای دور از دسترس موجود است که در آن‌ها دسترسی عروق خونی و لنفاوی به سلول‌ها غیر ممکن یا سخت است. بنابراین در کنار نظریه‌ی یاد شده در علم پزشکی، در دیدگاه فرادرمانی احتمال دیگری مورد بررسی قرار می‌گیرد که با عنوان تئوری قابلیت انتقال شعوری معرفی می‌شود. بر اساس این تئوری، این امکان نیز وجود دارد که سلول معیوب مانند دیپازوتی، سلول‌های دیگر را در معرض تشعشعات شعوری خود قرار دهد و هر سلولی که با آن هم‌خوان و هم‌فاز شود، اطلاعات آن را دریافت کند و مورد کپی‌سازی و تکثیر قرار گیرد یعنی در واقع شعور معیوب سلول و اطلاعات آن به بافت دیگر منتقل می‌شود نه خود سلول. به همین دلیل، با انجام فرادرمانی و با ایجاد یک میدان شعوری، متاستاز و انتقال و ارتعاش شعور معیوب متوقف می‌شود. سپس در سلولی که تکثیر بی‌رویه داشته است، اصلاح شعوری صورت می‌گیرد و فرد درمان می‌شود.

تئوری شارژ شعوری

همان‌طور که می‌توان اطلاعاتی را به وسیله‌ی یک مخزن حافظه به یک رایانه منتقل کرد، این امکان وجود دارد که شعور را نیز از طریق شیئی مانند مواد غذایی، پوشاک و ... انتقال داد. به عبارت دیگر به جای این که بیمار مستقیماً از طریق اتصال، شارژ شعوری شود، این کار از طریق مواد غذایی و ... انجام می‌شود که به آن شارژ شعوری گفته می‌شود. لازم به ذکر است که شارژ بر دو نوع است:

۱- طبیعی: در یک محیط، کلیه‌ی شعورهای موجود در حال شارژ طبیعی می‌باشند و هر چیزی در معرض شعور چیز دیگری هست. به عنوان مثال، مکانی که گروهی در آن حضور دارند، در معرض شارژ شعوری آن گروه قرار دارد. لباس‌های دست دوم نیز شارژ خودشان را دارند. به عبارت دیگر، کسانی که قبلاً این لباس‌ها را پوشیده‌اند آن‌ها را شارژ کرده‌اند و ممکن است فردی لباس دست دومی را بپوشد و احساس اضطراب یا آرامش کند که این احساس او مرتبط با شعوری است که فرد قبلی بر روی لباس اعمال کرده است. انتقال خون و پیوند اعضا نیز هر کدام شارژ طبیعی خودشان را دارند. در صورتی که عضوی انتقال پیدا کند، در محل جدید شارژ طبیعی خودش را خواهد داشت یا تحت تأثیر شارژ محیط قرار می‌گیرد، بنابراین در انتقال خون ممکن است که واحد خونی به فردی تزریق شود ولی بعد از مدتی این فرد احساس متفاوتی مانند افسردگی پیدا کند که می‌تواند به این دلیل باشد که خون تزریق شده از یک فرد افسرده بوده است.

۲- شارژ غیرطبیعی: شارژی که می‌توان آن را انتقال داد و در بالا به آن اشاره شد که هم می‌تواند در مورد اشیاء (مثل مواد غذایی، پوشاک و ...) و هم مکان‌ها اعمال شود.

تئوری روح جمعی (انعکاس جمعی)

انعکاس جمعی یا روح جمعی، کالبدی مشترک و مانند یک آینه‌ی گروهی است که هر فردی در مرکز آن قرار دارد و از طریق آن، برآیند اندیشه‌ها و تشعشعات مختلف بر او منعکس می‌شود و تشدید پیدا می‌کند. از این‌رو، برآیند نوع تفکرات هر جامعه، به عنوان یک ویژگی عمومی در آن جامعه بروز می‌کند و حتی به نسل بعد منتقل می‌شود. روح جمعی یک خانواده، یک روستا، یک شهر، کره‌ی زمین و روح جمعی حیوانات و ... هم به طور مستقل عمل می‌کند و هم در نهایت، یک انعکاس کلی دارد و بازتاب آن کل هستی را فرا می‌گیرد. همان‌طور که پیشتر گفته شد، پشت هر حرکتی شعوری نهفته است و شعور نه ماده است و نه انرژی. در عین حال، سرعت حرکت آگاهی (شعور) بی‌نهایت است، یعنی در

کسری از ثانیه همه هستی را در بر می‌گیرد. به دلیل خاصیت فرازمانی، آگاهی بدون زمان در همه جا پخش است. اگر جهان هستی از فاصله‌ی بی‌نهایت دور رؤیت شود مانند یک کریستال خواهد بود. تجربه نشان داده که مولکول آب در مقابل شعور معیوب یا سالم از خود واکنش‌های مختلفی نشان داده است. جهان هستی نیز از مجموعه‌ی شعوری بشر نه تنها انسان تأثیرپذیر است؛ بشر مجموعه‌ی انسان‌ها است و شعور همه‌ی انسان‌ها روی هم می‌تواند کریستال هستی را به شکل هنجار یا ناهنجاری تبدیل کند. انسان می‌تواند هستی را آلوده کند و بازتاب این آلودگی را دوباره روی کره‌ی زمین مشاهده نماید.

تئوری ویروس‌های غیرارگانیک (موجودات غیرارگانیک)

یکی از تئوری‌های مهم در سایمنتولوژی، تئوری ویروس‌های غیرارگانیک است.^{۵۵} طبق این تئوری انسان با ویروس‌هایی مواجه است که می‌توانند ذهن، روان و جسم او را درگیر کنند و در پرونده‌های اطلاعات اجزای مختلف وجودی انسان نفوذ کرده، آن‌ها را آلوده و ایجاد پارازیت و اختلال نمایند. هنگامی که این پارازیت‌ها در پرونده‌های اطلاعاتی ذهن رخ می‌دهد، می‌تواند منجر به پدیدار شدن انواع و اقسام توهم‌ها و رفتارها و تمایلات غیرعادی شود. در سایمنتولوژی با رفع علائم این آلودگی‌ها و حذف و پاکسازی ویروس‌های غیرارگانیک، امکان رفع اختلال‌های فوق فراهم می‌شود. طی چند دهه‌ی گذشته، تجارب متعددی در این خصوص به عمل آمده است که تئوری فوق را تأیید می‌کند.

لازم به ذکر است موجودات غیرارگانیک به موجوداتی اطلاق می‌شود که جنبه ارگانیک و مادی ندارند و در ساختار ناشناخته وجودی آن‌ها هیچ‌گونه اتم و مولکولی موجود نیست یا حداقل در حال حاضر، از نظر فیزیکی ساختمان شناخته شده و قابل فهمی ندارند و حوزه‌ی فرکانسی وجود آن‌ها با حوزه‌ی فرکانس وجود انسان متفاوت است. بنابراین، به علت ابعاد وجودی و ساختار ناشناخته، دنیای علم قادر به شناسایی و ردگیری آن‌ها نیست و فقط با کمک شواهد و مدارکی تجربی می‌توان به وجود آن‌ها پی برد و اقدام به پاکسازی آن‌ها و رفع اختلال نمود. این موضوع در وهله‌ی اول عجیب و باورنکردنی به نظر می‌رسد، همان‌گونه که وقتی برای اولین بار کخ و پاستور در مورد وجود میکروب صحبت کردند بسیار مسخره و خنده‌دار به نظر آمد، ولی به تدریج وجود آن‌ها به اثبات رسید.

ویروس‌های غیرارگانیک در دو گروه با عنوان گروه A و گروه B جای می‌گیرند. وجه اشتراک این دو گروه آن است که امکان تسخیر کالبد ذهنی انسان‌ها را دارند و از این طریق ایجاد مزاحمت،

۵۵- برای اطلاعات بیشتر به کتاب ویروس‌های غیرارگانیک از همین مؤلف مراجعه شود.

بیماری و اعمال نفوذ در انتخاب‌های آنان می‌کنند.

در اکولوژی کیهانی، موجودات بی‌شماری حضور دارند که هر یک با هدف‌مندی خاصی در آن قرار گرفته‌اند. بخشی از این موجودات با شرکت در زنجیره‌ی طبیعت و حیات بر روی کره‌ی زمین، در زندگی انسان ایفای نقش می‌کنند و بخشی دیگر در راستای کیفیت زندگی او طراحی و خلق شده‌اند و هر یک در مسیر کمال وی، وظیفه‌ای به‌عهده دارند.

گروه A جزئی از چیدمان مسیر کمال انسان به‌شمار می‌روند و در این جهت، شرح وظیفه‌ی معینی برای آن‌ها تعریف شده است. آن‌ها موجوداتی هستند نادیدنی و غیرمادی که قادرند خود را برای هر که بخواهند و در زمینه‌ی مساعد (در صورتی که خود فرد این زمینه را فراهم کرده باشد) قابل رؤیت کنند و به هر شکلی نیز تغییر قیافه دهند. این موجودات شرح وظایف متفاوتی دارند؛ به‌عنوان مثال یکی از وظایف آن‌ها پاسداری از هستی است به این معنی که در صورت هرگونه هتک حرمت نسبت به اجزای هستی (مانند شکستن یک شاخه‌ی درخت، توهین و بی‌احترامی به یک انسان، غیب و تهمت به دیگران و ...)، فردی را که هتک حرمت کرده است، مورد حمله قرار می‌دهند.

گروه B، کالبد‌های ذهنی انسان‌ها هستند که پس از مرگ آن‌ها باقی می‌مانند و زندگی پس از آن را تجربه می‌کنند. وابستگی کالبد‌های ذهنی به کسی یا چیزی باعث می‌شود که هر گاه بتوانند در خواب یا بیداری، از خود به کسی گزارش بدهند، آن گزارش را بر اساس تصورات شکل گرفته از همان وابستگی ارائه کنند. وابستگی‌های انسان علاوه بر تأثیرات منفی خود بر زندگی کنونی، پس از مرگ نیز با ویژگی بازدارنده‌ای که دارد، عامل توقف او و بازماندن از تجربیاتی است که به رشد و تعالی وی کمک می‌کند.

اختلالات ناشی از ویروس‌های غیرارگانیک عبارت‌اند از:

- مشکلات ذهنی مانند توهم، اختلالات دو یا چند شخصیتی، اختلال دوقطبی، وسواس، ترس‌های غیرمنطقی^{۵۶}، بیش‌فعالی، تمایلات غیرعادی مانند تمایل به خودکشی، رفتارهای غیرعادی مانند خواب‌گردی و ...
- بیماری‌های روانی مانند افسردگی، اضطراب و ...
- بیماری‌های جسمی مانند بیماری‌های لاعلاج، بیماری‌های صعب‌العلاج، بیماری‌های ژنتیک و ...
- اختلالات جسمی-ذهنی-روانی مانند اختلالات خواب

- اختلالات با منشاء ناشناخته مانند آثار کبودی، ورم، زخم یا خراش بدون علت
- آلودگی به ویروس‌های غیرارگانیک آثار و علائم متنوعی دارد که عوارض ذهنی، روانی و جسمی یاد شده تنها بخش از آن را آشکار می‌کند.^{۵۷}
- ویروس‌های غیرارگانیک به چند طریق می‌توانند بر روی انسان اثر منفی بگذارند:
 - اثر مستقیم بر روی بخش‌های مختلف جسم
 - اثر غیرمستقیم بر جسم:
 - اثر بر روی راکتورها و کانال‌های مختلف انرژی‌های حیاتی و اختلال در آن‌ها که منجر به ایجاد اختلال غیرمستقیم در بخش‌های مختلف جسم می‌شود
 - اثر بر روی بخش‌های نرم‌افزاری انسان که باعث تأثیر فیزیکی بر روی جسم می‌شود
- مختل کردن ادراکات و احساسات انسان از طریق تسلط به ستادهای ذهن و اشغال برنامه‌های نرم‌افزاری آن که حاصل آن توهم و ... است
- علل و عوامل آلودگی به ویروس‌های غیرارگانیک عبارت‌اند از:
 - قرار گرفتن در فاز منفی (عصبانیت، ترس، حزن و ...)
 - اعتیاد
 - استفاده از موجودات غیرارگانیک به‌منظور رسیدن به اهداف مورد نظر و کمک گرفتن و بهره‌برداری از آن‌ها
 - به‌هم خوردن هم‌فازی بین کالبدها در اثر مصرف داروهای روان‌گردان، مشروبات الکلی و ...
 - انتقال از والدین
 - هتک حرمت هر جزیی از اجزای هستی
 - ندیدن وحدت و یک‌پارچگی جهان هستی و شرک ورزیدن به خدا
 - ایجاد هر گونه تشعشع منفی مانند غیبت کردن، دروغ گفتن و ...
 - ایجاد فساد و تباهی و جلوگیری از شکوفایی هر جزئی از اجزای هستی
 - ...

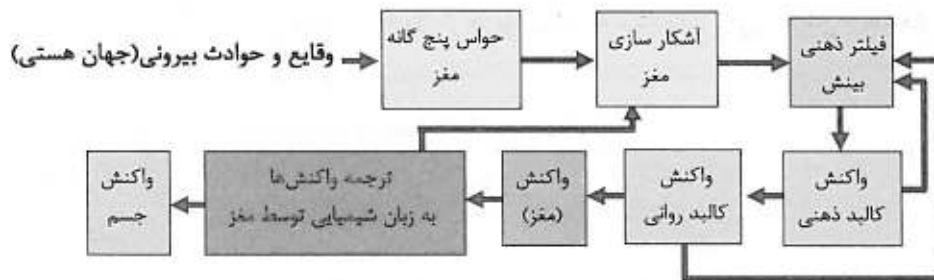
امروزه بسیاری از مردم دست به‌گریبان بیماری‌ها و مشکلاتی هستند که از مداخلات این موجودات در امور بیرونی (امور اجتماعی) و درونی (فعالیت‌های مدیریت سلول و بدن، جهان‌بینی

۵۷- این موارد به تفصیل در جلد دوم کتاب ساینتولوژی ارائه می‌شوند

و تصمیم‌گیری‌های فردی) زندگی آن‌ها ناشی می‌شود. با وجود عمق و گستردگی روزافزون این مشکلات، ناآگاهی نسبت به نقش این موجودات در زندگی فردی و اجتماعی، تا کنون موجب عدم رعایت اصول بهداشتی لازم برای پیشگیری از این نابسامانی‌ها شده است و سلامت و رسالت انسانی افراد بی‌شماری را دست‌خوش لطمات فراوان کرده است.

تئوری عملکرد مغز

مغز مجموعه‌ی گیرنده‌هایی است که اطلاعات حواس مختلف داخلی و خارجی بدن را به کالبدهای مختلف وجودی انسان مانند کالبد ذهنی (بخش ادراکات)، کالبد روانی (بخش احساسات) و سایر کالبدها مخابره یا از آن‌ها دریافت و به زبان جسم ترجمه می‌کند (شکل ۲۴-۲).



شکل ۲۴-۲. مغز و عملکرد آن در ارتباط با سایر کالبدها

تئوری ارتباط میان مغز و کالبدها

در دنیای علم، مغز انسان را مانند ابررایانه‌ای در نظر می‌گیرند که فرماندهی بدن و هدایت‌کننده‌ی مسیر فکری و حیاتی انسان است. فعالیت‌های حیاتی و ستادی مغز عبارت‌اند از:

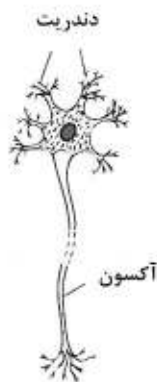




اما اگر قرار باشد ابررایانه بودن مغز پذیرفته شود، پرسش‌هایی مطرح می‌شود که باید به آن‌ها پاسخ داده شود؛ برای مثال، رایانه نیاز به آپراتوری دارد که آن را برنامه‌ریزی و از خروجی رایانه (نتیجه‌ی برنامه‌ها) استفاده کند. بدون آپراتور، هیچ سیستمی نمی‌تواند هم خود را برنامه‌ریزی و هم از آن برنامه‌ها استفاده کند. بنابراین این پرسش‌ها مطرح می‌شود که «اگر مغز یک ابررایانه است، آپراتور آن کجاست؟» و «آیا آپراتور، جزئی از مغز است یا مستقل از آن؟». از زاویه‌ای دیگر نیز می‌توان به مسئله نگاه کرد: مغز از نورون‌ها تشکیل شده است (شکل ۲۵-۲) و نورون، توزیع‌کننده‌ی سیستم الکتریکی مغز است و مانند کُنِتاکتور^{۵۸} برق عمل می‌کند. در واقع، مجموعه‌ای از نورون‌ها

یک مدار فرمان برق را تشکیل می‌دهند که به کمک این مدار فرمان، کلیه سیستم‌های خودکار (اتوماسیون) بدن کنترل می‌شود.

در یک مدار فرمان برق، با باز و بسته شدن کنتاکت‌ها، جریان برق قطع و وصل می‌شود. پالسی که در هر لحظه از گیرنده‌های مختلف می‌رسد، با تحریک بوبین‌های کنتاکتورها، باعث باز و بسته شدن کنتاکت‌ها می‌شود و در پی آن، به‌طور خودکار کلیه اعمال فیزیکی و مکانیکی انجام می‌گیرد. در نورون نیز، به همین ترتیب، جریان الکتریکی از یک سو وارد می‌شود و از طریق انتقال‌دهنده‌های عصبی^۹، یا از نورون عبور می‌کند یا نمی‌کند و بدین ترتیب، نورون توزیع الکتریکی را انجام می‌دهد. با این توضیح و با توجه به این که تاکنون مغز نورون شناسایی نشده است، این پرسش‌های اساسی پیش می‌آید که «آپراتور نورون کجاست؟»، «آیا نورون نیز مجرای جداگانه دارد؟» و «در صورتی که نورون نیز مغز جداگانه‌ای داشته باشد، آپراتور مغز نورون کجا قرار گرفته است؟».



شکل ۲۵-۲. سلول عصبی (نورون)

سؤالات دیگری را نیز می‌توان درباره‌ی نورون طرح کرد؛ برای مثال، «آیا نورون است که تصمیم می‌گیرد انسان به سمت وحدت یا کثرت برود؟»، «آیا نورون راه و روش زندگی او را تعیین می‌کند؟» یا «آیا نورون است که تصمیم می‌گیرد انسان عاشق و از خودبی‌خود شود، به حیرت و تعجب بیفتد و یا ایثار و فداکاری کند؟» و وقتی پزشک می‌گوید: «اگر بیمار روحیه‌اش خوب باشد، امید به نجات او بیشتر خواهد بود»، چه منظوری دارد؟ «چگونه نورون می‌تواند روحیه‌ی خوبی داشته باشد یا آن

را ایجاد کند؟» و «آیا نورون می‌تواند روحیه ساز باشد؟».

مسلم است که این کارها از نورون بر نمی‌آید و آن هرگز قادر به انجام چنین کاری نیست. بخشی از نورون‌ها، سیستم خودکار (اتوماسیون) بدن را اداره می‌کنند و اعمال غیرخودکار، پیام‌ها را از جای دیگری غیر از مغز دریافت می‌کنند.

در واقع، مغز، یک آشکارکننده است و دستوراتی را از کالبد روانی و کالبد ذهنی دریافت و به زبان جسم ترجمه می‌کند. کالبد ذهنی و کالبد روانی جزء مغز نیستند و در یک وضعیت مخابراتی نسبت به آن قرار دارند.

مغز یک بخش قشری (کورتیکال^{۶۰}) و یک بخش تحت‌قشری (ساب‌کورتیکال^{۶۱}) دارد. بخش تحت قشری، سیستم خودکار بدن (مانند ضربان قلب و تنفس) را کنترل می‌کند و اپراتوری همگی سلول‌ها به وسیله‌ی ذهن صورت می‌گیرد.

بخش قشری، یک مجموعه آنتن است که پیام بخش‌های مختلف روان و ذهن را دریافت و ترجمه می‌کند. اگر به این مجموعه آنتن لطمه‌ای وارد شود، این ترجمه صورت نمی‌گیرد. در این حالت، بخش تحت قشری مغز کار می‌کند و فعالیت‌های حیاتی برقرار است اما ارتباط ذهنی با پیرامون قطع خواهد بود و فرد، زندگی گیاهی خواهد داشت؛ یعنی از زندگی شناختی که منجر به درک و احساس می‌شود، محروم خواهد بود. این وضعیت (قطع ارتباط ذهن و مغز)، «مرگ مغزی» است. در شرایط مرگ مغزی، تنها اگر اصلاحی صورت بگیرد که این سیستم آنتن (مغز) بتواند با ذهن ارتباط برقرار کند، بیمار به روال عادی بر می‌گردد.

عملکرد مغز در دیدگاه فرادرمانی و سایمنتولوژی به چند بخش کلی تقسیم می‌شود:

- کنترل فعالیت‌های خودکار بدن (اتوماسیون)
- کنترل فعالیت‌های غیرخودکار
- حافظه‌ی مغزی
- آشکارسازی فعالیت‌های فکری و ذوقی
- دریافت اطلاعات خارجی به کمک سنسورهای حواس مختلف
- مخابره‌ی اطلاعات سنسورهای حواس به کالبد‌های وجودی مختلف و دریافت اطلاعات مخابره

شده از آن‌ها

۶۰- Cortical

۶۱- Subcortical

• ترجمه‌ی اطلاعات دریافتی از کالندهای مختلف به زبان جسم، از طریق تولید و ترشح‌های شیمیایی

تئوری سیستم عصبی ثانویه

هدایت پیام‌های عصبی از دو طریق انجام می‌شود: یکی از مجرای سیستم عصبی مرکزی و مغز و دیگری از طریق بخش سیستم عصبی ثانویه؛ به این معنا که هر پیام عصبی که از مغز به ناحیه یا سلولی ارسال شود، از طریق این بخش نیز به آن ناحیه یا سلول، مخابره می‌شود و پاسخ به پیام را تسریع می‌کند؛ درست مانند این که بسته‌ای به محلی پست شود و هم‌زمان، با تلفن و یا بی‌سیم به مقصد اطلاع داده شود که بسته یا پیغامی برای آن‌ها ارسال شده است. در این صورت، قبل از این که محموله به مقصد برسد، گیرنده‌ی پیام، آماده‌ی دریافت آن شده و حتی از نوع محموله نیز مطلع شده است.^{۴۲}

۴۲- برای اطلاعات بیشتر به بخش سوم، کالندهای وجودی انسان، تحت عنوان کالبد اختری مراجعه شود.

فصل سوم

کالبد‌های وجود انسان

ابعاد وجودی انسان

در سایمتولوژی، تعریف ابعاد وجودی انسان تابع دیدگاه فراکلنگری بوده که نگرشی همه‌جانبه به انسان دارد. در این دیدگاه، ابعاد وجودی انسان، نامحدود در نظر گرفته می‌شود. انسان از بی‌نهایت اجزای مختلف نرم‌افزاری و سخت‌افزاری تشکیل شده است و همه‌ی اجزای سخت‌افزاری نیز در نهایت توسط یک بخش نرم‌افزاری اداره و کنترل می‌شوند. برخی از اجزای وجودی انسان عبارتند از:

- کالدهای مختلف مانند کالبد فیزیکی^۱ (بدن)، کالبد روانی^۲، کالبد ذهنی^۳، کالبد اختری^۴ و ...
 - مبدل‌های گوناگون انرژی که به اصطلاح چاکرا نامیده می‌شوند
 - کانال‌های مختلف انرژی از جمله کانال‌های چهارده‌گانه محدود، مسدود و غیرفیزیکی در بدن که در طب سوزنی بررسی و مطالعه قرار می‌گیرند
 - حوزه‌های مختلف انرژی در اطراف بدن مانند حوزه‌ی پلاریته، حوزه‌ی بیوپلازما و ...
 - اجزایی مانند شعور سلولی و فرکانس مولکولی
 - بخش‌های نرم‌افزاری متعدد و بی‌نهایت اجزای ناشناخته‌ی دیگر.
- در بینش فراکلنگری، هر جزیی در رابطه با سایر اجزا بررسی می‌شود. جسم، روان، ذهن و سایر کالدها و اجزای وجودی انسان با یکدیگر ارتباط دارند و مختل شدن هر یک از این اجزا، باعث لطمه دیدن سایر بخش‌ها می‌شود. با وجود چنین تصویری از انسان، تشخیص بیماری و بخش معیوب وجود او غیرممکن است مگر این‌که یک سیستم هوشمند بتواند با اسکن دقیقی اجزای معیوب وجود

Physical body -۱

Psychic body -۲

Mental body -۳

Astral body -۴

را مشخص و اصلاح نماید.

در سایمتولوژی از چنین شبکه‌ی هوشمندی استفاده می‌شود که شبکه‌ی شعور کیهانی نامیده می‌شود. این شبکه در برگیرندگی شعور و هوشمندی حاکم بر کیهان است و مانند یک اینترنت کیهانی همه‌ی اجزا را زیر پوشش هوشمند خود قرار داده است.

انسان دارای هزاران هزار کالبد مختلف است که بخش غیرمادی (خارج از حوزه‌ی فرکانسی قابل دید و حس انسان) وجود او را تشکیل می‌دهند. همان‌طور که در عملکرد مغز به اختصار توضیح داده شد، خیلی از حوزه‌های درک ما خارج از توان یک سلول است.^۵

برای مثال، وقتی پزشکی می‌گوید: «اگر بیمار روحیه‌اش خوب باشد، امید نجات بیشتری دارد»، منظور او چیست و یک نورون چگونه باید روحیه‌ی خوب داشته باشد یا آن را ایجاد کند؟

از طرف دیگر، روان‌شناسی ممکن است از روح جمعی یا ناخودآگاهی جمعی صحبت کند؛ در این مورد نیز سؤال این است که مرکز روح جمعی یا ناخودآگاه جمعی در کجای نورون یا مغز است؟ به هر حال، همان‌طور که گفته شد، این نورون نیست که عاشق می‌شود، تصمیم می‌گیرد که از این طرف برود یا از آن طرف، امیدوار باشد یا ناامید، ایثارگر و فداکار باشد یا نباشد و این نورون نیست که جوک یا لطیفه می‌سازد؛ هیچ مدار منطقی^۶ یا مدار فرمانی قادر به ساخت جوک و طرح شوخی نیست. تمام فعالیت‌های مختلف انسان، خارج از جسم و توسط کالبد‌های دیگر وجود انسان هدایت و رهبری می‌شوند و سیستم تغذیه‌ی انرژی آن‌ها به‌گونه‌ای مجزا عمل کرده و این بخش‌ها را تغذیه می‌کند، ولی ساختار آن‌ها در محدوده‌ی حواس و درک فیزیکی انسان نیست.

کالبد ذهنی

ذهن، مدیریت نرم‌افزاری همه‌ی ابعاد وجودی انسان است و کلیه‌ی نرم‌افزارهای بخش‌های مختلف وجود انسان را مدیریت می‌کند از عملکرد سلول تا مدیریت حافظه، یادگیری، یادآوری و ... ادراکات انسان محصول فعالیت ذهن او است. در سایمتولوژی، ذهن نه‌تنها جزیی از مغز به حساب نمی‌آید، بلکه عملکرد مغز تابعی از ذهن محسوب می‌شود و ذهن مدیریت آن را بر عهده دارد. ادراکات در این‌جا به معنی طرز تلقی فرد از جهان هستی است اعم از جهان درون یا بیرون انسان. آن‌چه را که حواس چندگانه به مغز گزارش می‌دهند، مورد تجزیه و تحلیل ذهن قرار می‌گیرد و افراد مختلف هر

۵- برای اطلاعات بیشتر به فصل دوم، بنیادهای فلسفی و علمی سایمتولوژی، تحت عنوان تئوری عملکرد مغز مراجعه شود.
Logic-P

کدام طرز تلقی منحصر به خود را از این دریافت‌ها دارند و نتایج متفاوتی از حواس خود می‌گیرند. هر سوژه‌ای که مشاهده می‌شود، ممکن است برای یک ناظر مطلوب به حساب بیاید، در حالی که برای ناظری دیگر نامطلوب تلقی گردد؛ در صورتی که موضوع مورد مشاهده برای هر دو ناظر یکسان بوده است. همچنین ممکن است ناظری چیزی را درک کند که دیگری از درک آن عاجز است و یا سوژه‌ای را ببیند که دیگری از دیدن آن ناتوان است.

در سایمنتولوژی نیز به این نوع تلقی، ادراک گفته می‌شود و فرایند آشکارسازی آن به ذهن منتسب می‌گردد. علاوه بر این‌ها ذهن وظیفه‌ی مدیریت حافظه، چیدمان اطلاعات و مدیریت بدن و سلول را نیز بر عهده دارد.

ذهن به دو بخش نهادی و ادراکی تقسیم می‌شود:

۱- **ذهن نهادی**^۷: ذهنی که در رابطه با تأمین نیازهای نهادی یا غریزی، اطلاعات لازم را چیدمان و پس از پردازش این اطلاعات، راه‌حل‌های مناسب را برای تنازع بقاء ارایه و اجرا می‌کند. برای مثال، یک مورچه با ذهن نهادی خود به خوبی می‌داند که چگونه لانه‌ی خود را بسازد و چگونه دانه‌ها را حمل و آن‌ها را انبار کند.

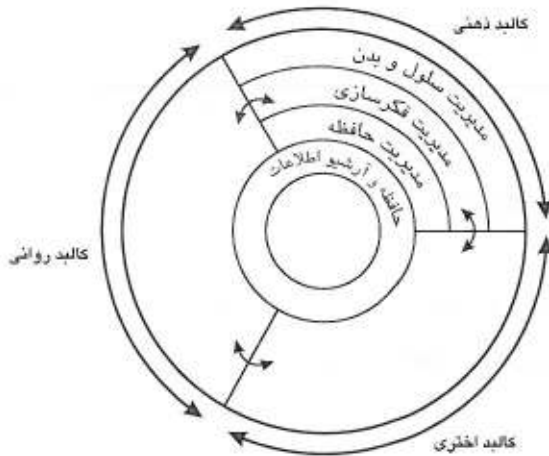
۲- **ذهن ادراکی**^۸: ذهن ادراکی، چیدمان اطلاعات و پردازش آن‌ها را به گونه‌ای انجام می‌دهد که منجر به تعبیر و تفسیر از خالق، هستی، خود و هر موضوعی در پیرامون انسان می‌شود و منتهی به برداشت‌ها، ادراکات و فهم متفاوتی نسبت به هر پدیده‌ای می‌گردد. این نوع ادراک، مختص انسان است و ذهن ادراکی فقط در انسان فعال می‌باشد و در حیوان و گیاه غیرفعال است.

کالبد ذهنی خود از چندین بخش تشکیل شده است که سازماندهی و مدیریت‌هایی را بر عهده دارند. در عین حال، می‌توان هر یک از آن بخش‌ها را نیز یک کالبد به حساب آورد (شکل ۱-۳). این بخش‌ها عبارت‌اند از:

- کالبد مدیریت و سازماندهی بایگانی ابدی اطلاعات
- کالبد مدیریت حافظه
- کالبد مدیریت چیدمان اطلاعات (فکرسازی)
- کالبد مدیریت و سازماندهی بدن و سلول
- کالبد سازماندهی ادراکات

Instinctive mind -۷

Perceptive mind -۸



شکل ۱-۳. کالبد ذهنی

مدیریت و سازماندهی بایگانی ابدی اطلاعات: انسان حافظه‌ای دارد جدا از مغز که بعد از مرگ این حافظه کماکان زنده است. کسانی که تجربه‌ی احضار روح در گذشتگان را داشته‌اند، شنیده‌اند که فرد اطلاعات می‌دهد یعنی در حالی که جسم و مغز او زیر خاک پوسیده است، حافظه‌اش وجود دارد؛ در واقع، این حافظه و بایگانی اطلاعات از بین نمی‌رود و اطلاعات فرد در آن باقی می‌ماند.

مدیریت حافظه: مدیریت حافظه از فایل‌های مختلف، اطلاعات بریده‌بریده را در می‌آورد؛ به‌عنوان مثال شخصی یک‌جا شعری می‌گوید در نتیجه این مدیریت باید داخل فایل شعر برود، سپس این فرد آیه‌ای از قرآن می‌خواند، در نتیجه این مدیریت باید در فایل آیات برود و ... کلمات و لغات، واژه به واژه باید انتخاب شوند. به‌عنوان مثال وقتی شماره‌ی یک تلفن‌بانک گرفته می‌شود، شنیده می‌شود که «موجودی حساب شما مبلغ فلان ریال است» که در واقع سیستم تلفن‌بانک هر کدام را از جای خودش بیرون می‌کشد و پشت سر هم ردیف می‌کند و می‌چیند.

مدیریت چیدمان اطلاعات (فکرسازی): این مدیریت باید اطلاعات تکه‌تکه و بریده‌بریده را کنار هم قرار دهد و از آن یک فکری بسازد یا با آن یک فکری ایجاد کند.

مدیریت و سازماندهی بدن و سلول: یکی از بخش‌های کالبد ذهنی است که شرح وظیفه‌ی همه سلول‌ها را تعیین می‌کند و دارای آناتومی خاصی است که متشکل از صد تریلیون انشعاب نامرئی به تمامی سلول‌ها بوده، به این ترتیب همه‌ی سلول‌ها تحت مدیریت این بخش از کالبد ذهنی قرار دارند. به‌عنوان مثال، به فردی که چشمانش بسته است، تلقین می‌شود که سکه‌ی داغی را در کف دست او خواهند

گذاشت، اما در عمل یک تکه یخ قرار می‌دهند و مشاهده می‌شود کف دست سوژه تاول می‌زند. علت این است که بعد از متقاعد شدن مدیر بدن در مورد خیر جعلی مبنی بر قرار گرفتن تکه‌ای یخ، این مدیریت به سلول‌های آن ناحیه، دستور واکنش در مقابل سوختگی را مخابره می‌کند و این سلول‌ها نیز همین واکنش را بروز می‌دهند. اگر چشمان سوژه باز بود این اتفاق نمی‌افتاد، چون مدیر بدن با اطلاعات غلط فریب نمی‌خورد. بنابراین واکنش جسم به دستور مدیر بدن بستگی دارد نه نوع تماس فیزیکی. برخی از عوامل باعث می‌شوند که مدیر بدن برای سلول یا سلول‌ها دستور و شرح وظیفه‌ی اشتباه صادر کند و برای مثال، سلولی دچار پرکاری (سرطان) یا کم‌کاری (تحلیل‌رفتگی) شود، زیرا این عوامل، بخش زیادی از انرژی مدیر بدن را به هدر می‌دهند و تلف می‌کنند. از جمله عوامل اتلاف انرژی ذهنی مدیریت، عبارتند از:

- درگیری بیش از حد این مدیریت با مسائلی که هیچ ارتباطی به فرد و تأثیری در زندگی او ندارند
- درگیر شدن ذهن انسان با وحدت جهان هستی و چند پارچه کردن آن و ایجاد تبعیض و کثرت که خود باعث صرف انرژی ذهنی بیش‌تری می‌شود

از آن‌جایی که انرژی ذهنی انسان محدود است، لذا صرف این انرژی، نیاز به طرح و برنامه‌ای دارد که تحت‌عنوان مدیریت انرژی ذهنی باید مورد مطالعه قرار گیرد^۱. از جمله مطالبی که در مدیریت انرژی ذهنی مورد بررسی قرار می‌گیرد، بررسی انرژی‌های ذهنی هدر رفته است. به‌عنوان مثال، عابری از پیاده‌رویی عبور می‌کند و صدها نفر از مقابل او می‌گذرند. عابر همه‌ی این افراد را مورد بررسی قرار می‌دهد و همه‌ی مشخصات ظاهری (مثل چاقی و لاغری، زشتی و زیبایی، کوتاهی و بلندی قد و ...) و حتی در بعضی مواقع مشخصات درونی تک‌تک آن‌ها (مثل خوش‌جنسی، شخصیت درونی، خلق و خو و ...) را ارزیابی می‌کند و مورد بررسی و قضاوت قرار می‌دهد بدون این‌که این ارزیابی‌ها هیچ‌گونه فایده‌ای برای این فرد داشته باشد.

این برآوردها باعث صرف انرژی ذهنی بسیار زیادی می‌شود و انرژی‌های این بخش مهم را به هدر می‌دهد. پس از آن مدیریت ذهن دچار خستگی و آشفتگی می‌شود و در اداره و مدیریت بدن و سلول دچار اختلال می‌گردد.

همان‌طور که در شکل ۱۷-۲ در فصل دوم مشاهده می‌شود، کالبد ذهنی توزیع‌کننده‌ی شعور به بدن و سلول نیز است؛ به‌عبارت دیگر، شعور حیات از طریق شعور ذهن و تحت مدیریت توزیع شعوری ذهن،

۱- برای اطلاعات بیشتر به فصل دوم، بنیادهای عملی و فلسفی سایبنتولوژی، تحت عنوان تئوری مدیریت انرژی ذهنی مراجعه شود.

در بدن و زیرمجموعه‌های آن شامل اعضاء، بافت‌ها، سلول‌ها و DNA آن‌ها توزیع می‌شود.^{۱۰}

• ناخودآگاهی

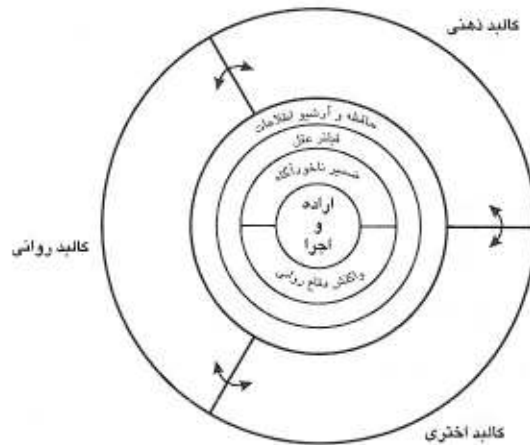
بخش ناخودآگاه (ضمیر ناخودآگاه) نرم‌افزاری است که به‌طور عمده در ۵ تا ۶ سال اول زندگی برنامه‌ریزی می‌شود. در این نرم‌افزار اصول اولیه‌ی خوبی و بدی و باورهای اساسی تعریف و ماندگار می‌شود. بنابراین، تغییر برنامه‌ی ناخودآگاه بسیار مشکل است.

البته با دخالت شبکه‌ی شعور کیهانی می‌توان تا حدی این برنامه را تغییر داد. این بخش هم در شکل‌گیری بینش نقش دارد و هم امکان و چگونگی دریافت الهام را تعیین می‌کند. برای مثال، در صورتی که برنامه‌ریزی بخش ناخودآگاه تنها بر مبنای عقلانیت باشد، انسان دچار نوعی قفل ذهنی می‌شود و به‌دلیل وجود این مانع در بخش ناخودآگاه خود، امکان دریافت الهام و ادراکات فزاینده را که عقل در کوتاه مدت از فهم آن عاجز است، از دست می‌دهد. ناخودآگاهی انسان (شکل ۲-۳)، مجموعه‌ای از برنامه‌های نرم‌افزاری متعددی است که برخی از

بخش‌های آن به‌شرح زیر است:



۱۰- هر مجموعه‌ای تابع یک مرکز شعوری است. سلول بدن نیز خود شعور، حافظه و زیرمجموعه دارد و مانند یک پیچک است که در ارتباط با بخش‌های زیرین خود می‌باشد تا سطح DNA که در جهان علم پایه سلول شناخته شده است، ولی در آینده مشخص خواهد شد که پایه سلول تا بی‌نهایت ادامه دارد و به عبارتی دیگر، بی‌نهایت سطح شعور و حافظه وجود دارد.



شکل ۲-۳. ناخودآگاهی

•• من برنامه‌ریزی شده (شخصیت اولیه)

هر فردی از بدو تولد بخش‌های برنامه‌ریزی شده‌ای با خود دارد که در مجموع موجب تفاوت او با انسان‌های دیگر است. به مجموع این بخش‌های برنامه‌ریزی شده که در هر شخص منحصر به فرد است من برنامه‌ریزی شده گفته می‌شود. من برنامه‌ریزی شده شامل فطرت، نهاد، بنیاد، ژن و ... است. شخصیت اولیه (من برنامه‌ریزی شده) منشأ ارثی نداشته و رهاورد زندگی در جهان قبل است^{۱۱}. فطرت، نرم‌افزاری است که در همه‌ی انسان‌ها با برنامه‌ای یکسان وجود دارد و برنامه‌های کلی هم‌چون اصول کمال‌طلبی، کیفیت‌طلبی، جستجوگری (کنجکاوی)، آگاهی از وجود خود، انگیزه‌پذیری و تشخیص، قیاس و ارزیابی را به اجرا می‌گذارد. این تمایلات درونی، ایجاد انگیزه می‌کنند و به انسان پویایی می‌دهند.

نهاد، از دو قسمت تشکیل شده است، بخشی از آن تحت عنوان نرم‌افزار غریزه، وظیفه‌ی پاسخ‌گویی به نیازهای حیاتی را دارد و بخش دیگری از آن تحت عنوان نرم‌افزار عملکرد از اصول ثابتی پیروی می‌کند که این اصول بر همه‌ی انسان‌ها حاکم است و عملکردهای انسان تابع این اصول هستند. **بنیاد**، بر اساس رشد کیفی حاصل از زندگی قبل (که یک بُعد اضافه‌تر از زمان، مکان و تضاد داشته است)، در انسان برنامه‌ریزی می‌شود و با انتقال او به این جهان، زیربنای ویژگی‌های شخصیتی او را تعیین می‌کند. بنابراین، بنیاد، شخصیت اولیه‌ی هر فرد را عرضه می‌کند و به‌دلیل تنوع آن در

۱۱- برای اطلاعات بیشتر به فصل ششم، من برنامه‌ریزی شده، مراجعه شود.

افراد است که حتی دوقلوهای هم‌سان، از بدو تولد، رفتارهای متفاوتی نسبت به محیط پیرامون از خود بروز می‌دهند یا خصوصیات شخصیتی خاصی در نوزادان وجود دارد که کاملاً با خصوصیات والدین آنها متفاوت و حتی متضاد است.

ژن، مشخصات قالب را تعیین می‌کند و حسن سابقه و سوء سابقه‌ی فیزیولوژیک والدین را انتقال می‌دهد. به‌همین دلیل، شیوه‌ی غلط نسل‌های قبل در زندگی که به‌صورت اختلال و بیماری بروز می‌کند، در زندگی نسل‌های بعد نیز تأثیرگذار است و در واقع، هر نسلی، بیماری خود را به نسل بعد انتقال می‌دهد. عکس این حالت نیز وجود دارد؛ یعنی اثر سلامتی و طول عمر نسلی که درست زندگی می‌کند، به نسل بعد منتقل می‌شود. به این ترتیب، ژن محل بایگانی این نوع حسن سابقه و سوء سابقه است. به بیان دقیق‌تر، ژن حاوی اطلاعات سخت‌افزاری و نرم‌افزاری است. اطلاعات سخت‌افزاری ژن که ناشی از چگونگی و ترتیب ملکولی آن است، مشخصاتی مانند قیافه، قد، رنگ مو و چشم و ... (شباهت ریخت‌شناسی^{۱۲} به والدین) را تعیین می‌کند و اطلاعات نرم‌افزاری آن، حسن سابقه و سوء سابقه‌ی فیزیولوژیک نسل‌های گذشته و تمایلات رفتاری فرد را در خود دارد.

•• من برنامه‌پذیر

در کنار من برنامه‌ریزی شده بخش‌هایی وجود دارد که در طول زندگی برنامه‌ریزی می‌شود و در مجموع من برنامه‌پذیر نام می‌گیرم^{۱۳}. در حقیقت، من برنامه‌ریزی شده و من برنامه‌پذیر در کنار هم باعث بروز خصوصیات انسان می‌شوند. من برنامه‌پذیر هر فرد بر اساس اطلاعات اکتسابی او در دوران حیات، نحوه‌ی برخورداری از برنامه‌های فطرت، نهاد، بنیاد و ژن را تعیین می‌کند. برخی از بخش‌های من برنامه‌پذیر به شرح زیر هستند:

بخش شخصیت‌پذیری (شخصیت ثانویه): یکی از بخش‌های ناخودآگاهی است که معمولاً در دوران کودکی شکل گرفته و برنامه‌ریزی می‌شود و با الگوبرداری از محیط، جهت مشخصی می‌گیرد. **بخش حرکات خودکار (اتوماسیون):** کلیه‌ی حرکاتی که انسان به‌تکرار و توالی انجام می‌دهد، پس از مدت زمانی، الگوی آن حرکات به حافظه‌ی بخش حرکات خودکار (اتوماسیون) سپرده می‌شود و از آن پس بدون نیاز به هیچ‌گونه تفکری و به‌طور خودکار، آن کارها انجام خواهد شد. برای مثال، یک تایپیسست در ابتدای فراگیری تایپ، برای پیدا کردن جای حروف با مشکلات بسیاری

۱۲- Morphologic

۱۳- برای اطلاعات بیشتر به فصل هفتم، من برنامه‌پذیر، مراجعه شود.

روبه‌رو می‌شود و لحظات زیادی برای پیدا کردن کلید هر یک از حروف موجود بر صفحه کلید صرف می‌کند، ولی پس از مدتی، حافظه‌ی ناخودآگاهی، محل قرار گرفتن حروف را فراگرفته، نحوه و حالت دست و انگشتان را نیز به برنامه‌نرم‌افزاری خود سپرده و از آن پس به‌طور خودکار این عمل را انجام خواهد داد، تا جایی که دیگر حتی تاپیست نیازی به نگاه کردن به محل حروف موجود بر صفحه کلید را ندارد.

••• بخش برنامه‌ریزی‌های متفرقه:

• **برنامه‌ریزی شرطی:** انسان در مقابل بسیاری از شرایط طبق قضیه‌ی «اگر، آن‌گاه» از قبل برنامه‌ریزی شده است، از برنامه‌های رفتاری گرفته تا حتی در قبال خیلی از بیماری‌ها. برای مثال، افراد در دوران کودکی برنامه‌ریزی می‌شوند که اگر از حمام بیرون بیایند و جلوی باد بایستند، آن‌گاه دچار سرماخوردگی خواهند شد یا در صورتی که پیشانی آن‌ها عرق داشته یا خیس باشد و در معرض باد قرار بگیرند، آن‌گاه سینوزیت خواهند گرفت و ... این دسته از بیماری‌ها، بیماری‌های نرم‌افزاری شرطی خوانده می‌شوند.

• **برنامه‌ریزی واکنشی:** بخشی از برنامه‌ریزی‌ها واکنشی است و به‌طور معمول تکرار رویارویی یک فرد با گفتار یا رفتار خاص، موجب اجرای آن می‌شود. برای مثال، به کودکی گفته می‌شود: «بخور، تو ضعیفی!» و با تکرار این گفته کودک را این‌گونه برنامه‌ریزی کرده‌اند که باید بخورد، زیرا که ضعیف است، اما حد نهایی آن تعریف نشده است که تا کجا باید ادامه پیدا کند. هم‌اکنون که آن کودک بزرگ شده و اضافه وزن دارد، هنوز بی‌اختیار و به‌طور سیری‌ناپذیری به سمت غذا کشش داشته و ناخودآگاه می‌خورد. همچنین در مورد طفلی که روی فرش مدفوع کرده و مورد دعوای شدید والدین خود قرار گرفته است که «چرا این کار را کردی؟»، این برنامه در نرم‌افزار ناخودآگاهی وارد شده است و اکنون که این طفل بزرگ شده، دچار یبوست مزمن است و برنامه‌ی نرم‌افزاری او در مقابل عمل طبیعی دفع، ممانعت به‌عمل می‌آورد. این دسته از بیماری‌ها، بیماری‌های نرم‌افزاری واکنشی خوانده می‌شوند.

• **برنامه‌ریزی قطعی:** یکی دیگر از برنامه‌های متفرقه‌ی من برنامه‌پذیر، برنامه‌ریزی قطعی است که در اثر آن رفتارها و تمایلاتی مغایر با خصلت‌های اصلی ظهور و بروز می‌کند. برای مثال، اگر به دختر بچه‌ای از کودکی گفته شود که «چه‌قدر شبیه پدرت هستی و ...!»، پس از سال‌ها دارای رفتارها

و تمایلات مردانه می‌شود. اصلاح این دسته از برنامه‌ریزی‌ها سخت‌تر از برنامه‌ریزی‌های واکنشی و شرطی است.

• **برنامه‌ریزی فیلتری (باورها):** در این نرم‌افزار، باورهای ما وارد شده است. برای مثال، در دوران کودکی به بچه گفته می‌شود که «عاقل باش» و آن را مرتب تکرار می‌کنند و بدین ترتیب برنامه‌ای فقط مبنی بر « $2 \times 2 = 4$ » وارد می‌کنند. پس از آن و در بزرگسالی، فرد مسایل خارج از برنامه‌ی عقل و منطق را نمی‌تواند درک کند. در نتیجه، برای چنین کسی حس مسایل متافیزیکی بسیار مشکل است، زیرا این فیلتر، ورود بسیاری از برنامه‌های دیگر را قفل می‌کند و اجازه‌ی ورود اطلاعات خارج از آن محدوده را نمی‌دهد.

•• من مدافع (مادر دوم، واکنش دفاع روانی)

من مدافع یا مادر دوم، یکی از مهم‌ترین بخش‌های ناخودآگاه بوده، امکان سازگاری با محیط را ایجاد می‌کند و به‌میزان چشم‌گیری از تنش‌ها و اضطراب‌های آنی می‌کاهد، اما به‌دلیل این‌که حمایت‌های من مدافع اکثراً از منطق تبعیت نمی‌کند و به‌نوعی، فرار از حقیقت است، در واقع با نوعی خودفریبی همراه است و درست مانند دفاع‌های یک مادر از فرزند خود می‌باشد. لذا با همه‌ی ضرورتی که برای استفاده از آن وجود دارد، ضرر و زیان‌هایی را متوجه انسان خواهد کرد!^{۱۴}

•• من دادستان (دادگاه ویژه)

من دادستان یا دادگاه ویژه، یکی دیگر از نرم‌افزارهای بخش ناخودآگاهی است که بر اساس سیستم خود ارزیابی خاصی، عمل می‌کند و افرادی را که از انجام وظایف خود عدول کنند، مورد مجازات قرار می‌دهد. این دادگاه در قبال تولید انرژی پتانسیل منفی (انرژی منفی ناشی از حرص خوردن، خودخوری، درون‌ریزی، غم و غصه و ...) ایجاد شده توسط فرد، او را محاکمه و محکوم به تحمل بیماری می‌کند که به‌اصطلاح به این بیماری‌ها، بیماری‌های روان‌تنی گفته می‌شود.^{۱۵}

•• فیلتر عقلی

این نرم‌افزار، از انسان در مقابل ورود اطلاعات غیرعقلانی و غیرمنطقی محافظت می‌کند و از

۱۴- برای اطلاعات بیشتر به فصل ششم، من برنامه‌ریزی شده، تحت عنوان من مدافع مراجعه شود.

۱۵- برای اطلاعات بیشتر به فصل ششم، من برنامه‌ریزی شده، تحت عنوان من دادستان مراجعه شود.

این طریق عملکرد مدیر بدن را که ذهن است تحت کنترل اطلاعاتی قرار می‌دهد. ورود اطلاعات غیرواقعی باعث پیاده شدن آن روی انسان می‌شود و در برخی از موارد این امر می‌تواند خطرناک باشد. فیلتر عقلی دارای دو بخش است:

• **بخش آگاه** که در سطح خودآگاهی قرار دارد و فرد نسبت به چارچوب آن آگاهی داشته و سعی می‌کند که از آن استفاده‌ی آگاهانه کند. عقلانی و منطقی بودن در نظر هر کسی، به‌گونه‌ی ویژه‌ای تعریف می‌شود. این نرم‌افزار با برنامه‌های درست و غلط به‌نام منطق برنامه‌ریزی می‌شود و فرد در تصمیم‌گیری‌ها و انتخاب‌های خود، از آن استفاده می‌کند.

• **بخش ناخودآگاه** که ورودی اطلاعات را به ذهن انسان به‌طور غیرارادی می‌بندد و این مدیریت را در قبال اطلاعات ورودی غلط حفظ می‌کند و پس از بررسی و انطباق آن‌ها با معیارهای عقلانی و باورهای منطقی که فرد در طی زندگی خود به آن‌ها رسیده است، اجازه عبور و ورود به بخش‌های دیگر ناخودآگاهی را می‌دهد.

به عنوان مثال، اگر فردی در مقابل ناملازمات محیط زندگی خود عصبانی شود و بگوید «دیگر نمی‌خواهم ببینم!»، بخش فیلتر عقلی خودآگاه انسان به‌طور دقیق منظور فرد را می‌داند که فقط این شرایط را نمی‌خواهد ببیند و مایل است که اوضاع تغییر کند و قصد او از بیان این جمله نابینایی چشم نیست. اما اگر همین گفته وارد بخش فیلتر ناخودآگاهی شود، در آن‌جا با فیلتر عقلی ناخودآگاهی مواجه می‌شود و موضوع ابراز تمایل به ندیدن، فیزیکی تلقی نمی‌شود. اما اگر به احتمال بسیار ضعیفی این بخش نیز متقاعد شود که منظور شخص، ندیدن فیزیکی است و فرد مایل است که چشمان او نبیند، وارد بخش اراده و اجرا می‌شود و پس از آن توسط مدیریت بدن و سلول به اجرا در می‌آید و این مدیریت دستور می‌دهد که فرد از این پس نبیند، لذا کوری هیستریک، اتفاق می‌افتد که با وجود سالم بودن چشم، فرد قادر به دیدن نیست.

•• فیلتر ناخودآگاهی (ضمیر ناخودآگاه)

فیلتر دیگری که در بخش ناخودآگاهی وجود دارد و فیلتر ناخودآگاهی نام می‌گیرد شامل تمام اطلاعات منطقی یا غیرمنطقی حاصل زندگی فردی و همچنین اطلاعاتی است که شخص در مورد آن‌ها به نتیجه‌ی فکری مشخص و معینی رسیده است یا خانواده، محیط و جامعه در او برنامه‌ریزی کرده‌اند. این بخش، فیلتری را بر سر راه اطلاعات ورودی قرار می‌دهد و در صورتی که این اطلاعات با

محتویات این فیلتر هم‌خوانی نداشته باشند آن‌ها را پس می‌زند و اجازه عبور نمی‌دهد و در صورتی که آن‌ها را بپذیرد، اطلاعات ورودی به بخش اراده و اجرا وارد شده، به‌طور قطع به اجرا در می‌آیند. نرم‌افزار ناخودآگاهی همه‌ی انسان‌ها به‌گونه‌ی خاصی برنامه‌ریزی شده است که انجام بعضی چیزها را در ناخودآگاهی خود مقدر و انجام بعضی چیزهای دیگر را غیرممکن می‌داند. در برخورد با مسایل بیرونی این فیلترها هستند که از ورود برخی اطلاعات ممانعت می‌کنند. برای مثال، وقتی که این برنامه بر اساس فقط عقل و منطق پایه‌ریزی شده باشد، از قبول مسایل خارج از این حوزه، به‌شدت امتناع ورزیده و سر باز می‌زند.

•• بخش اراده و اجرا

پس از این‌که فیلتر ناخودآگاهی، اطلاعاتی را مورد تأیید قرار داد، آن را به این بخش ارسال می‌کند و در این بخش به اجرا در می‌آید. برای مثال، اگر فردی بخواهد روی آتش راه برود، در مقابل اطلاعات ورودی در فیلتر ناخودآگاهی به‌شدت مقاومت می‌شود و از عبور آن به بخش اراده و اجرا جلوگیری به‌عمل می‌آید. در نتیجه، فرد به‌هیچ‌عنوان حاضر به پا گذاشتن روی آتش نخواهد شد و در صورتی هم که پا بگذارد به‌شدت سوخته و آسیب می‌بیند. اما با چندین سال کار مداوم و تغییر برنامه‌ی این فیلتر از طریق تلقین و خودهیپنوتیزم، فرد قادر خواهد شد که روی آتش گام بگذارد و احساس گرما نکند. دلیل این‌که در چنینی حالتی، سلول دچار تخریب نمی‌شود این است که برای نشان دادن واکنش در مقابل سوختگی، دستوری از کالبد ذهنی دریافت نمی‌کند و به‌راحتی در شرایط موجود عمل می‌کند و آسیب نمی‌بیند؛ همان‌طوری‌که موجودات زنده در اعماق ۲۵۰۰ متری، حدود ۲۵۰ درجه سانتیگراد حرارت را تحمل می‌کنند، درحالی‌که ساختمان سلولی آن‌ها دقیقاً همانند سلول انسان است، ولی چون شرح وظیفه برای چنان شرایط محیطی تعریف شده است، به‌راحتی تحت آن شرایط در حال فعالیت هستند و دچار هیچ‌گونه تخریبی نیز نمی‌شوند.

•• هیپنوتیزم

عبور اطلاعات (تلقین) از فیلتر عقلی به ضمیر ناخودآگاه و عبور از بخش فیلتر ناخودآگاهی به بخش اراده و اجرا، وضعیتی را پیش می‌آورد که به آن هیپنوتیزم گفته می‌شود. البته در تعاریف رایج هیپنوتیزم گفته می‌شود در صورتی که اطلاعات به ناخودآگاهی برسد، عمل هیپنوتیزم انجام می‌شود،

ولی از نقطه نظر فرادرمانی و سایمنتولوژی اطلاعات وارد شده باید از نرم افزار برنامه ریزی های ناخود آگاهی نیز بگذرد و همین موضوع است که بر اساس آن می توان تلقین پذیری و تلقین ناپذیری را تعریف کرد:

• تعریف رایج هیپنوتیزم

اطلاعات (تلقین) ← فیلتر عقلی ← ضمیر ناخود آگاه ← حالت هیپنوز

• تعریف هیپنوتیزم از نظر سایمنتولوژی

اطلاعات (تلقین) ← فیلتر عقلی ← فیلتر برنامه های ناخود آگاهی ← اراده و اجرا ← حالت هیپنوز

تلقین پذیری: همان گونه که شرح داده شد در ناخود آگاهی برنامه ی نرم افزاری وجود دارد که بر اساس اطلاعات وارد شده به آن، برنامه ریزی شده است. اطلاعات در خلال زندگی به خصوص در دوران کودکی، این نرم افزار را برنامه ریزی کرده اند. همه ی اطلاعات و برنامه های ورودی با این فیلتر انطباق داده می شود و پس از هم خوانی با آن اجازه ورود پیدا می کند. تلقین پذیری عبارت است از عدم مقاومت این نرم افزار در مقابل برنامه ها و اطلاعات ورودی. برای مثال، فردی که تحت تأثیرات دوران کودکی و بعد از آن، نرم افزار ناخود آگاهی او فقط به صورت عقلانی و منطقی، برنامه ریزی شده است، در مواجهه با مسایل خارج از حیطه ی عقل و منطق (به عبارت دیگر مسائل متافیزیکی و فزادنی)، مقاومت منفی نشان می دهد و نمی تواند آن را بپذیرد. در نتیجه، چنین اطلاعاتی از ناخود آگاهی او نمی تواند عبور کند و به بخش اراده وارد شود و به اجرا در بیاید.

در هیپنوتیزم برای مثال به سوژه ای تلقین می شود که پلک های او سنگین و سنگین تر می شود، اما برنامه ی نرم افزاری ناخود آگاهی شروع به تجزیه و تحلیل این خبر می کند و دلیلی برای این که پلک های فرد سنگین تر بشود، پیدا نمی کند و این خبر را مورد تأیید قرار نمی دهد. در نتیجه، هر چه قدر هیپنوتیست (فردی که هیپنوتیزم می کند) برای تلقین کردن تلاش کند، بی فایده خواهد بود. در مورد چنین فردی در اصطلاح گفته می شود که تلقین ناپذیر است و در مقابل به افرادی که نرم افزار ناخود آگاهی آن ها هر چیزی را امکان پذیر بداند و اجازه عبور به اطلاعات ورودی را بدهد، تلقین پذیر گفته می شود. بدون قابلیت تلقین پذیری، هیچ کسی هیپنوتیزم نخواهد شد و تلاش های هیپنوتیست در این مورد بی نتیجه خواهد ماند. در واقع در هیپنوتیزم این سوژه است که تعیین کننده ی نتیجه ی

هیپنوتیزم خواهد بود، نه هیپنوتیست.

کالبد روانی

روان بخشی است که احساسات انسان را آشکار می‌کند. پس از این‌که ذهن ادراک خود را از حوادث و وقایع درونی و بیرونی نتیجه‌گیری نمود، نوبت به روان می‌رسد که بر اساس برنامه‌های از قبل تعیین شده و ملاک‌های آموخته شده، هر یک از ادراکات ذهنی را به زبان احساسات ترجمه کند و به دنبال آن احساس غم، شادی، ترس، انزجار، خوشبختی، بدبختی، غرور، امید، ناامیدی، خفت و غیره آشکار می‌شود.

روان به دو بخش نهادی و عاطفی تقسیم می‌شود:

۱- **روان نهادی**^{۱۶}: مرکز انگیزش‌های احساسی موجود زنده در قبال نیازهای غریزی، روان نهادی خوانده می‌شود. برای مثال، دیر رسیدن آب و غذا به انسان، حیوان یا گیاه می‌تواند باعث بی‌حوصلگی، عصبانیت، اضطراب و عدم تعادل روانی و در نهایت افسردگی شود یا فقدان جفت برای یک حیوان در فصل جفت‌گیری می‌تواند باعث ایجاد افسردگی در آن حیوان شود. عامل روان نهادی از عوامل مشترک بیماری‌های روانی مانند افسردگی در انسان، حیوان و گیاه است.

۲- **روان عاطفی**^{۱۷}: روان عاطفی که ویژه‌ی انسان است، آشکار کننده‌ی عواطف انسانی است و احساسات را به نحوی هدفمند آشکار می‌کند. این بخش از روان قادر است در ازای هر گونه تلقی و استنباطی از درون و بیرون خود، واکنشی عاطفی نشان دهد و بار احساسی مثبت و منفی ایجاد کند. از این‌رو احساس شادی و غم، امید و ناامیدی، خوشبختی و بدبختی، غرور و خفت و ... پدیدار می‌شود و به زندگی و هستی معنایی متفاوت می‌بخشد. روان عاطفی بخشی است که فقط انسان از آن برخوردار است.

همان‌طور که ذکر شد کالبد روانی، یکی دیگر از کالبد‌های مهم وجودی انسان است که احساسات را کشف، بررسی و ظاهر کرده و تبعات پله‌ی عشق را مورد بررسی قرار داده، پیام‌های مربوط به آن را به مغز می‌دهد تا پس از آن مغز نیز واکنش‌های لازم را روی جسم آشکار سازد. برای مثال، وقتی فردی صحنه‌ای ترسناک را می‌بیند، این صحنه از فیلتر بینشی^{۱۸} عبور کرده، شدت آن مورد

۱۶- Instinctive psych

۱۷- Affective psych

۱۸- برای اطلاعات بیشتر به فصل دوم، بنیادهای علمی و فلسفی سایمنتولوژی، تحت عنوان بینش و شناخت مراجعه شود.

بررسی قرار می‌گیرد و میزانی برای آن تعیین می‌شود. به‌همین دلیل، صحنه‌ای که برای کسی بسیار وحشت‌انگیز است، احتمال دارد برای شخص دیگری، ترسناک نباشد یا ممکن است با ظاهر شدن ناگهانی یک موش، فردی غش کند، درحالی‌که شخص دیگری چنین واکنشی نشان ندهد.

به‌هرحال، پس از ارزیابی وقایع بیرونی، مغز واکنش نشان می‌دهد و با پیام‌های شیمیایی، بدن را به عکس‌العمل وامی‌دارد. این بدان معنی است که فرد ابتدا با توجه به حوادث بیرونی می‌ترسد و پس از آن با ترشح شیمیایی (در این مورد نورآدرنالین)، بدن او به حالت آماده‌باش درآمده، نشانه‌های ترس در او ظاهر می‌شود؛ یعنی ابتدا تحت تأثیر حوادث بیرونی قرار می‌گیرد و متأثر می‌شود، بعد از آن پیام به مغز می‌رسد و مغز نیز پیام شیمیایی مرتبط با آن را صادر می‌کند و پس از آن علایم ترس ظاهر می‌شود.

کالید روانی مطابق شکل ۳-۳ به دو بخش مثبت و منفی تقسیم می‌شود که عملکرد هر یک به

شرح زیر است:

• **بخش مثبت** احساسات مثبت انسان را کشف و درک می‌کند و جذب و دفع تشعشعات مثبت را به‌عهده دارد؛ به این معنی که با بروز احساسات مثبت، مغز از یک طرف پیام‌های شیمیایی مناسب را تولید می‌کند و بخش مثبت روان نیز از طرف دیگر تشعشع مثبت صادر می‌کند و اگر در برابر احساسات مثبت نیز قرار بگیرد تشعشع مثبت جذب می‌کند. به کسی که در این حالت قرار دارد، یعنی در حال استفاده از بخش مثبت روان خود است، به‌اصطلاح گفته می‌شود که در فاز مثبت قرار دارد که در این حالت فقط می‌تواند تشعشع مثبت صادر کرده و یا جذب کند.

• **بخش منفی** احساسات منفی انسان را کشف و درک می‌کند و حالت آن مانند حالت خشم و کینه، نفرت، بخل و حسد و ... را در او ظاهر می‌سازد؛ به این معنی که با بروز احساسات منفی در یک فرد، از یک سو مغز پاسخ متناسب را روی جسم او پیاده می‌کند و جسم مسموم می‌شود و از طرف دیگر بخش منفی به ایجاد تشعشع منفی می‌پردازد و این فرد، خود و دیگران را در معرض این تشعشع منفی قرار می‌دهد. در چنین موقعیتی این فرد به‌اصطلاح در فاز منفی قرار دارد.

انسان در هر لحظه فقط می‌تواند از یکی از بخش‌های مثبت و منفی استفاده کند و فقط در فاز منفی باشد (به این معنی که در پیچه‌ی بخش مثبت روان او بسته و در پیچه منفی آن باز باشد) یا در فاز مثبت باشد (که در این حالت، در پیچه‌ی بخش منفی روان او بسته و در پیچه‌ی مثبت آن باز است)؛ دقیقاً مثل این که یک در پیچه فرضی به‌طور مرتب یا روی بخش مثبت را مسدود کند یا روی

بخش منفی را. هر بخشی که مسدود شود، دیگر از جذب و دفع تشعشع مربوط به آن قسمت محروم خواهد ماند.

به دنبال افکار و اعمال و رفتار انسان، تشعشع متناسب با آن ساطع می‌شود. برای مثال، در صورتی که به کسی با محبت نگاه شود، آن فرد در معرض تشعشع مثبت قرار می‌گیرد، در حالی که اگر با کسی با خشم و غضب برخورد شود، آن شخص در معرض تشعشع منفی قرار می‌گیرد و همان‌گونه که بررسی خواهد شد، مورد لطمه و صدماتی قرار گرفته، به طوری که حتی تشعشعات دریافتی، در طول عمر فرد نیز اثر خواهد گذاشت.

تشعشعات مثبت یا منفی تابع بُعد مکان نیستند و دوری یا نزدیکی فرد، در میزان و شدت آن‌ها تأثیری ندارد. هنگامی که فردی در فاز مثبت قرار داشته باشد و تشعشعی منفی به سمت او فرستاده شود، به دلیل این که در بجهی منفی مسدود است، قادر به نفوذ در او نیست، ولی در صورتی که این فرد در فاز منفی قرار داشته باشد، می‌تواند نفوذ کرده، او را درگیر کند؛ برعکس، اگر تشعشعی مثبت به سمت او بیاید و او در فاز منفی قرار داشته باشد، به دلیل این که در این حالت در بجهی مثبت مسدود است، قادر به جذب آن نیست و از آن محروم خواهد ماند. بنابراین، تا حد امکان باید در فاز مثبت باقی ماند تا از ورود تشعشعات منفی جلوگیری شود (شکل ۳-۳).

در کالبد روانی انسان بخشی وجود دارد که در آن ضریب طول عمر انسان تعیین می‌شود. بدین صورت که هر چه قدر میزان تشعشعات مثبت صادر شده و دریافت شده بیشتر باشد، این ضریب که توسط نرم‌افزاری مورد سنجش قرار می‌گیرد، بیشتر و در نتیجه طول عمر انسان نیز افزایش پیدا خواهد کرد.

نرم‌افزارهای دیگری نیز وجود دارند که تشعشعات مثبت و منفی‌ای را که انسان دریافت می‌کند، بررسی می‌کنند. انسان در مقابل هر حالت روانی با نوعی انرژی روبه‌رو است که آن را جذب می‌کند یا از دست می‌دهد. برای مثال، زمانی که از فردی تعریف و تمجید می‌شود، این انرژی را (انرژی نوع دوم)^{۱۹} دریافت می‌کند. در نتیجه، حتی احساس خستگی رفع می‌شود و ممکن است احساس گرسنگی و نیاز به خواب نیز کاهش پیدا کند؛ برعکس، در صورتی که این فرد مورد انتقاد و سرزنش قرار بگیرد، انرژی خود را از دست داده، بی‌حوصله شده، پاهای او یارای حرکت نداشته و احساس ضعف به او دست می‌دهد. این موضوع اساس جنگ روانی را تشکیل می‌دهد و با این حربه تلاش

۱۹- برای اطلاعات بیشتر به فصل دوم، بنیادهای عملی و فلسفی سایمتولوژی، تحت عنوان تئوری انرژی‌های چهارگانه مراجعه شود.

می‌شود تا به سربازان دشمن با استفاده از اخبار جعلی فهمانده شود که آن‌ها توانایی لازم برای جنگیدن را ندارند و با در هم شکستن غرور ملی و نظامی، باعث کاهش میزان مقاومت آن‌ها شده و در نتیجه، از توان رزمی آن‌ها کاسته شود.

نرم‌افزار دیگری وجود دارد که میزان رضایت و نارضایتی انسان را سنجش کرده، از آن انرژی دریافت می‌کند. مثلاً اگر فردی یک اتومبیل دست دوم را خریداری کند و دوستش به او بگوید که این ماشین اصلاً به قیمت خریداری شده نمی‌ارزد، انرژی او به شدت تخلیه شده، حتی ممکن است که این فرد تب کند و در بستر بیماری بیفتد، در مقابل اگر در همان حال فرد دیگری به او بگوید که ماشین، ارزش مبلغی را که پرداخت کرده دارد، ممکن است که از فرط خوشحالی شب تا صبح نخوابد و حتی احساس خستگی نیز نکند، که این تأثیر همان انرژی است که توضیح داده شد. در این مورد نرم‌افزار دیگری، ارزیابی از خود را برعهده دارد، لذا احساس محبوب بودن و مورد احترام قرار داشتن نیز نقش مهمی بازی می‌کند.

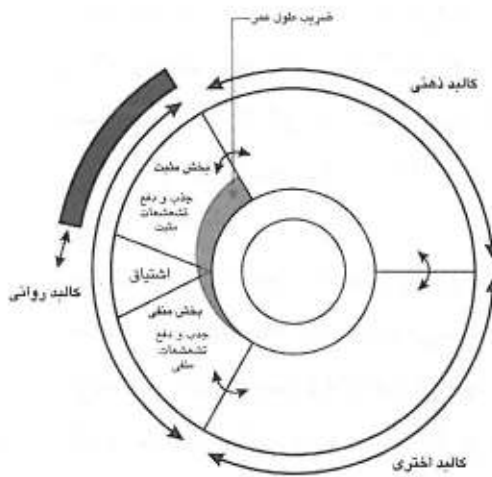
نرم‌افزار مهم دیگری، وضعیت انسان را در مقابل احساس ثواب و گناه سنجش کرده، به آن امتیاز مثبت و منفی می‌دهد و به دنبال آن جذب و دفع انرژی انجام می‌شود؛ در صورت دفع انرژی، سیستم دفاعی بدن ضعیف عمل کرده، امکان ابتلا به بیماری‌ها بیشتر می‌شود.

نرم‌افزار دیگری نیز، امیال و نیازهای انسان را مورد بررسی قرار می‌دهد و در صورت ناکام ماندن، با کسب امتیاز منفی، شروع به تخلیه انرژی می‌کند و در صورت کامیاب شدن، انرژی جذب می‌کند که به دنبال آن انسان به احساس بهتری می‌رسد.

یکی دیگر از نرم‌افزارهای وجودی انسان آرمان‌گرایی‌های انسان را مورد بررسی قرار می‌دهد و از این بابت، انرژی می‌گیرد یا دفع می‌کند. برای مثال، در یک مسابقه‌ی فوتبال که همه‌ی تماشاچی‌ها با وضعیت روانی مشابهی به استادیوم آمده‌اند یا از طریق تلویزیون به تماشای مسابقه می‌پردازند، پس از اتمام مسابقه گروهی که تیم مورد علاقه‌ی آن‌ها پیروز شده، انرژی بسیار زیادی دریافت می‌کنند و قادرند کیلومترها بدون و عده‌ای که تیم مورد نظر آن‌ها بازنده شده است، تخلیه‌ی انرژی شده، یارای حرف زدن را نیز ندارند و به شدت احساس خستگی می‌کنند و دچار بی‌حوصلگی و کلافگی می‌شوند که ناشی از تخلیه همین نوع از انرژی است.

تشعشعات وارد شده و دفع شده، در یک نرم‌افزار اصلی مورد بررسی نهایی قرار گرفته، به دنبال آن ضریب طول عمر یا به عبارتی ضریب خستگی سلول تعیین می‌شود، نحوه‌ی این سنجش به این گونه

است که به طور کلی هر چه قدر انرژی‌های مثبت وارد شده بیش‌تر باشد، این ضریب نیز افزایش پیدا می‌کند و طول عمر طبیعی انسان نیز بیش‌تر می‌شود و با افزایش انرژی منفی، این ضریب کاهش پیدا کرده، طول عمر طبیعی انسان نیز کاهش می‌یابد. بنابراین، قرار داشتن در فاز مثبت، تأثیر به‌سزایی در میزان سلامتی انسان دارد. لازم به ذکر است که اگر فرد اشتیاق مثبتی داشته باشد در معرض خیر (تشعشعات مثبت) قرار می‌گیرد و اگر اشتیاق منفی داشته باشد در معرض شر (تشعشعات منفی) واقع می‌شود.



شکل ۳-۳. کالبد روانی

به عبارت دیگر، مطابق آنچه که در شکل ۳-۳ مشاهده می‌شود، سطحی که با رنگ طوسی نمایش داده شده است با حداقل میزان خود در بخش منفی، شروع شده، هر چه قدر به بخش مثبت نزدیک می‌شود، افزایش پیدا می‌کند که این مقطع ضریب طول عمر نامیده می‌شود. مقطع فوق نشان می‌دهد که هر چه قدر از بخش مثبت، بیش‌تر استفاده شود، طول عمر افزایش پیدا می‌کند؛ در مقابل، هر چه قدر از بخش منفی، بیش‌تر استفاده شود، میزان آن کاهش پیدا می‌کند؛ این بدان معناست که یکی از عوامل مهم در افزایش طول عمر، قرار داشتن در فاز مثبت است.

کالبد اختری

یکی دیگر از کالدهای وجود انسان کالبد اختری است که دو وظیفه‌ی مهم را بر عهده

دارد (شکل ۴-۳):

۱- هدایت رشد آناتومیکی

۲- هدایت پیام‌های عصبی

• هدایت رشد آناتومیکی

رشد آناتومیکی عبارت است از نحوه‌ی چیدمان سلول‌ها در کنار یکدیگر که متعاقب آن، رشد از مرحله‌ی جنینی به مرحله‌ی کامل خود ادامه می‌کند و پس از آن نیز فعالیت بازسازی و ترمیم بدن ادامه می‌یابد.^{۲۰}

• هدایت پیام‌های عصبی

هدایت پیام‌های عصبی، وظیفه‌ی بخش سیستم عصبی ثانویه است یعنی هر پیام عصبی که از مغز به ناحیه یا سلولی ارسال شود، از طریق این بخش نیز به آن ناحیه یا سلول، مخابره می‌شود و پاسخ به پیام را تسریع می‌کند؛ درست مانند این که بسته‌ای به محلی پست شود و هم‌زمان، با تلفن یا بی‌سیم به مقصد اطلاع داده شود که بسته یا پیغامی برای آن‌ها ارسال شده است. در این صورت، قبل از این که محموله به مقصد برسد، گیرنده‌ی پیام، آماده‌ی دریافت آن شده و حتی از نوع محموله نیز مطلع شده است. از کاربردهای این بخش پیوستگی حرکات است که به‌علت سریع بودن سرعت پس‌خوران فرمان‌های صادر شده به اعضا، حرکات پیوسته به‌نظر می‌آیند.

کاربرد دیگر در واکنش سریع بدن است که می‌توان با تمرین‌هایی، سیستم عصبی ثانویه را فعال‌تر کرده، از آن به‌نحو بهتری استفاده کرد. نظیر چنین بهره‌برداری در ورزش‌های رزمی صورت می‌گیرد و آن‌ها بدون این که از چنین ساز و کاری مطلع باشند، از آن استفاده می‌کنند. برای مثال، وقتی که فردی

۲۰- پس از بارور شدن سلول جنسی ماده (Oocyte) به وسیله‌ی سلول جنسی نر (Spermatozoa) در لوله‌های رحمی (Fallopian tube)، و انجام یک تقسیم میتوز (Mitotic division)، سلول تخم (Zygote) تشکیل می‌شود که حاوی دو سلول است. به فاصله‌ی کوتاهی پس از بارور شدن، سلول تخم در مسیر لوله‌های رحمی به سمت رحم حرکت می‌کند و در همین زمان به سرعت شروع به تقسیم شدن می‌کند تا مجموعه‌ای از سلول‌ها را مشابه یک تشک، کوچک تشکیل دهد. بخش داخلی این مجموعه سلولی در نهایت به جنین تبدیل خواهد شد و بخش خارجی غشاهایی را تشکیل می‌دهد که جنین را تغذیه و حمایت می‌کند. زمانی که این مجموعه سلولی به رحم رسیده، در داخل جدار رحم قرار می‌گیرد. سپس جنین به سه لایه تقسیم می‌شود: لایه خارجی، اکتودرم (Ectoderm) است که در نهایت به بخش‌هایی تبدیل می‌شود که با محیط خارج در ارتباط هستند شامل دستگاه اعصاب مرکزی و محیطی، بخش حسی گوش، چشم و بینی، پوست، لثه، غده‌ی غری و ... لایه میانی، مزودرم (Mesoderm) است که تشکیل دهنده‌ی قلب، شریان‌ها، وریدها، عروق لنفاوی، بافت عضلانی، استخوان و غضروف‌ها، کلیه‌ها، غده‌ی جنسی و ... خواهد بود. لایه درونی، اندودرم (Endoderm) است که در نهایت مجرای تنفسی، مجرای گوارش، مثانه، تیروئید، پاراتیروئید، کبد، پانکراس و ... از آن شکل می‌گیرند.

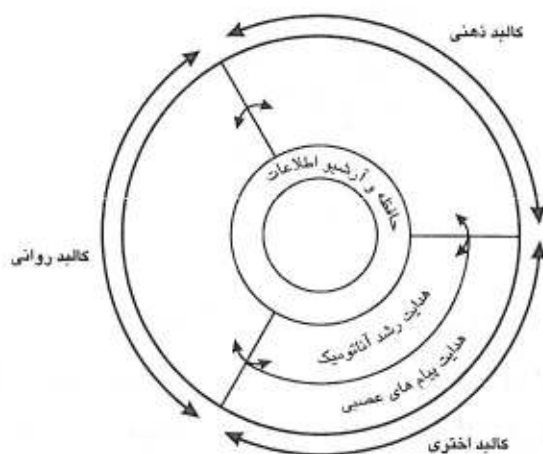
صحنه‌ای را می‌بیند و در مورد آن تصمیم لازم را می‌گیرد و انجام می‌دهد، در حدود ۰/۳ ثانیه زمان لازم است. درحالی‌که در ورزش‌های رزمی بعضی از حرکات در زمان‌هایی بسیار کم‌تر از این مقدار اجرا می‌شود. مثلاً در شمشیرزنی ژاپنی، حمله و دفاع، در زمانی بسیار کوتاه و بدون تفکر صورت می‌گیرد. اساس تعلیم ورزش‌های رزمی این است که رزمی‌کار برای اجرای حرکات فکر نکند بلکه حس کند. در واقع، فکر کردن در حرکات ورزش رزمی جایگاهی ندارد و رزمی‌کار می‌آموزد که اعضای بدن او خود در مقابله با ضربات، واکنش لازم را نشان دهند و به آن‌ها می‌آموزند که فرصتی برای فکر کردن ندارند چرا که در شمشیرزنی چند صدم ثانیه مساوی با مرگ و زندگی است و در چنین فاصله‌ی زمانی هیچ فرصتی برای تصمیم‌گیری وجود ندارد.

سؤال این است که آیا اعضای بدن دارای مغز هستند که خود واکنش لازم را در مقابل حرکات نشان بدهند؟ جواب این سؤال از نقطه‌نظر فرادرمانی و سایمتولوژی این است که سیستم عصبی ثانویه بدون نیاز به سیستم عصبی اولیه می‌تواند در زمان‌های بسیار کوتاه (تقریباً به‌طور آنی) واکنش لازم را از عضو در خواست کند. ممکن است گفته شود بخش حرکات خودکار (اتوماسیون) من برنامه‌پذیر که کنترل اعمال خودکار مانند تایپ، رانندگی و ... را بر عهده دارد این کار را انجام می‌دهد، ولی باید این موضوع را یادآوری کرد که این بخش فقط کارهایی را به‌طور خودکار انجام می‌دهد و تحت کنترل خود می‌گیرد که دامنه‌ی محدود و تعریف شده و مشخصی داشته باشند؛ درحالی‌که، کارهایی مانند شمشیرزنی دارای دامنه‌ی محدود حرکات نیست و از هر زاویه‌ای ممکن است ضربه‌ای وارد شود که از قبل به‌هیچ عنوان قابل پیش‌بینی نیست. اما در فعالیت‌هایی مانند تایپ، کلیه‌ی حرکات آن برای بخش حرکات خودکار (اتوماسیون) من برنامه‌پذیر از قبل تعریف شده و قابل پیش‌بینی است.

در ورزش‌های رزمی، با گسترش و کار بیش از حد با این بخش، دامنه‌ی سنسوری و حس محیطی، نسبت به حرکت گسترش پیدا می‌کند تا جایی که بعضی افراد رزمی‌کار قادرند با چشم بسته کوچک‌ترین حرکت را در پیرامون خود با واکنش مناسب پاسخ دهند.

یکی دیگر از دلایل وجود این بخش، زمانی مشخص می‌شود که عضوی از بدن انسان قطع شده باشد. در این صورت فرد تا مدت‌ها احساس درد و خارش در اعضای قطع شده خواهد داشت درحالی‌که دیگر جزء بدن نیستند. در اصطلاح پزشکی به چنین دردی، درد خیالی^{۲۱} گفته می‌شود و چنین توجیه می‌شود که بیمار در این مورد دچار وهم و تصور شده است و خیال می‌کند که آن

بخش‌ها هنوز وجود دارند؛ در نتیجه، دچار چنین واکنش‌هایی می‌شود. سیستم عصبی ثانویه عمل پس‌خوران^{۲۲} حرکات را به‌عهده دارد و اگر این بخش وجود نداشت، کلیه‌ی حرکات و گفتار انسان بریده‌بریده و مانند زبانت می‌شد.



شکل ۴-۳. کالبد اختری

•• انواع مرگ

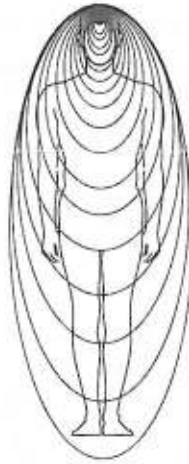
از دیدگاه فرادرمانی و سایمنتولوژی سه نوع مرگ وجود دارد که عبارت‌اند از:

۱. مرگ نامحسوس
۲. مرگ فیزیکی
۳. مرگ قطعی

مرگ نامحسوس زمانی اتفاق می‌افتد که هاله‌ی انرژی منفی افسردگی همه‌ی وجود انسان را فرا گرفته باشد^{۲۳}. در آن‌صورت همه‌ی ارتباط معرفتی انسان قطع می‌شود و او ضمن این‌که معنی همه‌چیز را می‌فهمد، اما هیچ انگیزشی در او ایجاد نشده، مانند یک مرده‌ی متحرک شده و دچار مرگ نامحسوس می‌شود (شکل ۵-۳).

۲۱- Feedback

۲۲- برای اطلاعات بیشتر به کتاب «فرادرمانی» یا «انسان از منظری دیگر» از همین نویسنده مراجعه شود.



شکل ۵-۳. فراگیری تشعشعات منفی افسردگی

مرگ فیزیکی زمانی رخ می‌دهد که ایست قلبی اتفاق می‌افتد. در این صورت، از نظر پزشکی فرد، مرده محسوب و برای او جواز دفن صادر می‌شود، اما از دیدگاه فرادمانی و سایمنتولوژی هنوز مرگ قطعی رخ نداده است، زیرا یکصد تریلیون سلول و همچنین کالبدهای ذهنی، روانی، اختری و... هنوز زنده هستند.

مرگ قطعی وقتی به وقوع می‌پیوندد که کالبد اختری می‌میرد. مرگ کالبد اختری معمولاً از دقایقی بعد از ایست قلبی شروع می‌شود و ممکن است که حتی تا چند روز بعد نیز این کالبد زنده باشد. لازم به ذکر است که تا کالبد اختری زنده است، هنوز مرگ قطعی نیست و امکان زنده شدن و برگشت وجود دارد. بنابراین، مرگ قطعی زمانی اتفاق می‌افتد که کالبد اختری بمیرد. به همین دلیل در طول تاریخ و در سرتاسر دنیا، افراد زیادی بعد از مرگ فیزیکی، حتی با وجود گذشت چند روز از مرگشان و نگهداری در سردخانه دوباره زنده شده‌اند.

این موضوع از نقطه نظر پزشکی، باید امر محالی باشد، ولی در صورتی که کالبد اختری هنوز زنده باشد، هر شوکی که موجب تحریک آن شود، می‌تواند دوباره باعث جاری شدن نیروی حیات در جسم شود و قلب پس از مدت‌ها توقف مجدداً شروع به کار کرده، خون بدون لخته شدن در رگ‌ها جریان پیدا کند.

امروز موضوع زنده شدن افراد بعد از صدور جواز دفن به‌عنوان یک مسأله در دنیا مطرح است که برای آن دلیل علمی نیز نتوانسته‌اند ارائه کنند، ولی به‌علت تعدد این گزارش‌ها، به‌دنبال تجدید نظر

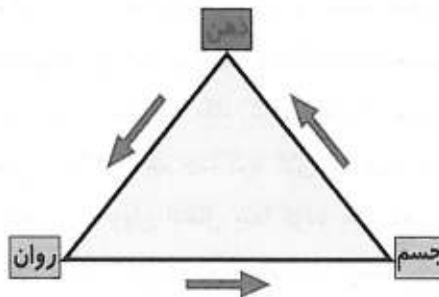
در قوانین صدور جواز دفن هستند که با وضع مقررات جدید، از جمله نگهداری اجساد در اتاق انتظار دفن، طبق شرایط تعریف‌شده‌ی قانونی، امکان کنترل بیش‌تر آن را فراهم کنند.

پس از مرگ قطعی، فقط کالبد ذهنی زنده می‌ماند و این کالبد است که به زندگی در دنیای فرامکان ادامه می‌دهد. کالبد ذهنی همان بخشی است که از آن به‌عنوان روح نام برده می‌شود و در طی کارهایی مانند ارتباط با ارواح، در واقع همین کالبد ذهنی فرد است که با آن ارتباط برقرار می‌شود و ویروس‌های غیرارگانیک گروه B همین کالبد‌های ذهنی باقیمانده هستند^{۲۴}.

در این قسمت است که تمام اطلاعات و تجارب فرد با دقت زیادی ثبت و ضبط شده‌اند که در هیپنوتیزم با نفوذ به سطوح خیلی عمیق به آن دسترسی پیدا می‌شود.

اصل تأثیر متقابل ذهن، روان و جسم

این اصل نشان می‌دهد که نتیجه‌ی نهایی فعالیت‌های ذهنی، روانی و جسمی در یک چرخه مطابق شکل ۳-۶ انتقال پیدا می‌کند. برای مثال، اگر ضربه‌ای به جسم وارد شود، درد ناشی از آن، فعالیت ذهنی و ادراکی فرد را مختل نموده، به‌دنبال آن فعالیت روانی و احساسی او نیز خدشه‌دار می‌شود. اما از طرفی دیگر، چیدمان ذهنی فرد در مقابل درد و سازش با آن، احساس او را مبنی بر واکنش منفی در مقابل ضربه‌ی حاصله تعیین نموده، پس از آن میزان شدت و ضعف درد و قابلیت تحمل آن مجدداً شدت درد جسم را تعیین می‌کند.



شکل ۳-۶. تأثیر متقابل ذهن، روان و جسم

اگر فرض کنیم کسی در حین فرار بوده، جان او در خطر باشد، چنان‌چه دچار صدمه‌ی فیزیکی

۲۴- برای اطلاعات بیشتر به کتاب موجودات غیرارگانیک از همین نویسنده مراجعه شود.

شود، ذهن اجازه‌ی بروز درد را نمی‌دهد و به دنبال آن نیز روان از بروز هر گونه واکنش احساسی در این خصوص ممانعت می‌کند و در نتیجه جسم نیز درد کمتری را احساس خواهد کرد. هر چه قدر میزان خطر بیشتر باشد، کنترل درد نیز توسط ذهن بیشتر می‌شود. البته وجود هر گونه توجیهی نیز در این امر موثر است مانند دردهایی که افراد برای زیباتر شدن متحمل می‌شوند یا برای کسب ثواب انجام می‌دهند از جمله شرکت در بعضی از مراسم و مناسک که مستلزم وارد شدن فشار و درد به جسم است یا رنج‌هایی که برای رسیدن به مطلوب خود تحمل می‌کنند. در نتیجه، میزان دردی که جسم گزارش می‌دهد، خود تابعی از یک برنامه‌ی ذهنی است.

یک موش برای رسیدن به قطعه‌ای پنیر که در دسترس او نیست، به گونه‌های مختلف اطلاعات را در ذهن خود چیدمان نموده، مدت مدیدی از راه‌های مختلف برای رسیدن به آن تلاش می‌کند و در صورت عدم موفقیت دچار اختلال و ناپسامانی می‌شود. در مورد انسان نیز به همین گونه است؛ به عنوان مثال، در صورتی که تلاش‌های او برای امرار معاش به نتیجه نرسد، می‌تواند منجر به اختلال شود.

روان، ذهن و جسم بر یکدیگر تأثیر متقابل دارند و هر کدام صدمه ببینند موارد دیگر هم صدمه می‌بینند؛ مثل قانون هیدرولیک که فشار وارد بر یک نقطه به همه‌ی نقاط سرایت می‌کند. به عنوان مثال، مصرف مواد مخدر که از طریق جسم صورت می‌گیرد، می‌تواند روان و ذهن را مختل کند. ذهن نیز می‌تواند بقیه‌ی قسمت‌ها را مختل کند؛ برای مثال، با شنیدن یک خبر ناگوار، جسم فلج می‌شود. بنابراین طبق سیکل تأثیر متقابل ذهن، روان و جسم، فشار بر هر کدام، بر کالبد‌های دیگر تأثیر می‌گذارد و نتیجه‌ی نهایی همه‌ی این‌ها به یک ماده شیمیایی تبدیل می‌شود؛ ممکن است بعضی‌ها این پدیده را صرفاً شیمیایی نگاه کنند غافل از سیکل تأثیر متقابل. پس باید کل‌نگری کرد، چون نمی‌توان آن‌ها را از هم جدا کرد. الان که جسم صدمه خورده است نمی‌توان گفت که مربوط به جسم است یا از روان انتقال پیدا کرده یا از ذهن. در نتیجه، زبان ادراکات، پیام‌های شیمیایی خاص خود را دارد و زبان احساسات نیز توسط روان به زبان شیمیایی خاص خود ترجمه می‌شود. طبق اصل تأثیر متقابل ذهن، روان و جسم، می‌تواند با تزریق یک ماده شیمیایی، زبان احساسات را ایجاد کرد. به طور مثال، با تزریق موادی می‌توان در یک فرد احساس شغف یا غم و اندوه یا احساس‌های دیگری را ایجاد کرد. همه‌ی این موارد در وجود انسان با زبان شیمیایی و هورمونی است، ولی در حال حاضر از این موضوع نتیجه گرفته می‌شود که چون این

ماده به فرد تزریق شده است، این حالت در او به وجود آمده است، در حالی که از بخش‌های دیگر هم می‌توان استفاده کرد.
در کل، اگر در مورد سلامت انسان صحبت می‌شود، حتماً باید همه‌ی عوامل مرتبط با سلامتی را مورد بررسی قرار داد.

نفس

اگر مجموعه‌ی کالبد‌های وجود انسان (کالبد فیزیکی، کالبد ذهنی، کالبد روانی، کالبد اختری و ...) به یک مرکب تشبیه شود، نفس به‌عنوان راننده‌ای آن را می‌راند. بستر حرکت این راننده، مسیر چرخه‌ی جهان دوقطبی است و مهم‌ترین ویژگی این راننده، این است که اختیار دارد. او در این چرخه، همواره در صحنه‌ی آزمایش است و اگر اختیاری نداشت، آزمایش او بی‌معنا بود. بنابراین، در کل مسیر با اختیار خود تجربه می‌کند، می‌آموزد و مورد آزمایش واقع می‌شود. مختار بودن نفس و خصوصیات بستر حرکت آن، این امکان را فراهم می‌کند که هنر خود را نشان دهد و به نهایت کمالی که قابلیت آن را دارد، برسد.

نفس در هر مقطعی (هر یک از سلسله جهان‌های چرخه‌ی جهان دوقطبی) مرکبی در اختیار دارد که هوشمندی حاکم بر جهان دوقطبی، در شکل‌گیری آن، نقش مهمی ایفا می‌کند. این هوشمندی که تا مرحله‌ای، قوانین هر مقطع از مسیر را تعیین می‌کند، در هر یک از این مقاطع، مرکبی را شکل می‌دهد که نفس تا انتقال به مقطع بعدی مسیر، بر آن قرار می‌گیرد.

در عین حال، در طول مسیر، نفس همواره ملزومات دیگری نیز همراه دارد که آن‌ها نیز به نوبه‌ی خود، نوعی مرکب محسوب می‌شوند و در بخش صعودی مسیر، یکی پس از دیگری، از آن جدا می‌شوند. بنابراین، در هر یک از زندگی‌های متوالی که در مقاطع مختلف مسیر صعودی تجربه می‌شود، از بخش‌های مختلف مرکبی که نفس با خود به‌همراه دارد، کاسته می‌شود. شاید بتوان این مرکب همراه را به پیازی تشبیه کرد که در هر مرحله (نسبت به مرحله‌ی قبل) یکی از لایه‌های خود را از دست می‌دهد.

اما همان‌طور که اشاره شد، در هر مقطع، یک مرکب موقت متناسب با همان مقطع نیز وجود دارد که فقط در آن کاربرد دارد و یا انتقال نفس به زندگی دیگر، بر جا می‌ماند. برای مثال، مجموعه‌ای از کالبد فیزیکی انسان، کالبد اختری، کالبد روانی و بخشی از کالبد ذهنی، مرکب مربوط به این

جهان (جهان دارای زمان، مکان و تضاد) است که در همین جهان در اختیار نفس قرار می‌گیرد، اما در اثر مرگ بر جای می‌ماند و نفس با ترک آن، در مسیر پیش می‌رود تا در زندگی خود در جهان بعد، به مرکب دیگری متناسب با ابعاد آن جهان دست یابد. در عین حال، نفس از میان ملزوماتی مانند فطرت، بنیاد، نهاد، روح جمعی، مدیریت چیدمان اطلاعات و ... که با خود به این جهان می‌آورد، نرم‌افزارهای فرعی برخی از آن‌ها را هنگام گذر از این جهان، از دست می‌دهد و مابقی، همراه با آن انتقال می‌یابد.

فصل چهارم

اکوسیستم و شخصیت آن

اکوسیستم

اکوسیستم در برگیرنده‌ی نحوه‌ی کنترل و ارتباط بین کلیه‌ی ذرات عالم هستی مادی با یکدیگر و کنترل و تعادل مابین آن‌ها است. در اکوسیستم، هیچ ذره‌ای بدون ارتباط با سایر ذرات نمی‌تواند وجود داشته باشد. هر گونه تغییر در جهان هستی مادی، توسط اکوسیستم انجام می‌گیرد. بنابراین، تولد، مرگ و از حالی به حال دیگر شدن کلیه‌ی اجزای عالم هستی مادی، توسط اکوسیستم تعیین و به‌مورد اجرا گذارده می‌شود. برای مثال، پدیده‌ی انفجار بزرگ، پیدایش منظومه‌ی شمسی، ایجاد کرات مختلف از جمله کره‌ی زمین و پیدایش حیات بر روی آن همگی توسط اکوسیستم اجرا شده است. هر جزئی از هستی، محتاج تبادل روزی است و به‌وسیله‌ی آن بقا می‌یابد. برای مثال، هر ذره‌ای در اثر جاذبه‌ی جهانی و کیهانی باقی است؛ گردش هر چیزی، در اثر دو نیروی گریز از مرکز و جذب به مرکز اتفاق می‌افتد و روابط بین انواع اجزای اکوسیستم بزرگ جهان هستی باعث تداوم وجود آن‌ها می‌شود. مجموعه‌ی این روابط، رزق و روزی را در عالم تأمین می‌کند و به‌عبارتی، خداوند عالم، این روابط را بر اساس قوانینی برقرار کرده است.

اکوسیستم دارای هدف مشخص و معین است و می‌داند از کجا شروع کرده، به کجا می‌خواهد برود و چه هدفی را دنبال می‌کند و برای تحقق خواسته و هدف خود در هر لحظه چه تبادلات، تغییرات و طراحی‌هایی را باید در هستی ایجاد کند. از این‌رو، اکوسیستم دارای شخصیت^۱، هویت و رفتار^۲ است، زیرا حرکت آن جهت‌دار است و این جهت به آن هویت می‌بخشد. بنابراین رفتار آن نیز در راستای جهت بخشیدن و به هویت رساندن آن است (شکل ۱-۴). در نتیجه اکوسیستم دارای شخصیت بوده، می‌تواند یک موجود زنده محسوب شود.

Personality - ۱

Behavior - ۲



شکل ۱-۴. حیات تجلی می‌خواهد، تجلی حرکت می‌خواهد، حرکت رفتار را دنبال می‌کند، رفتار به جهت نیاز دارد و جهت هویت می‌آورد و هویت نهایتاً باعث پدیدار شدن شخصیت می‌شود. از طرف دیگر حرکت تبادل انرژی را به دنبال خواهد داشت و تبادل انرژی در پس خود خستگی^۲ را خواهد داشت و بعد از آن تغییر و تولد و مرگ حاصل می‌شود.

این موجود زنده دارای حافظه بوده که **حافظه‌ی کیهانی** نامیده می‌شود. چنین موجودی باید دارای ذهن نیز باشد چرا که به سیستم، اندیشه‌ای آرایه می‌کند که منجر به هویت شده است. این بخش، **ذهن کیهانی** نامیده می‌شود که باید دربرگیرنده‌ی هوشمندی‌ای باشد که هدایت‌کننده‌ی کیهان به سمت هدفی مشخص است.

در صورتی که کیهان یک وجود زنده در نظر گرفته شود، باید در برگیرنده‌ی نیروی حیات نیز باشد. نیروی حیات در همه‌ی کیهان جاری است و توسط آشکارکننده‌هایی^۳ مختلف نمایان می‌شود. اشکال مختلف حیات در روی کره‌ی زمین انواع مختلفی از این آشکارکننده‌ها هستند که گونه‌های مختلف انسانی، حیوانی، گیاهی و میکروارگانیسم‌ها را به وجود آورده‌اند.

شخصیت و رفتار اکوسیستم و اجزای آن

از منظر سایمنتولوژی، نحوه‌ی تظاهر، حضور و رفتار در اکوسیستم شخصیت نامیده می‌شود. به عبارتی دیگر، شخصیت برنامه‌ی نرم‌افزاری است که هر جزء از اجزای عالم هستی، مطابق آن در صحنه‌ی اکوسیستم تجلی می‌یابد.

نحوه‌ی عملی ظاهر شدن، تجلی پیدا کردن و نوع مشارکت بالفعل در اکوسیستم برای هر عضوی، رفتار آن عضو خوانده می‌شود. در نتیجه، شخصیت در برگیرنده‌ی کلیه‌ی فاکتورها و برنامه‌های رفتاری و نشان‌دهنده‌ی همه‌ی خصیصه‌های یک عضو در اکوسیستم می‌باشد.

• رابطه‌ی شخصیت و رفتار

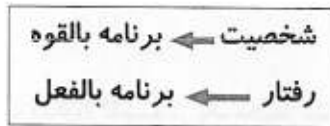
شخصیت برنامه نرم‌افزاری رفتار است که به‌صورت بالقوه وجود دارد و رفتار نمود عملی شخصیت

^۲- Entropy

^۳- Detectors

بوده که به صورت بالفعل درآمده است (شکل ۲-۴). این شخصیتی که اینجا بیان می‌شود، شخصیت حقیقی است یعنی شخصیت پشت صحنه که هنوز به صحنه نیامده است. در مقابل، شخصیت واقعی شخصیتی است که در صحنه تجلی پیدا می‌کند.

پشت هر شخصیتی باید نرم‌افزاری باشد و بدون وجود نرم‌افزار نمی‌توان رفتاری داشت؛ به عبارت دیگر، باید یک برنامه‌ای باشد تا یک مجموعه‌ی رفتاری انجام شود. بنابراین پشت صحنه‌ی تمام این ماجراها، باید نرم‌افزاری باشد که دستور و شرح کار در آن قرار داشته باشد.



شکل ۲-۴. رابطه‌ی شخصیت و رفتار

اصول مقدماتی حاکم بر شخصیت اکوسیستم و اجزای آن

- هر جزیی از اجزای عالم هستی مادی، دارای رفتار، هویت و شخصیت است.
- هیچ جزیی به‌تنهایی دارای رفتار، هویت و شخصیت نیست و فقط در ارتباط با سایر اجزاء، خصوصیات فوق را پیدا می‌کند؛ به‌عبارتی دیگر، برای هیچ جزیی، بدون ارتباط با سایر اجزاء، نمی‌توان شخصیتی ارائه کرد.
- یک شخصیت می‌تواند از شخصیت‌های جزیی تری تشکیل شده باشد؛ به‌عبارتی دیگر، شخصیت هر بخشی ممکن است خود حاصل چند شخصیت زیرمجموعه‌ی خود باشد. از تلفیق دو یا چند شخصیت ثابت، شخصیت ثابت جدیدی ایجاد می‌شود که به‌طور کلی قانونمند است؛ برای مثال، از ترکیب کُله و سدیم که هر یک شخصیت ثابت منحصر به فرد خود را دارند، نمک طعام ایجاد می‌شود که شخصیت منحصر به فرد خود را دارد؛ این شخصیت نه به سدیم شباهت دارد و نه به کُله.
- هر شخصیتی موجودی زنده با سطوح مختلفی از زندگی به‌حساب می‌آید.
- اکوسیستم خود یک شخصیت محسوب می‌شود که دارای رفتار و هویت نیز هست و چون هیچ شخصیتی بدون وجود شخصیت دیگر قابل تعریف نیست، بنابراین لازم است که اکوسیستم یا اکوسیستم‌های دیگری نیز وجود داشته باشند.
- لازم است در پشت هر رفتار، هویت و شخصیتی، اندیشه‌ای نهفته باشد؛ در نتیجه، در پشت اکوسیستم نیز باید اندیشه‌ای قرار داشته باشد.

- یک شخصیت را می‌توان یک سازمان در نظر گرفت.
- یک سازمان، شخصیتی مستقل به حساب می‌آید که می‌تواند دارای شخصیت‌های بیشماری در زیرمجموعه خود باشد.

بنابراین برای هیچ جزئی بدون ارتباط با سایر اجزاء نمی‌توان شخصیت تعریف کرد، مگر آن جزء، با سایر اجزاء در ارتباط باشد و زیر نظر و کنترل بخش دیگری قرار بگیرد. پس، دو نوع شخصیت کلی را می‌توان در رابطه با محیط تعریف کرد:

• شخصیت در انزوا

• شخصیت در جمع

برای مثال، شخصیت و رفتار یک میکروارگانیسم در یک محیط کشت مجزا^۵ با شخصیت و رفتار آن در بدن یک موجود زنده به‌طور کامل متفاوت است. هم‌چنین رفتار یک انسان در انزوا یا محیط بسته با رفتار او در یک جمع، تفاوت فاحشی خواهد داشت. به عنوان مثال، شخصیت یک نفر در محیط خانه و محیط کار متفاوت است؛ به عبارت دیگر، آن چه را که او از خود بروز می‌دهد در محیط‌های مختلف متفاوت است.

شخصیت اکوسیستم

از آنجایی که اکوسیستم، دربرگیرنده‌ی بی‌نهایت شخصیت اجزای زیرمجموعه‌ی خود است، بنابراین خودش هم باید دارای شخصیتی مشخص باشد و به‌علت این که شخصیت هیچ بخشی، بدون وجود ناظر دیگری قابل تعریف نیست، در نتیجه، اکوسیستم نیز باید با اکوسیستم‌های دیگری مرتبط باشد. یعنی هیچ ذره‌ای به‌خودی‌خود قابل تعریف نیست. اگر فقط یک ذره در عالم هستی وجود داشت، دیگر بحث شخصیت، هویت، رفتار و ... بی‌معنی می‌شد. زمانی می‌توان راجع به این مبحث صحبت کرد که با شخصیت یا شخصیت‌های دیگر و ناظر یا ناظرهای دیگر مواجه بود. در این صورت لازم است که آن‌ها، به‌طور قطع متعلق به جهان‌های دیگری باشند (جهان‌های مجاور و موازی^۶) چون اگر جزو همین جهان باشند دوباره زیرمجموعه‌ای از همین اکوسیستم می‌شوند. اما همه‌ی این اکوسیستم‌ها خود نیاز به عامل ایجاد دارند که تحت کنترل آن نیز قرار داشته باشند؛ این عامل ایجاد، هوشمندی حاکم بر جهان هستی مادی یا شبکه‌ی شعور کیهانی نامیده می‌شود که تحت امر خدا و مجری اراده‌ی او است (شکل ۳-۴).

۵- Petri dish

۶- برای اطلاعات بیشتر به کتاب انسان و معرفت تحت عنوان اثبات عدالت مراجعه شود.



شکل ۳-۴. عامل ایجاد اکوسیستم

جایگاه اکوسیستم

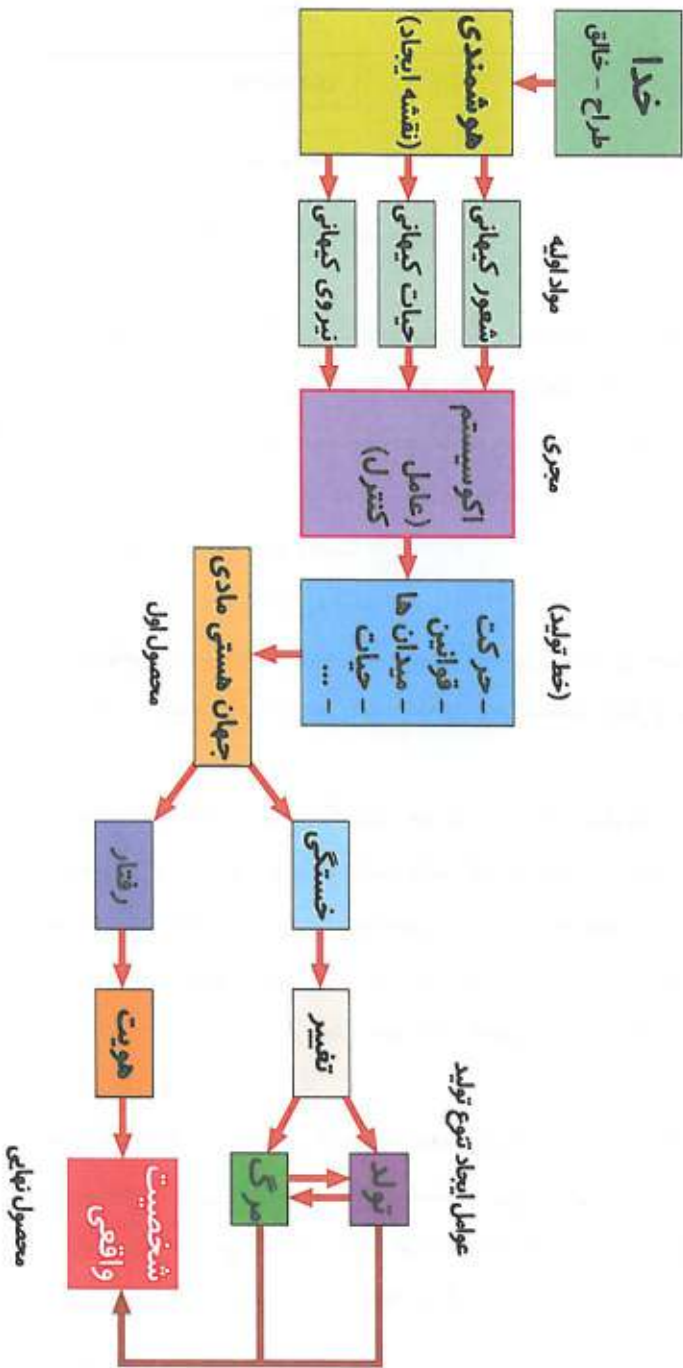
اکوسیستم، کارخانه‌ی شخصیت‌سازی، پیاده کردن و ایجاد تنوع در آن است (شکل ۴-۴). در یک طرف طراح یا خالق قرار گرفته است، بعد هوشمندی مطابق امر الهی نقشه‌ی ایجاد را در اختیار گرفته و به دنبال آن مواد اولیه‌ای را عرضه کرده است. این مواد اولیه حیات کیهانی، نیروی کیهانی و شعور کیهانی هستند. جهت درک بیشتر این موارد، در صورتی که یک خودرو (ماشین) در نظر گرفته شود:

- **حیات کیهانی** همانند موتور برای این خودرو است
- **نیروی کیهانی** همانند سوخت برای این خودرو است
- **شعور (هوشمندی) کیهانی** به منزله‌ی عامل هدایت یعنی راننده‌ی این خودرو است چراکه یک خودرو به‌صرف داشتن موتور و سوخت حرکت نمی‌کند، بلکه باید هوشمندی دیگری سوار آن شود و آن را هدایت کند^۷

به‌عنوان مثال، یک مورچه حیات دارد و نیروی کیهانی هم در آن امکان دیگری را به‌وجود آورده است، ولی عقل و شعوری که این مورچه باید داشته باشد که «لانه‌اش را چگونه بسازد؟ کارگر کیست؟ سرباز کیست؟ ملکه کیست؟ چه‌طور تقسیم‌بندی کند؟ و ...» به هوشمندی کیهانی مربوط می‌شود. بنابراین، کلیه‌ی ذرات عالم هستی باید دارای شعور باشند تا بدانند «چگونه و با چه شیوه‌ای، چه هدفی را دنبال کنند» و به‌عبارت دیگر نقش خود را در هستی بدانند و به‌صرف داشتن حیات کیهانی و نیروی کیهانی نمی‌توانند عمل کنند.

در نتیجه، این سه عامل (حیات کیهانی، نیروی کیهانی و شعور کیهانی) را به‌عنوان مواد اولیه در اختیار اکوسیستم قرار می‌دهند. حال، اکوسیستم مجری است و این مجری با قوانین و مواد اولیه‌ای که در اختیار دارد باید بتواند طراحی‌های خود را در چرخه‌ی خط تولید پیاده کند. محصول و محصول اول این خط تولید جهان هستی مادی، یعنی انفجار بزرگ است.

۷- برای اطلاعات بیشتر به فصل دوم، بنیادهای علمی و فلسفی سامانتولوژی، تحت عنوان طبقات شعور مراجعه شود.



شکل ۴-۴. جایگاه اکوسیستم.

• **قانون خستگی^۸ و تولد و مرگ:** خستگی تغییر ایجاد می‌کند و به‌دنبال تغییر، تولد و مرگ اتفاق می‌افتد که شامل همه‌ی ذرات عالم هستی و همه بخش‌ها می‌شود. به‌طور مثال، خورشید هم می‌میرد و ذخیره‌ی هیدروژن آن تمام می‌شود، بعد مجاله و تبدیل به سیاه‌چاله می‌شود و به‌دنبال آن منفجر می‌شود، سپس سوپرنووا^۹ می‌شود و بعد تولد جدید (دوباره، سه باره، ده باره، صد باره و ...) رخ می‌دهد. همین انفجار بزرگ (مهبانگ) فعلی هم انبساط دیگری داشته و بعد دوباره جمع شده است. نهایتاً کاری که این تغییر انجام می‌دهد، عامل ایجاد تنوع تولید می‌شود. پس، تنوع انواع در اکوسیستم مدیون این قانون می‌باشد. به‌تعبیر دیگر، اگر بی‌نهایت شخصیت موجود است، از مدد این قانون بوده که قیچی اتوماتیک خط تولید است. اگر این قیچی نبود، فقط یک محصول و یک نتیجه، به‌دست می‌آمد. بنابراین این قیچی خط تولید است که تنوع ایجاد می‌کند. لذا از این زاویه و از دیدی بالاتر، تولد و مرگ نیز دارای معنی جدیدی می‌شوند و لزوم طراحی مرگ در اینجا دیده می‌شود و بشر متوجه می‌شود که زیرمجموعه‌ی سیستم بزرگی است و آن سیستم هدفی را دنبال می‌کند، ولی از جایی که در حال حاضر قرار دارد همه‌ی ماجرا دیده نمی‌شود و فقط بخش کوچکی قابل رؤیت است. به‌عبارت دیگر، یکی از مشکلات ذهنی بشر تولد و مرگ است، درحالی‌که در اکوسیستم عامل ایجاد تنوع (قانون تولد و مرگ) باید وجود داشته باشد.

• **رفتار:** جهان هستی مادی، موجودی زنده به‌حساب می‌آید و چون مبتنی بر حرکت است، بی‌نهایت رفتار مختلف ایجاد کرده است. از آنجایی‌که هر رفتاری به‌ناچار جهتی را دنبال می‌کند، رفتار به یک هویت و در نهایت، به یک شخصیت واقعی می‌رسد (شکل ۱-۴). شخصیت واقعی آن چیزی است که واقع شده است؛ می‌توان رفتار فردی را مشاهده کرد و شخصیتش را متوجه شد؛ این شخصیت، شخصیت واقعی است و محصول نهایی و ثانویه است^{۱۰}. پس نتیجه‌ی نهایی، شخصیت واقعی است.

بر اساس این دیدگاه محصول اولیه‌ی این خط تولید، جهان هستی مادی و محصول ثانویه و نهایی آن، شخصیت و شخصیت‌سازی است. بعضی مواقع تولیدات به‌خودی‌خود نهایی نیستند؛ به‌عنوان مثال، یک کارخانه بیج تولید می‌کند، ولی این بیج باید جای دیگری استفاده شود و به‌خودی‌خود نهایی نیست.

Entropy -۸

Supernova -۹

۱۰- شخصیت حقیقی کسی را نمی‌توان به این سادگی متوجه شد. تشخیص شخصیت پشت صحنه (شخصیت حقیقی) کار پیچیده و سختی است. بین شخصیت واقعی و شخصیت حقیقی اختلافاتی وجود دارد که خود جای بحث دارد.

زمانی شخصیت واقعی پیچ معلوم می‌شود که در دستگاہی مثل ماشین لباس‌شویی نصب شود و مورد استفاده برای شست‌وشو قرار بگیرد. جهان هستی مادی نیز مانند یک چنین دستگاہی است که از حالا به بعد می‌خواهد کاری را انجام دهد و آن‌گاه معلوم می‌شود که محصول نهایی چیست. بنابراین، مطابق این قضیه اکوسیستم، مجری و هدف کلی آن طراحی بی‌نهایت شخصیت است. یک کارخانه شخصیت‌سازی به چه منظوری ایجاد شده است؟ این سوالی است که سایمنتولوژی با آن مواجه می‌شود و جوابی که برای آن پیدا می‌شود منجر به حل یک‌سری از تضادهای انسان می‌شود؛ یکی از مشکلات انسان این است که نمی‌داند «جایگاهش کجاست؟» و چرا به او گفته می‌شود که «خودت را بشناس؟». چون اگر انسان جایگاه خود را پیدا نکند، در تضاد (با خدا، هستی، خود و دیگران) می‌افتد و تضاد یک عامل ایجاد بیماری و اختلال است^{۱۱}. لذا پاسخ به این سوال‌ها به انسان کمک می‌کند که بداند این‌جا چه کار می‌کند.

به‌عبارت دیگر، کارخانه‌ی بسیار عظیمی در حال کار کردن است و شخصیت‌های زیادی درست می‌کند؛ برای چه کسی و به چه منظور؟ هدف نهایی چیست؟ به‌عنوان مثال یک کارخانه، آرد تولید می‌کند؛ سؤال می‌شود که «محصول این کارخانه چیست؟»، پاسخ داده می‌شود: «آرد». حال سؤال می‌شود که «این کارخانه، آرد را برای چه منظوری تولید می‌کند؟»، پاسخ داده می‌شود: «تا به نانوا تحویل داده شود و او نان درست کند و به انسان‌ها بدهد تا شکم آن‌ها سیر شود». حال سؤال می‌شود که «چرا شکم آن‌ها سیر شود؟» ... ملاحظه می‌شود که محصول نهایی خیلی دورتر از آن چیزی است که تصور می‌شد.

اکوسیستم محصول نهایی یعنی شخصیت‌ها را برای چه ساخته است و می‌خواهد چه کار کند؟ در نهایت، ملاحظه می‌شود که هدف عمده، محصولی بوده که انسان باشد. حال انسان، محصول نهایی شد، چرا؟ این یک سؤال بزرگ است.

در مورد چیدمان نرم‌افزاری در فصول آینده مطالبی ارائه خواهد شد، ولی در واقع این مطالب را باید مثل یک نقیصه، برای یک ماجرای عظیم در نظر گرفت چرا که اصلاً نمی‌شود شهر وجود یا نقشه‌ی وجودی را ترسیم کرد یا در مورد آن صحبت کرد (شکل ۵-۴).

بنابراین، هدف غائی این مسئله انسان است. اکنون انسان باید مورد بررسی قرار گیرد؛ پس «او کیست؟» یا به‌عبارت بهتر «من کیستم؟».

۱۱- برای اطلاعات بیشتر به فصل دوم تحت عنوان تضاد و انسان صالح مراجعه شود.

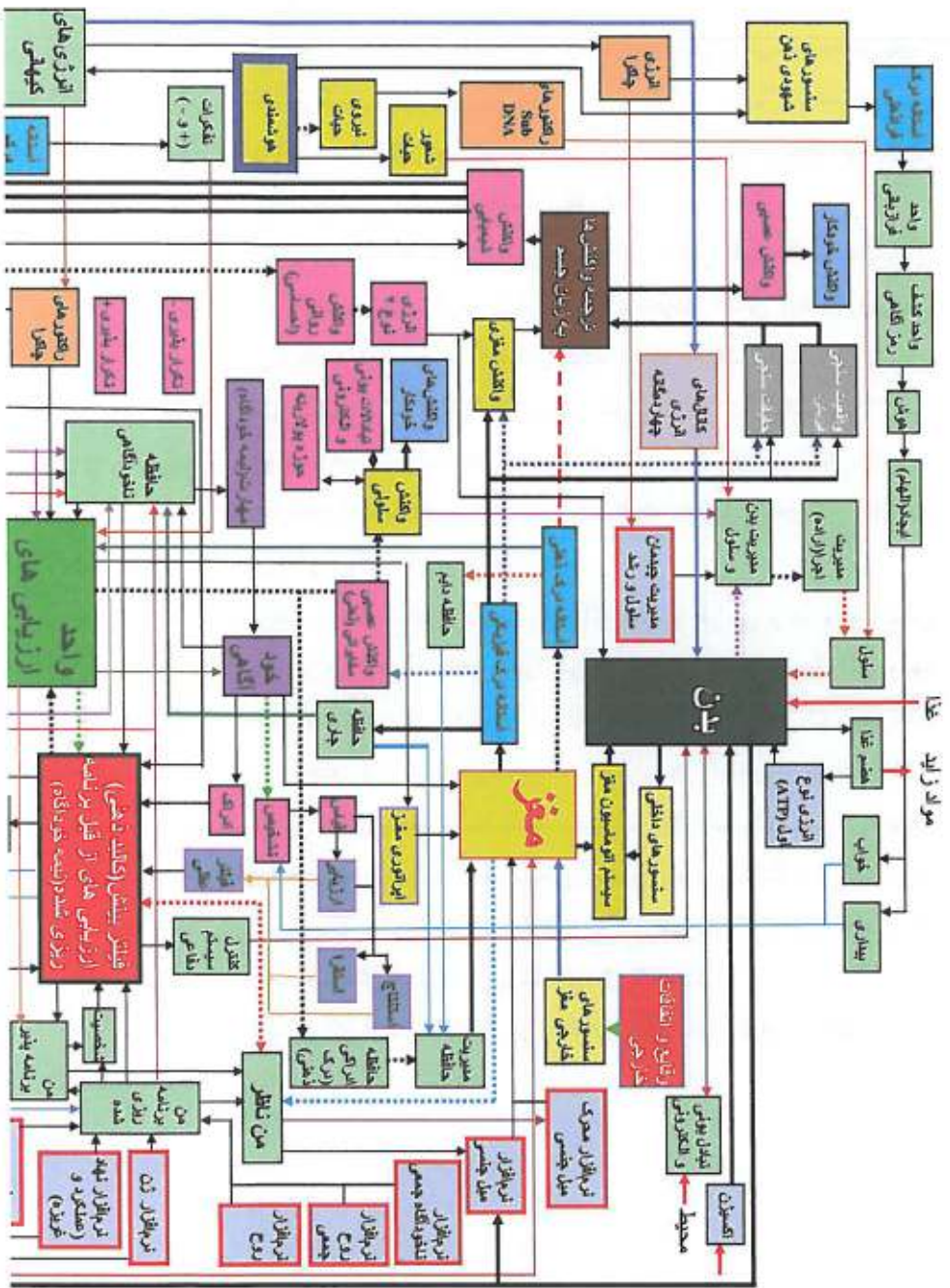
جایگاه انسان در اکوسیستم

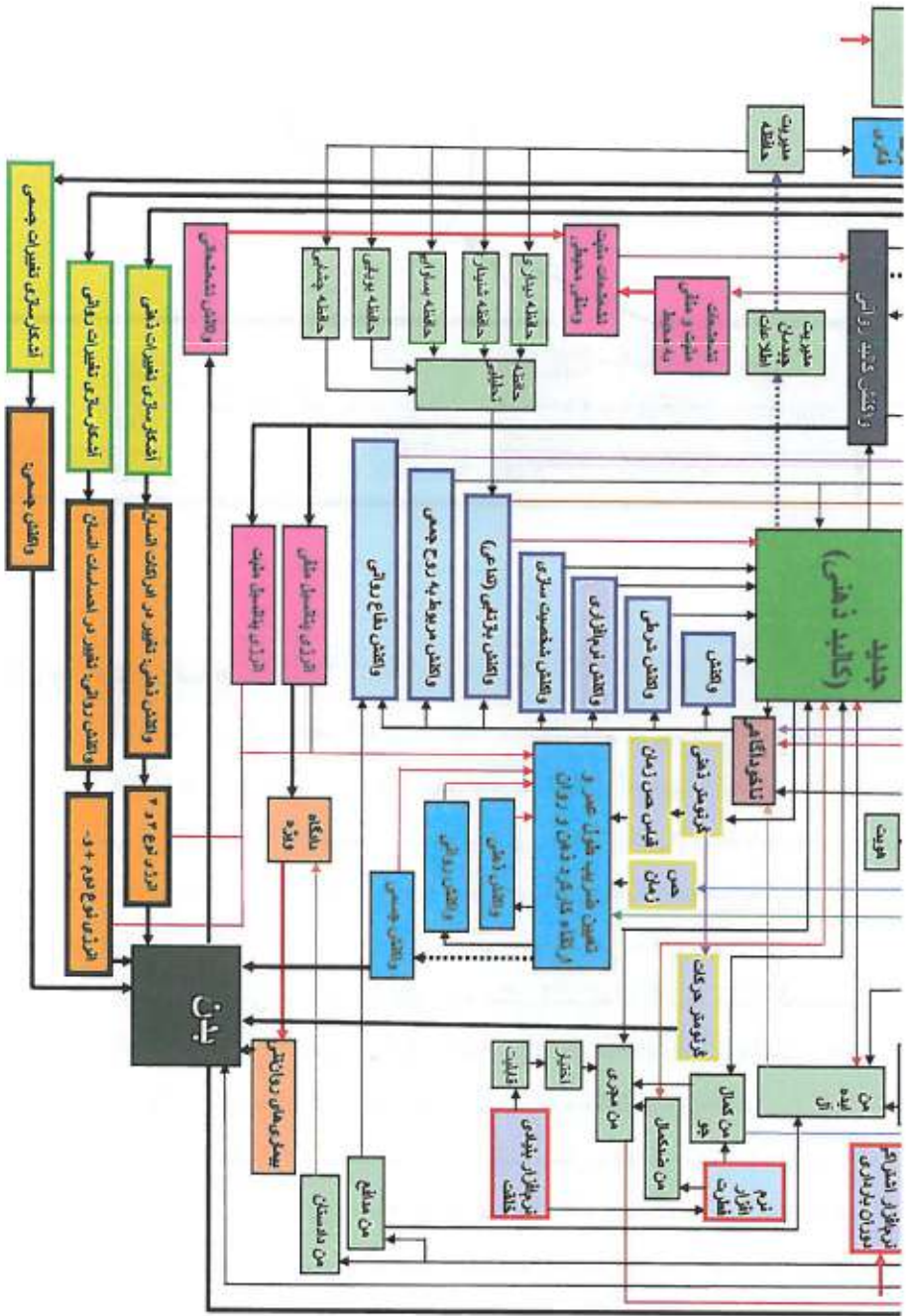
اکوسیستم در چرخه‌ی فعلی خود (شروع از انفجار بزرگ)، میلیاردها سال تلاش نموده تا بی‌نهایت شخصیت مختلف را بر عرصه‌ی گیتی و بر روی زمین طراحی و ایجاد کند. در این چرخه، شخصیت و رفتارهایی را اعمال کرده که در موجودات اعم از ذرات، حیوان و گیاه تجلی یافته و سرانجام نتیجه‌ی نهایی همه‌ی این شخصیت‌ها را به انسان انتقال داده است (شکل ۴-۶).

به عبارتی دیگر اکوسیستم شخصیت‌ها و رفتارهایی را طراحی و اجرا کرده تا شخصیت‌های بی‌شماری طراحی شوند و نتیجه‌ی نهایی آن‌ها را در چیدمان وجودی انسان پیاده کرده است و این ماجرا زمان بسیار زیادی را به خود اختصاص داده است؛ نجابت اسب، وقار تمساح، وفای سگ، درندگی و بی‌رحمی گرگ، میل به اندوزش مورچه، میل به تولید مثل زنبور، میل به زندگی انگلی زالو و ... همه شخصیت‌هایی هستند که اکوسیستم قبل از انسان، آن‌ها را طراحی و به‌طور جداگانه در مخلوقات مختلف پیاده نموده و سرانجام ماحصل همه‌ی این رفتارها و تمایلات را به انسان انتقال و در نرم‌افزارهای او جا داده است.

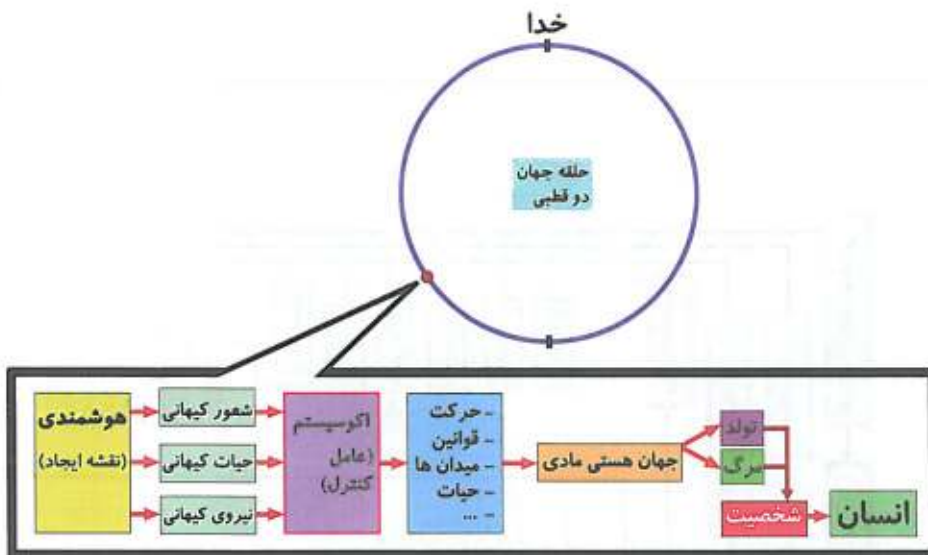
به عبارت دیگر، هر شخصیت قابل‌تصوری به وسیله‌ی اکوسیستم طراحی و در وجود انسان جاسازی شده است. انسان نیز می‌تواند به دلخواه خود هر نمونه از این شخصیت‌ها را در وجود خود فعال یا غیرفعال کند. به عنوان مثال، قبل از این که انسان وجود داشته باشد، موربانه‌ها آپارتمان‌سازی داشته‌اند و برج‌های چند طبقه می‌ساخته‌اند که برای هر طبقه‌ی آن منظور خاصی داشته‌اند؛ یعنی، قبل از این که انسانی وجود داشته باشد، مخلوقات دیگر دسترسی پیدا کرده بودند و همه‌ی این طراحی‌های منحصر به فرد را به تست و تجربه کشیده بودند و نهایتاً همه را به انسان انتقال داده‌اند انسان وارث میلیاردها سال تلاش اکوسیستم و تعداد زیادی نرم‌افزار است که هر کدام را بخواهد می‌تواند در وجود خود فعال کند یا به صورت غیرفعال نگه دارد.

به‌طور خلاصه باید گفت که اکوسیستم کار عظیمی را هوشمندانه دنبال کرده و مأموریتی را تا اینجا رسانده است.





شکل ۴-۵ بخشی از شمار وجود (نقشه‌ی وجود)



شکل ۶-۴. جایگاه انسان

جهش و انتخاب اصلح

یکی از ابزارهای لازم برای ایجاد شخصیت‌های مختلف، جهش^{۱۱} بوده که به‌نحو هوشمندانه‌ای از جانب اکوسیستم به‌کار گرفته شده است. شاید در دنیای علم تصور شود که جهش یک امر اتفاقی و برحسب تصادف صورت می‌گیرد، اما اکوسیستم با دقت و هوشیاری بسیار زیادی توانسته با پدیده‌ای به اسم جهش، هوشمندانه بی‌نهایت نوع شخصیت را ایجاد کند که هر کدام جایگاه منحصر به فردی را در اکوسیستم دارند. در نظام هدفمند جهان هستی و اکوسیستم، هیچ حیوانی، جای حیوان دیگر یا هیچ گیاهی، جای گیاه دیگر یا به‌عبارتی هیچ ذره‌ای جای ذره دیگر را نمی‌تواند بگیرد؛ یعنی اکوسیستم هنرمندی است که کارهای او تکراری نیست و بر اساس طرح و برنامه‌ی نظام مهندسی خلقت، همه‌ی این‌ها را برای وجودی خاص و استثنایی که وجود انسان باشد، آماده و جاسازی کرده است.

به‌طور خلاصه باید گفت که قاعدتاً باید هدفمندی در خلقت انسان باشد که اسباب و وسایل آن، این‌گونه آماده شده است و در اراده‌ی الهی، طراحی‌هایی صورت گرفته و سلسله‌مراتبی اتفاق افتاده است تا انسان در اینجا تجلی پیدا کند. حال اگر انسان نتواند به ساختار وجودی خود نزدیک شود،

هدف از این خلقت را درک کند و پی به وجود این نرم افزارها و عظمت خود ببرد، چه کار عظیمی هدر می‌رود که البته هرگز این کار عظیم هدر نرفته است و در واقع این هوشمندی و کاری که انجام شده است، نتیجه‌ی خودش را داده است.

بنابراین هدف از این مباحث مقدمه‌ای بر سایمنتولوژی است؛ این که چه چیز را می‌خواهد دنبال کند، چرا می‌خواهد کل‌نگری کند و چرا می‌خواهد جایگاه انسان را پیدا کند و ببیند که نسبت انسان به این عظمت چیست.

شخصیت را اکوسیستم در دل جهان هستی مادی طراحی و اجرا نموده است. علت این که اکوسیستم همه‌ی این شخصیت‌ها را طراحی نموده این است که لازم بوده تا تعادل و بقا را با رفتارهای مختلف بی‌نهایت اجزای خود تحت کنترل قرار داده و هماهنگ نماید.

انسان معادل تمام شخصیت‌هایی است که در اکوسیستم موجود هستند و اکوسیستم هم دوباره همین معادل را با خود دارد و از این نظر کل با جزء برابر است؛ حال اگر این عظمت کشف شود، در واقع، آن مهندسی اعجاب‌انگیز کشف شده است، در غیر این صورت آن‌جا هم هر آن‌چه که هست، مستور و پوشیده باقی می‌ماند.

طرح و پیدایش شخصیت توسط اکوسیستم صورت گرفته است. هوشمندی بر فراز اکوسیستم است. سایمنتولوژی از کلیت وارد جزئیات دیگری شده است و در این جزئیات دنبال چیزهایی می‌گردد. قبل از این که انسان وجود داشته باشد، شخصیت و رفتار وجود داشته است و اصلاً خود اکوسیستم یعنی شخصیت؛ از آن لحظه‌ای که انفجار بزرگ اتفاق افتاده است یعنی یک رفتار و این رفتار، یک شخصیت، یک هویت و یک جهتی را داشته است قبل از این که اصلاً صحبت انسان باشد.

نقش اکوسیستم در روند فرادرمانی و سایمنتوتراپی

امروزه بشر با بیماری‌های مختلفی روبه‌رو است که اکوسیستم آن‌ها را برای محدود کردن فعالیت او ایجاد کرده است. کسانی که بیشتر به مقررات طبیعت احترام می‌گذارند و در حفظ اکوسیستم تأثیر دارند، اکوسیستم نیز آن‌ها را حفظ می‌کند و کسانی که قوانین را نقض می‌کنند، بیشتر در معرض خطر هستند. همان‌طور که بیشتر گفته شد، اکوسیستم وظیفه‌ی حفظ بقاء و تعادل در طبیعت را به‌عهده دارد و از زمانی که بشر برای حفظ منافع خود دست به تخریب و منقرض کردن برخی گونه‌های موجودات زده و تعادل را از بین برده است، با او به نحوی مقابله می‌کند که از

بلندپروازی ساقط شود.

اکوسیستم باید حفظ شود تا بشر نیز بقا پیدا کند، به همین دلیل مأموریت دارد که خود را حفظ کند. هوشمندی حاکم بر جهان هستی، حفظ اکوسیستم را تضمین می‌کند و شرایطی را فراهم آورده است که انسان بتواند زندگی کند. فقط کافی بود که ذرات باردار بتوانند از فضا به جو نفوذ کنند یا ذرات رادیواکتیو در کمربند وان آلن^{۱۳} خارج از جو به دام نیفتند تا هیچ موجود زنده‌ای بر زمین باقی نماند. قوانین و پدیده‌های هوشمندانه‌ی متعددی دست به دست هم داده‌اند تا اکوسیستم حافظ خود و در حقیقت حافظ بقاء شود.

حتی هیچ‌یک از جهش‌های ژنی و تحولات سلولی در انسان و سایر موجودات زنده بی‌دلیل نیست و همگی به‌نحوی قانونمند رخ می‌دهد. این تغییرات در معرض عوامل مختلف (تشعشعات فیزیکی، شعوری، تأثیرات شیمیایی و ...) ایجاد می‌شود و روند زیستی جدیدی را بنا می‌گذارد. انواع جهش‌های ژنی، قانون انتخاب اصلح و ... نشان می‌دهد که اکوسیستم برای تطابق خود با شرایط جدید برنامه‌ریزی شده است. اکوسیستم موجودیت و شعور دارد و اشتباه نمی‌کند.

انسان برای منافع خود به طبیعت لطمه می‌زند، اما اکوسیستم به‌عنوان یک کل، به‌دنبال حفظ بقاء است و حذف و اضافه کردن‌های آن به این منظور است. حتی برهم خوردن تعادل اکسیژن و گاز کربنیک جو که باعث ذوب شدن یخ‌های قطبی می‌شود، در ظاهر موجب از بین رفتن موجودات می‌شود، اما تداوم حیات بر روی زمین را حفظ خواهد کرد.

قانون مرگ و زندگی، خود ضامن حفظ بقاء در اکوسیستم است. بدون این قانون، زمین پر از گیاه بود و ازدیاد پرندگان جایی برای انسان باقی نمی‌گذاشت و ... تعادل یعنی مرگ و زندگی. اگر در اکوسیستم مرگ وجود نداشت، دچار مشکل می‌شد و مرگ بی‌رویه نیز آن را دچار ضایعه می‌کند. اکوسیستم در یک سطح موجوداتی را از بین می‌برد تا موجودات دیگر بقاء یابند. مثلاً در بررسی آتش‌سوزی جنگل‌ها دیده می‌شود که اکوسیستم سطح رویی جمعیت گیاهی را از بین می‌برد تا سطوح زیرین رشد پیدا کنند. انسان نیز این درس را از آن فراگرفته است و آتش‌سوزی مصنوعی جنگل‌ها را با برنامه انجام می‌دهد و در پی آن است که این تعادل را به‌طور مصنوعی حفظ کند؛ یعنی به‌نوعی در حال پذیرفتن پدیده‌ی مرگ در اکوسیستم است و برای آن دستورالعمل نیز صادر می‌کند. اما اگر حذف موجودات از طبیعت حساب‌شده نباشد و برای انجام آن، فقط منافع موقت انسان در

نظر گرفته شود، لطمه‌ای جدی در بر خواهد داشت. برای مثال، اگر انسان برخی از حیوانات مانند شیر، ببر، پلنگ و ... را به دلیل درنده بودن از بین ببرد، خیلی از حیوانات باقی‌مانده و بی‌آزار، جنگل‌ها را از بین می‌برند، زیرا حتی ریشه‌ی درختان را خواهند خورد. وجود شیر، ببر و پلنگ برای حفظ این تعادل است و اکوسیستم بقاء یا عدم بقای طبیعی آن‌ها را خود تعیین می‌کند.

از طرف دیگر، اکوسیستم بر اساس اصل سادگی عمل می‌کند. آبی که از چشمه می‌جوشد، هر چه از سرچشمه دور شود، با افزوده شدن مواد و آلودگی بیشتر، پیچیده و پیچیده‌تر می‌شود و تصفیه‌ی آن عملیات و هزینه‌های بیشتری خواهد داشت. در خصوص بشر نیز به مرور انواع و تعداد بیماری‌ها افزایش یافته است. یک دلیل عمده‌ی آن این است که در آغاز ذهن بشر تا این حد پیچیده نبوده و به دلایل مختلف او را درگیر بیماری‌های مختلف نمی‌کرده است. انسان نباید پیچیدگی را با قابلیت اشتباه بگیرد و فکر کند عالم بودن یعنی پیچیده بودن. عالم بودن یعنی یافتن سریع روابط ساده. نوابغ دنیا با راه‌حل‌های ساده، پیچیدگی‌های بی‌شماری را حل کرده‌اند. حتی در معنویت نیز همین قاعده حاکم است و راه خدا ساده‌ترین و کوتاه‌ترین راه است و انسان هر چه به مبدأ نزدیک‌تر شود، غل و غش و پیچیدگی ارتباطش با مبدأ کمتر می‌شود. اکوسیستم حرکت به سوی سادگی را می‌آموزد و هر چه پیچیدگی‌های ما بیشتر می‌شود، تأثیر منفی آن را به ما نشان می‌دهد.

وقتی که فرد تحت فرادرمانی یا سایمنتوتراپی قرار می‌گیرد، تمام اجزای وجود او اسکن می‌شود و در انطباق با اکوسیستم است که درمان یا عدم درمان او تعیین می‌شود. به همین دلیل، فرادرمانی و سایمنتوتراپی با وجود راندمان بالای خود، به نحو صد در صدی عهده‌دار درمان نیستند و در مواردی به نسبت اندک، برخی افراد در برخی شرایط از این درمان‌ها برخوردار نمی‌شوند. میزان اثر فرادرمانی و سایمنتوتراپی به تأیید هوشمندانه‌ی اکوسیستم وابسته است و زمانی که کسی در شعور اکوسیستم قرار می‌گیرد، الزاماً نباید بیماری او به درمان منجر شود.

نقش اکوسیستم در فرادرمانی و سایمنتوتراپی تا به حدی است که به‌طور مشهود، تأثیر این درمان‌ها بر افراد مختلف، به‌صورت یکسان دیده نمی‌شود. تفاوت اثر فرادرمانی بر تومورهای مشابه در افراد مختلف نمونه‌ای است که دخالت اکوسیستم در درمان و چگونگی آن (محو شدن، عقیم شدن و ...) را نشان می‌دهد. اکوسیستم با بی‌نهایت اجزاء و روابط خود در این مورد تصمیم‌گیرنده است و آبی یا زمان بر بودن درمان را نیز تعیین می‌کند.

هم‌چنین، در انطباق با اکوسیستم، مرگ معنا می‌یابد و در صورتی که اکوسیستم به‌طور طبیعی

تاریخ انقضاء چیزی را اعلام کند، دیگر نمی‌شود کاری کرد. اگر روشی برای درمان صد در صدی تمام بیماران وجود داشت، قانون خستگی و قانون تولد و مرگ نقض می‌شد. اکوسیستم تنها اجازه می‌دهد که یک فرد با کاهش ضریب افت سلولی، ضریب طول عمر خود را افزایش دهد، اما حتی اگر بتواند هزار سال زنده بماند، بالاخره مشمول قانون تولد و مرگ خواهد شد.

فصل پنجم

انسان، شخصیت و رفتار

شخصیت انسان و ارتباط آن با اکوسیستم

همان‌طور که پیش‌تر گفته شد، شخصیت نحوه‌ی تظاهر، حضور و رفتار در اکوسیستم است. به عبارتی دیگر، شخصیت برنامه‌ی نرم‌افزاری است که هر جزء از اجزای عالم هستی، مطابق آن در صحنه‌ی اکوسیستم تجلی می‌یابد. نحوه‌ی عملی ظاهر شدن، تجلی پیدا کردن و نوع مشارکت بالفعل در اکوسیستم برای هر عضوی، رفتار آن عضو خوانده می‌شود. در نتیجه، شخصیت انسان به‌عنوان عضوی از اکوسیستم دربرگیرنده‌ی کلیه‌ی فاکتورها و برنامه‌های رفتاری و نشان‌دهنده‌ی همه‌ی خصیصه‌های او در اکوسیستم می‌باشد.

به عبارت دیگر، شخصیت برنامه‌ی نرم‌افزاری رفتار است که به‌صورت بالقوه وجود دارد و رفتار نمود عملی شخصیت بوده که به‌صورت بالفعل درآمده است. آنچه که این‌جا مطرح می‌شود شخصیت حقیقی، یعنی پشت صحنه است و در مقابل آنچه که در صحنه تجلی پیدا می‌کند، شخصیت واقعی است. لازم به ذکر است که در مورد انسان ممکن است بین شخصیت (برنامه‌ی بالقوه) و رفتار (برنامه‌ی بالفعل) اختلاف وجود داشته باشد و رفتار انسان به‌طور دقیق منطبق با برنامه‌ی شخصیت نباشد.

شخصیت حقیقی

شخصیت حقیقی آن بخش از شخصیت انسان است که هنوز در صحنه تجلی پیدا نکرده است و تابع دو برنامه‌ی نرم‌افزاری به شرح زیر است:

۱- من برنامه‌ریزی شده: شخصیت اولیه‌ی انسان است و با او متولد می‌شود و خود متشکل

از نرم‌افزارهای متعددی می‌باشد. هر نوزادی با شخصیت اولیه‌ی منحصر به فردی متولد می‌شود که مستقل از شخصیت والدین او است. شخصیت اولیه‌ی هیچ دو نوزادی یکسان نیست حتی اگر دو قلوهای هم‌سان یا چند قلوهای ناشی از تکثیر سلولی باشند. شخصیت اولیه‌ی نوزاد، تابع برنامه‌های نرم‌افزاری متعددی است که نوزاد به هنگام تولد، آن را با خود به همراه آورده است!

۲- من برنامه‌پذیر: شخصیت اکتسابی انسان است و محیط، این شخصیت را می‌سازد؛ به عبارتی دیگر من برنامه‌پذیر از محیط برنامه می‌گیرد.

ماحصل این دو برنامه نرم‌افزار شخصیت حقیقی انسان را می‌سازد (شکل ۱-۵).



شکل ۱-۵. نرم‌افزار شخصیت حقیقی و شخصیت واقعی

تصمیم‌گیری و رفتار

پایه و اساس تصمیم‌گیری انسان شخصیت حقیقی است و این تصمیم‌گیری است که منجر به بروز رفتار می‌شود. رفتار چیزی است که در هستی بازتاب و تجلی پیدا کرده است؛ به‌عنوان مثال، رفتار ذهنی انسان همان ادراک، رفتار روانی انسان همان احساس و رفتار جسمی انسان همان حرکات اوست که در هستی تجلی می‌یابد. لازم به ذکر است که عامل تغذیه می‌تواند روی هر یک از رفتارهای انسان تاثیر متقابل داشته باشد (شکل ۱-۵).

۱- برای توضیحات بیشتر به فصل ششم، من برنامه‌ریزی شده، مراجعه شود.

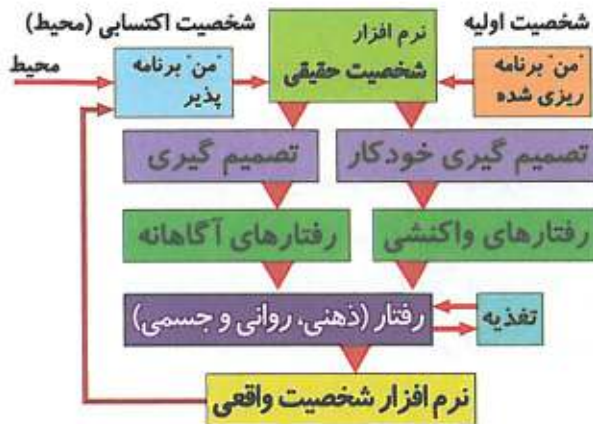
۲- برای توضیحات بیشتر به فصل هفتم، من برنامه‌پذیر، مراجعه شود.

تصمیم‌گیری و رفتار به دو بخش تقسیم می‌شود (شکل ۲-۵):

۱- تصمیم‌گیری خودکار (اتوماتیک) و رفتارهای واکنشی: شامل رفتارها و عکس‌العمل‌هایی است که انسان به‌طور خودکار (اتوماتیک) و ناآگاهانه، بدون تفکر و تأمل بروز می‌دهد. در این‌گونه تصمیم‌گیری‌ها، انسان بر اساس برنامه‌های از قبل تعیین‌شده که خود برنامه‌ریزی کرده یا محیط در او برنامه‌ریزی کرده است، بلافاصله واکنش نشان می‌دهد؛ به‌عنوان مثال، اگر تلفن زنگ بزند و فردی گوشی را بردارد، چنان‌چه این فرد خبر ناگواری را بشنود، واکنش فوری نشان می‌دهد (ممکن است منجر به غش یا فلج هیستریک شود). در این حالت این فرد نمی‌گوید که «صبر کنید ببینم که چه واکنشی باید نشان بدهم!».

انسان هر لحظه ممکن است در معرض پدیده‌ای مثل خبر مرگ یا صدای انفجار قرار بگیرد، لذا باید واکنش فوری نشان بدهد. در واقع، واکنش او دست او نیست بلکه قبلاً باید برنامه‌ریزی کرده باشد. الان فرد محصول آن برنامه است و بلافاصله واکنش نشان می‌دهد. به‌عبارت دیگر، تصمیم‌گیری‌های خودکار یا رفتارهای واکنشی اصلاً به فرد زمان نمی‌دهند و او باید از قبل کار و برنامه‌نویسی کرده باشد تا اگر برنامه‌ای غلط بوده، پاک شود و به‌جای آن برنامه‌ی درستی نوشته و مجدداً راه‌اندازی شود.

۲- تصمیم‌گیری زمان‌دار و رفتارهای آگاهانه: در یک بخش از تصمیم‌گیری‌ها، فرد زمان و فرصت دارد که فکر و برنامه‌ریزی کند تا در صورت لزوم و مواقع بحرانی غافلگیر نشود و ضربه و لطمه نخورد. اما این موارد هم تحت تأثیر نرم‌افزارهای مختلفی هستند و هرچه قدر هم به فرد زمان بدهند، در آخر مشخص نیست که تصمیم او درست باشد یا خیر. به‌عبارت دیگر، با وجود این‌که بررسی‌های خوب و مفصلی شده است، درصد قابل توجهی از تصمیم‌ها کاملاً اشتباه است، زیرا به دلایلی آن تصمیم‌ها از نرم‌افزارهایی گذشته و تحت تأثیر آنها قرار گرفته است؛ نرم‌افزارهایی مثل من مدافع، من دادستان، تداعی و ... بنابراین سایمنتولوژی دیدی کل‌نگر دارد تا به کمک آن انسان بتواند در هر جایی برنامه‌ریزی‌هایی داشته باشد که در مواقع لزوم درست رفتار کند و دچار مشکل نشود.



شکل ۲-۵. تصمیم‌گیری خودکار و زمان‌دار

• رفتارهای بینشی و رفتارهای منشی

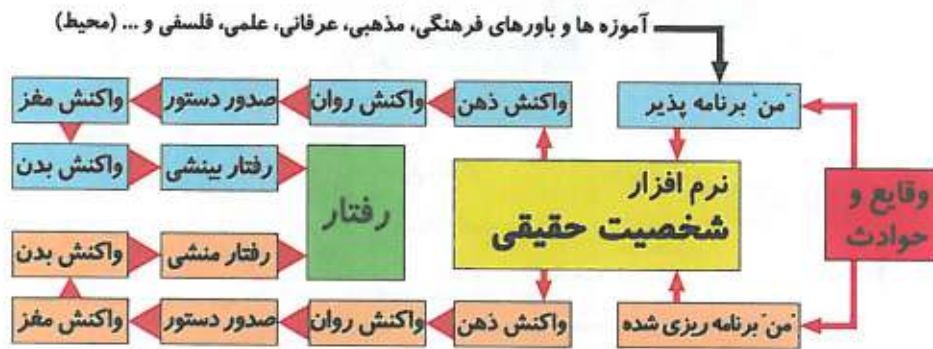
حوادث و وقایع بیرونی از دو برنامه یعنی من برنامه‌پذیر و من برنامه‌ریزی شده عبور می‌کنند و به ترتیب منجر به رفتارهای بینشی و منشی می‌شوند (شکل ۳-۵)؛ به عبارت دیگر:

حوادث و وقایع از من برنامه‌پذیر (یعنی آنچه را که انسان برنامه‌ریزی کرده شامل آموزه‌ها و باورهای فرهنگی، مذهبی، عرفانی، علمی، فلسفی و ... که از محیط اکتساب کرده است و بینش نامیده می‌شود) عبور می‌کند و به نرم‌افزار شخصیت حقیقی اعمال می‌شود و از آنجا مسیر واکنش ذهن، واکنش روان، صدور دستور، واکنش مغز و واکنش بدن را طی می‌کند و نهایتاً به رفتار بینشی و از آنجا به رفتار منجر می‌شود. به عبارت دیگر بینش انسان نهایتاً منجر به رفتار بینشی او می‌شود. به عنوان مثال یک فرد در صورت شنیدن صدای انفجار و با توجه به بینش خود ممکن است در ابتدا بترسد و بعد آدرنالین ترشح شود و واکنش بدن صورت گیرد. پس یک رفتار بینشی از نرم‌افزارهای من برنامه‌پذیر که قبلاً فرد برنامه‌ها را آنجا نوشته است، عبور می‌کند و تفسیر ادراکی ذهن و تفسیر احساسی روان را به دنبال دارد و به صدور دستور منجر می‌شود و واکنش مغز شدت چگونگی اوضاع را برای جسم ترجمه می‌کند و واکنش بدن صورت می‌گیرد که در نهایت به یک رفتار بینشی منجر می‌شود.

از طرف دیگر، حوادث و وقایع از من برنامه‌ریزی شده نیز عبور می‌کند و همین مسیر (واکنش ذهن، واکنش روان، صدور دستور، واکنش مغز و واکنش بدن) را طی می‌کند و به یک رفتاری تحت

عنوان رفتار منشی^۳ می‌رسد. رفتار منشی برگرفته از تیپ (طبع)^۴ و ساختار وجودی است که فرد با آن متولد شده است. این تیپ (طبع) نرم‌افزاری است که تعیین می‌کند چه دسته‌ای از افراد در مقابل چه حوادثی چه واکنشی نشان دهند یعنی به عبارت دیگر بر اساس تیپ نرم‌افزاری خود چه رفتاری ارائه کنند.

مجموع این واکنش‌ها (رفتار بینشی و رفتار منشی)، رفتار را شکل می‌دهد.



شکل ۳-۵. رفتار بینشی و رفتار منشی

شخصیت واقعی

نرم‌افزار شخصیت واقعی آن چیزی است که نمود پیدا کرده و واقع شده است؛ به عبارت دیگر آن بخش از شخصیت فرد که دیگران با ملاحظه‌ی او از زوایای مختلف می‌توانند تشخیص دهند مانند اضطراب، هیجان، نابسامانی، ناهنجاری و ... شخصیت واقعی است (شکل ۱-۵). در مقابل، شخصیت حقیقی شخصیت پشت صحنه است که قابل تشخیص به وسیله‌ی دیگران نیست. در حقیقت، همه‌ی اجزای عالم هستی یک چنین ماجرای را در دل خود دارند.

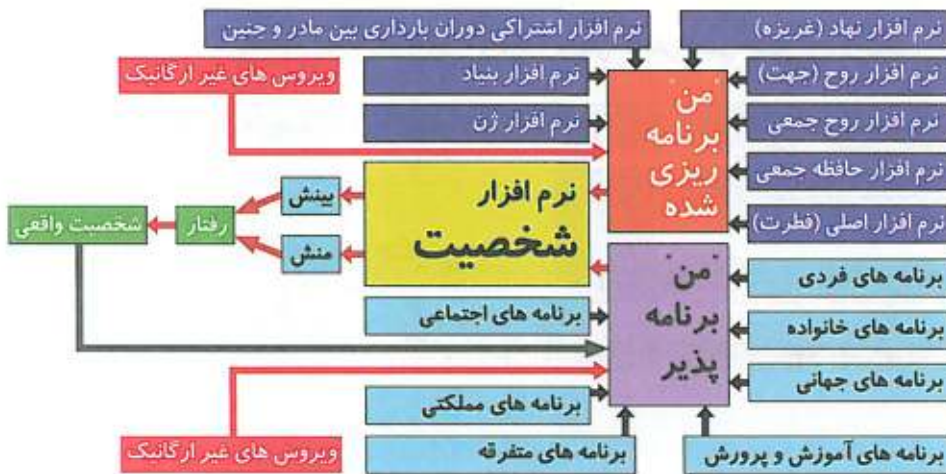
من برنامه‌ریزی شده و من برنامه‌پذیر

من برنامه‌پذیر متشکل از نرم‌افزارهای متعددی شامل فطرت، نهاد، بنیاد، روح، ژن، روح جمعی،

۳- این نام‌گذاری در سایمتولوژی به‌وسیله مؤلف انجام شده است.

۴- برای اطلاعات بیشتر در مورد طبع نرم‌افزاری به فصل ششم، من برنامه‌ریزی شده، تحت عنوان بنیاد مراجعه شود.

حافظه‌جمعی و نرم‌افزار اشتراکی دوران بارداری بین مادر و جنین است. من برنامه‌پذیر نیز متشکل از نرم‌افزارهای متعددی است و تمام برنامه‌های محیطی شامل برنامه‌های فردی، خانواده، آموزش و پرورش، اجتماعی، مملکتی، جهانی و برنامه‌های متفرقه و هم‌چنین شخصیت واقعی می‌تواند روی آن تأثیر گذارد. ویروس‌های غیرارگانیک نیز هم روی من برنامه‌ریزی شده و هم روی من برنامه‌پذیر می‌توانند حضور داشته باشند (شکل ۴-۵).



شکل ۴-۵. تصویر شماتیک از من‌های برنامه‌ریزی شده و برنامه‌پذیر

مؤلفه‌های شخصیت اولیه در من برنامه‌ریزی شده عبارت‌اند از:

- فطری
- بنیادی
- غریزی
- ارثی (ژن)
- القایی از روح جمعی
- القایی از حافظه‌ی جمعی
- اشتراکی دوران بارداری بین مادر و جنین

شخصیت بهنجار و شخصیت ارزشی

هنجار، شخصیتی است که رفتار او نسبت به اکوسیستم مطابقت داشته باشد و فرد موقعیت خود را در آن یافته باشد. در سایمنتولوژی بدون دانستن جایگاه انسان در اکوسیستم و بدون شناخت ابعاد وجودی او نمی‌توان برای انسان رفتار یا شخصیت بهنجار تعریف کرد. به‌طور مثال، اگر یک نفر به اصطلاح آهسته برود و آهسته بیاید، در مورد او گفته می‌شود که رفتار بهنجاری دارد و آدم متشخصی است، اما همین آدم ممکن است در یک موقعیت کلان‌تر، رفتار، ذهن و روانش نسبت به هستی، کره‌ی زمین، شهر محل اقامتش، سازمانی که در آن کار می‌کند، خانواده‌اش یا ... نابهنجار باشد؛ به‌عنوان مثال ممکن است به جنگلی برود و شاخه‌ی درختی را بشکند. بنابراین وقتی گفته می‌شود که رفتار شخصی بهنجار است، باید مشخص شود که نسبت به چه سطحی بهنجار است. شخصیت ارزشی، نسبت شخصیت واقعی به شخصیت حقیقی است؛ شخصیت حقیقی آن‌چه که باید باشد و شخصیت واقعی، آن‌چه که هست. شخصیت ارزشی نسبت به موقعیتی که در آن قرار می‌گیرد، تعریف می‌شود.

$$\text{شخصیت ارزشی} = \frac{\text{شخصیت واقعی} / \text{هستی} / \text{دنیا} / \text{مملکت} / \text{شهر} / \text{خانواده} / \text{خود}}{\text{شخصیت حقیقی} / \text{هستی} / \text{دنیا} / \text{مملکت} / \text{شهر} / \text{خانواده} / \text{خود}}$$

با توجه به این‌که در حال حاضر معلوم نیست که از یک انسان چه چیزی باید خواسته شود، در یک سطح و سطوحی گفته می‌شود که رفتار بهنجار است، اما اگر معلوم شود که از او چه چیزی باید خواسته شود، مشاهده می‌شود که عمده‌ی رفتار انسان نسبت به اکوسیستم نابهنجار است. مثال‌هایی از حداقل معیارهایی که فرد لازم است نسبت به هستی، دنیا، مملکت، شهر، خانواده و خود داشته باشد تا رفتار نسبت به آن‌ها بهنجار باشد به شرح زیر است:

- حداقل معیار نسبت به هستی: لازم است که جهان هستی مورد احترام انسان قرار بگیرد
- حداقل معیار نسبت به دنیا: لازم است که اکوسیستم زمین مورد احترام قرار بگیرد و از هر

آن‌چه که موجودیت زمین را به‌خطر می‌اندازد، اجتناب شود:

- اجتناب از آلودگی زمین
- کمک به گسترش فضای سبز
- جلوگیری از مصرف بی‌رویه

... ○

• حداقل معیار نسبت به مملکت

○ کمک به خودکفایی

○ جلوگیری از مصرف بی‌رویه

○ کمک به گسترش فضای سبز

... ○

• حداقل معیار نسبت به شهر

○ کمک به معضل ترافیک

○ کمک در مواردی که مشکل کمبودهای عمومی وجود دارد مانند کمبود آب، برق و ...

... ○

• حداقل معیار نسبت به خانواده

○ احترام و رعایت حقوق همسر و خویشاوندان همسر

○ فراهم نمودن امکانات رفاهی اعضای خانواده

○ رسیدگی به امور فرزندان

... ○

• حداقل معیار نسبت به خود

○ تمام موارد هنجار

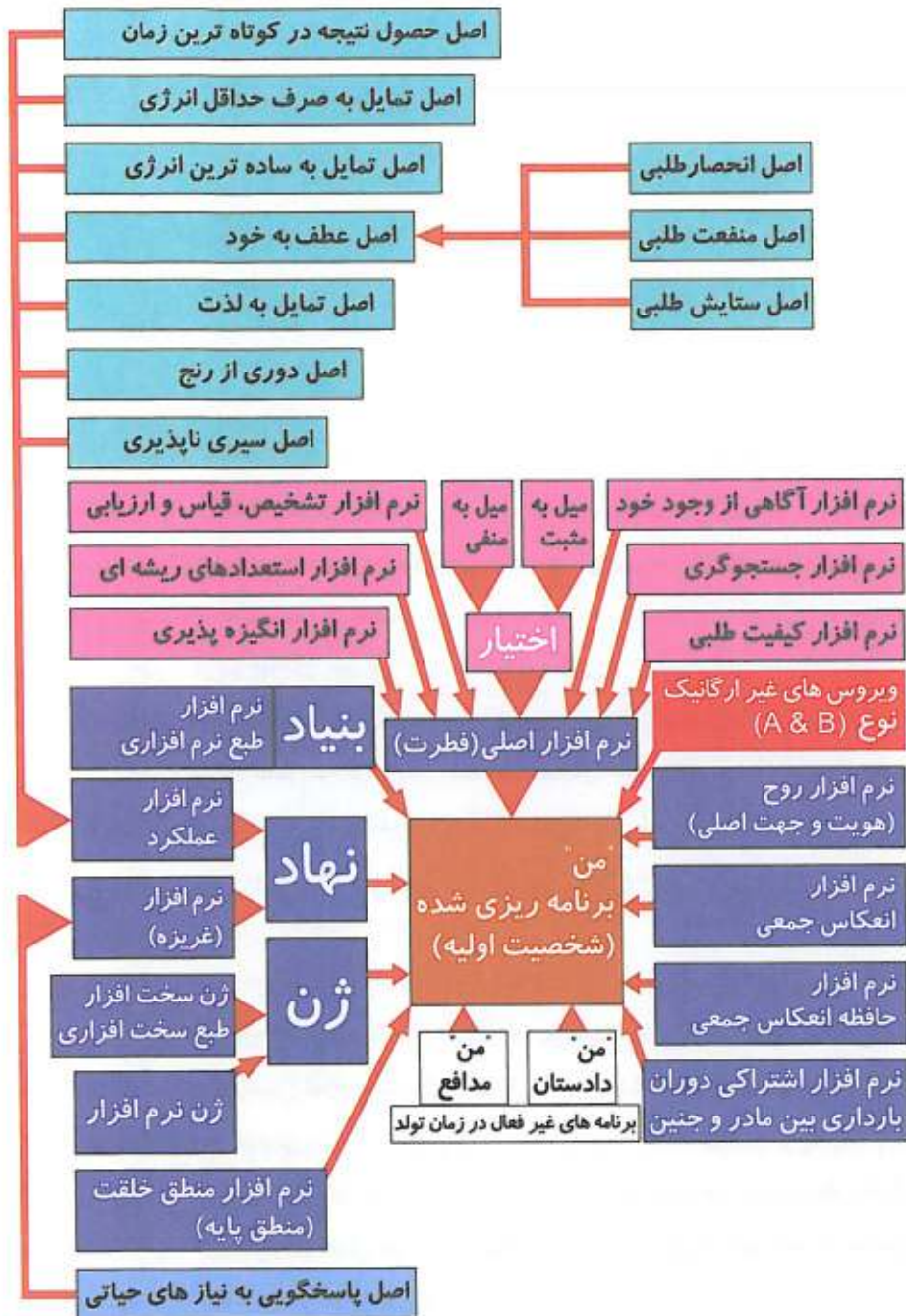
فصل ششم

من برنامه ریزی شده

همان‌طور که پیشتر گفته شد، من برنامه‌ریزی شده، شخصیت اولیه‌ی انسان است و با او متولد می‌شود و خود متشکل از نرم‌افزارهای متعددی می‌باشد. هر نوزادی با شخصیت اولیه‌ی منحصر به‌فردی متولد می‌شود که مستقل از شخصیت والدین او است. شخصیت اولیه‌ی هیچ دو نوزادی یکسان نیست حتی اگر دو قلوهای هم‌سان یا چند قلوهای ناشی از تکثیر سلولی باشند. شخصیت اولیه‌ی نوزاد، تابع برنامه‌های نرم‌افزاری متعددی است که نوزاد به‌هنگام تولد، آن‌ها را با خود به‌همراه آورده است. این نرم‌افزارها شامل نرم‌افزار اصلی (فطرت)، منطق خلقت (منطق پایه)، روح جمعی (انعکاس جمعی)، حافظه‌ی جمعی (حافظه‌ی انعکاس جمعی)، روح (روح هادی)، اشتراکی دوران بارداری بین مادر و جنین، نهاد، بنیاد، ژن^۱، من دادستان و من مدافع است (شکل ۱-۶) که در ادامه به‌تفصیل شرح داده می‌شوند.

در اینجا مبدا شخصیت اولیه، زمان تولد در نظر گرفته شده است یعنی زمانی که یک نوزاد به دنیا می‌آید. هدف از این گفتار این است که بیان شود، زمانی که نوزاد به دنیا می‌آید و اعلام وجود می‌کند، چه اتفاقاتی افتاده، چه کارهایی انجام شده و این کارها از کجا منشاء گرفته است. بعضی‌ها عوامل اکتسابی دوران بارداری و هم‌چنین ژن را در این زمینه موثر می‌دانند و با یک سری از نرم‌افزارها کاری ندارند؛ درحالی‌که در این زمینه، نرم‌افزارهای دیگری نیز دخیل بوده‌اند که برخی مانند نرم‌افزار اصلی (فطرت) در ابتدای مسیر چرخه‌ی جهان دوقطبی وجود داشته‌اند و بسیاری در طول مسیر چرخه‌ی جهان دوقطبی تجهیز شده‌اند. هر نوزاد، در بدو تولد دارای تعدادی نرم‌افزار مانند من دادستان و من

۱- برای اطلاعات بیشتر در مورد ژن به فصل هشتم، استعداد، قابلیت و ژن، مراجعه شود.



شکل ۱-۶. من برنامه ریزی شده و نرم افزارهای تشکیل دهنده آن

مدافع است که هنگام تولد وجود دارند اما فعال نیستند و بعدها فعالیت خود را آغاز می‌کنند. لازم به ذکر است که ویروس‌های غیرارگانیک از اولین لحظه‌ی تشکیل جنین می‌توانند حضور داشته باشند و از پدر، مادر یا هر دو انتقال پیدا کنند. به عبارت دیگر این ویروس‌ها در من برنامه‌ریزی شده می‌توانند حضور داشته باشند که عامل آن، اشتباهات نسل‌های گذشته است.

نرم‌افزار اصلی (فطرت)

فطرت، به اصطلاح مادر بُرد^۲ (صفحه‌ی اصلی) همراه با سی پی یو^۳ و سیستم عامل^۴ رایانه‌ی وجود انسان است و مثل این بخش‌های رایانه باید روی آن برنامه‌های دیگری ریخته شود تا با استفاده از آن بهره‌برداری و فرایندهای^۵ مختلفی انجام شود. اصول حاکم بر نرم‌افزار اصلی یعنی فطرت شامل اختیار (تمایل به مثبت و منفی)، کمال‌طلبی، کیفیت‌طلبی، جستجوگری (کنجکاوی)، آگاهی از وجود خود، انگیزه‌پذیری و تشخیص، قیاس و ارزیابی است. نرم‌افزار اصلی (فطرت) خود از نرم‌افزارهای دیگری تشکیل شده است (شکل ۲-۶) که در ادامه به تفصیل شرح داده می‌شوند.



شکل ۲-۶. نرم‌افزار اصلی (فطرت)

• نرم‌افزار اختیار

نرم‌افزار اصلی (فطرت) از این نظر حائز اهمیت است که دو بخش مهم در آن وجود دارد که ذهن

۲- لازم به ذکر است که تشبیه فطرت به مادربرد (Motherboard)، تنها برای درک بهتر مطلب است؛ چرا که مادربرد جزو سخت‌افزار محسوب می‌شود، در صورتی که فطرت سخت‌افزار محسوب نمی‌شود.

۳- Central processing unit

۴- Operating system

۵- Processes

انسان را به خود مشغول کرده است. این دو بخش عبارت‌اند از:

۱- میل به مثبت (من کمال جو)

۲- میل به منفی (من ضدکمال)

سرنوشت و ارزش وجودی انسان به من کمال جو و من ضدکمال بستگی دارد و در صورت عدم وجود این نرم‌افزارها، انسان نیز مانند دنیای وحش که به وجود خود اشراف ندارند، از اکوسیستم و وجود خود بی‌خبر بود و در جای دیگری قرار داشت. بنابراین انسان تنها موجودی است که از وجود خود با خبر است و سایر انگیزه‌ها در ارتباط با او معنا و مفهوم پیدا می‌کند. لذا مشرف بودن به این قضایا می‌تواند به حل خیلی از تضادها و درگیری‌های ذهنی او کمک کند همانند بسیاری از تقصیرات و ناهنجاری‌ها و مشکلاتی که او به عوامل بیرونی مانند شبکه‌ی منفی نسبت می‌دهد و مثلاً می‌گوید: «شیطان مرا فریب داد». درحالی‌که عوامل میل به مثبت و منفی در وجود خود او نهفته است و ماحصل تمام این قضایا و این چیزی که این‌جا کار گذاشته شده است، یک پدیده‌ی استثنایی دیگر به‌نام اختیار را می‌سازد که با صفحه اصلی (فطرت) مرتبط است و به آن برنامه می‌دهد و این بخش است که اختیار می‌کند از این استفاده کند یا از آن. در نتیجه، تکلیف انسان تا حدی با خودش مشخص می‌شود و متوجه می‌شود که اوست که می‌خواهد از این برنامه استفاده کند یا نکند و در واقع اوست که مختار است و می‌تواند من کمال جو یا ضدکمال را فعال کند، لذا مجبور می‌شود قضایا را مورد موشکافی و تجزیه و تحلیل قرار دهد تا به یک نتیجه‌ی خوبی منجر شود. به‌عبارت دیگر، شناخت این مسائل کمک می‌کند که انسان بهتر برنامه‌ریزی کند.

• نرم‌افزارهای آگاهی از وجود خود، کیفیت‌طلبی و جستجوگری

- آنجایی‌که گفته شد «به این درخت^۶ نزدیک نشوید» و آدم فکر کرد که نزدیک بشود یا نشود، لازم بود که نرم‌افزار آگاهی از وجود خود را داشته باشد و به‌عبارتی دیگر از وجود خود آگاه باشد که ببیند نزدیک بشود یا نشود.
- لازم بود که نرم‌افزار جستجوگری در او باشد تا اختیار کند که به یک جستجو برود یا نرود. اگر آدم، جستجوگر نبود، اصلاً کاری به ماجرا نداشت.
- لازم بود که نرم‌افزار کیفیت‌طلبی را داشته باشد و به‌عبارتی دیگر کیفیت را فهمیده باشد که با خود بگوید که «این طرف یک زندگی بخور و نمیر است و آن طرف یک زندگی پر تلاطم؛

۶- برای اطلاعات بیشتر به فصل دوم، بنیادهای علمی و فلسفی سایمنتولوژی، تحت عنوان تک درخت جهان دوقطبی مراجعه شود.

ماحصل این طرف این طور می‌شود و ماحصل آن طرف، آن طور» و در واقع به نظرش برسد که کیفیت آن طرف که بحث جاودانگی مطرح است، بیشتر است. اگر او کیفیت طلب نبود، هر وعده‌ای که به او می‌دادند می‌گفت «می‌خواهم چه کار!» و نظر او را جلب نمی‌کرد.

• نرم‌افزار تشخیص، قیاس و ارزیابی

اگر آدم، نرم‌افزار تشخیص نداشت، چگونه درخت را از این طرف و آن طرف تشخیص داد. اگر نرم‌افزار قیاس نداشت، چگونه این طرف را با آن طرف مقایسه کرد که ماحصل این طرف یک زندگی بخور و نمیر است ولی ماحصل آن طرف یک زندگی پر تلاطم است. اگر نرم‌افزار ارزیابی نداشت، چگونه ارزیابی کرد که ماحصل آن طرف از زندگی بخور و نمیر این طرف بهتر است. اگر قدرت تشخیص، قیاس و ارزیابی نبود، اختیار آدم هم بی‌معنی بود.

• نرم‌افزار انگیزه‌پذیری

با وجود تمامی نرم‌افزارها، اگر این نرم‌افزار نبود، انگیزه‌ای برای حرکت نبود، بنابراین عامل و محرکی باید موجود بوده باشد که آدم به درخت نزدیک شده باشد.

• نرم‌افزار استعدادهای ریشه‌ای

نرم‌افزار استعدادهای ریشه‌ای، نرم‌افزار دیگری است که در مادربرد (فطرت) تعریف شده است و استعدادهای آن بعداً به شکلی فعال می‌شوند. طبق یک اصل کلی، باید استعدادی در انسان کار گذاشته شده باشد تا در جایی آن استعداد از حالت بالقوه به بالفعل تبدیل شود. اگر در انسان استعداد اعتیاد کار گذاشته نشده بود، الان نمی‌توانست معتاد شود، پس لازم بوده است که این استعداد را برای او تعریف می‌کردند تا امروز این استعداد را فعال کند یا غیرفعال نگه دارد. اگر انسان قابلیت انجام کاری را دارد و آن را انجام می‌دهد به این دلیل است که کلیدی برای آن در نظر گرفته شده است و او امروز می‌تواند کلید آن را روشن (فعال) کند یا خاموش (غیرفعال) نگه دارد؛ در واقع او بی‌نهایت کلید دارد که می‌تواند آن‌ها را فعال کند یا غیرفعال نگه دارد. امکان ندارد که انسان در زمینه‌ای استعدادی نداشته باشد یعنی برای او تعبیه نشده باشد و او خود آن استعداد را به خود اضافه کرده باشد؛ به عبارتی دیگر انسان نمی‌تواند روی دست خالق بلند شود و بگوید که این یکی را (مثلاً قابلیت اعتیاد یا قابلیت درک

موسیقی را) خالق یادش رفته بود که طراحی کند. انسان طراح و خالق استعدادها و قابلیت‌هایش نیست بلکه این‌طور آفریده شده است و نقش کاربر را دارد. انسان با یک صورت وضعیتی به دنیا آمده است؛ این صورت وضعیت می‌تواند تغییرات مثبت داشته باشد یا منفی.

نرم‌افزار منطق خلقت (منطق پایه)

اگر قرار باشد که مادربردی تحت عنوان فطرت وجود داشته باشد، قبل از آن نیاز است که برنامه‌ای تحت عنوان منطق^۷ (که یک بحث انفورماتیک است) باشد تا بر اساس آن این مادربرد تعریف شود؛ یعنی اگر منطق خلقت در مورد آدم تعریف نشده بود، مشخص نبود که چه مادربردی و چه سیستم عاملی می‌خواهد. به عبارت دیگر، بر اساس این که آدم قرار است برود و کاری را انجام دهد، باید برای او مادربرد تعریف شود، در نتیجه قبل از این که مادربرد وجود داشته باشد، منطق خلقتی باید وجود داشته باشد که این موجود را برای چه می‌خواهند تا بعد بر اساس آن منطق، برنامه‌ی مادربرد برای او طراحی و در او گذاشته شود و به دنبال آن برنامه‌های دیگری هم در او گذاشته شود تا فعال شود و بیاید کارش را انجام دهد. در واقع، برنامه‌ی منطق خلقت، خودش یکی از پیچیدگی‌های این طراحی عظیم است.

علت عنوان کردن منطق پایه این است که در سایمتولوژی بدون شناخت یکسری مسائل نمی‌شود برای انسان و مسائلی ارائه راه و طریق کرد. وقتی یک سری مسائل معلوم نباشند، صرفاً در یک محدوده‌ی کوچکی راه‌هایی ارائه خواهد شد و چون این محدوده کوچک، بسیار موقتی است، کارایی آن هم در یک مقیاس کوچک تجلی پیدا می‌کند. بنابراین اگر قرار باشد در سطح کلان راجع به انسان، رفتار و شخصیت صحبت شود، باید خیلی از چیزها معلوم باشد. نظریات مختلف برنامه‌های کوتاه‌مدت را دنبال می‌کنند، چه اشکالی دارد که یک نظریه هم بیاید مسائل کلان موجودیت انسان را بیان کند.

نرم‌افزار روح (روح هادی)

سیستمی که طراحی شده و روی مادربرد نصب شده است، باید قطب‌نما یا جهت‌نمای کلی‌ای هم داشته باشد؛ در واقع همانند یک هواپیما که در مسیرش به واسطه‌ی داشتن سکان، ایستایی

و تعادل دارد، این موجود هم باید در مسیرش تعادل داشته باشد، لذا او هم نیاز به چنین سکانی دارد که همان نرم‌افزار روح است. این نرم‌افزار برای او طراحی شده است تا جهت رفت را نشان دهد و به واسطه‌ی آن در بخش‌ها و مراحل مختلف زندگی تعادل داشته باشد. به عبارت دیگر، نرم‌افزار روح، هویت کلی این موجود است و جهت کلی را نشان می‌دهد و بازگشت به سمت خالق را تعریف می‌کند. اگر نرم‌افزار روح، هویت این موجود نبود، این موجود جهت نداشت و دور خودش می‌چرخید. در نتیجه، هویت کلی و جهت نهایی از نرم‌افزار روح بازتاب پیدا می‌کند.

همه‌ی انسان‌ها احساس گم کردن چیزی را دارند که از نرم‌افزار روح ناشی می‌شود. این نرم‌افزار برای هر لذتی، تاریخ انقضایی قرار می‌دهد. به همین دلیل است که انسان با دستیابی به هر خواسته‌ای، به رضایت کامل نمی‌رسد و نیاز به یافتن گم‌کرده‌ای را در وجود خود احساس می‌کند. یعنی با دست یافتن به هر مقصود زمینی، آن را پوچ می‌یابد و هم‌چنان، برای رسیدن به رضایت، دست به انتخاب‌های دیگر می‌زند. به بیان دقیق‌تر، اگر آن‌چه انسان به دنبال آن است، از لذت‌های زمینی (مادی) باشد و نیاز درونی او در جهت کمال را که در هر انسانی وجود دارد، پاسخ ندهد، با دستیابی به آن، راضی نمی‌شود یا پس از مدتی، احساس سیری می‌کند و در پی مقصود دیگری می‌رود. اما بر خلاف لذت‌های زمینی که محدود است و هر یک، فقط تا مدتی دوام دارد، لذت‌های آسمانی، به هیچ سرآمدی نمی‌رسد و نه تنها منجر به دل‌زدگی نمی‌شود، بلکه عطش و اشتیاق فرد نسبت به خود را می‌افزاید. نرم‌افزار روح با ایجاد این دو احساس متضاد (در برابر لذت‌های مادی و معنوی)، انسان را به سمت کمال سوق می‌دهد.

اصول حاکم بر نرم‌افزار روح عبارت‌اند از:

- اصل احساس گم‌کردگی
- اصل عدم تمایل به تکرار
- اصل تمایل به فراز (میل به صعود)

نرم‌افزار روح جمعی (انعکاس جمعی)

روح جمعی را می‌توان همانند یک آینه‌ی کروی در نظر گرفت که انسان‌ها در مرکز آن قرار دارند و تمام اندیشه‌ها و تشعشعات مختلف انسان‌ها در این آینه‌ی کروی روی خود آن‌ها منعکس می‌شود و تشدید پیدا می‌کند؛ به‌طور مثال، تفکر یک جامعه به‌صورت ناگهانی، تفکر مادی یا اقتصادی می‌شود

و به اصطلاح تب این ماجرا همه جا را می‌گیرد که چگونه افزایش اندوخته داشته باشند. روح جمعی زیرمجموعه هم دارد؛ به عنوان مثال، روح جمعی یک خانواده، روح جمعی یک روستا، روح جمعی یک شهر، روح جمعی کره‌ی زمین، روح جمعی حیوانات و ... هر کدام از این موارد هم به صورت مجزا عمل می‌کنند و هم در نهایت با هم یک انعکاس کلی دارند؛ یعنی کل هستی بازتاب اندیشه و تشعشعاتی است که در آن اتفاق می‌افتد.

نرم افزار حافظه‌ی جمعی (حافظه‌ی انعکاس جمعی)

نرم‌افزار حافظه‌ی جمعی، سوابق هر آن‌چه را که در روح جمعی در طی میلیاردها سال تا به امروز اتفاق افتاده است، در خود ذخیره و ثبت و ضبط دارد. به‌طور مثال بشر امروز از تاریکی یا تنهایی می‌ترسد در صورتی‌که مشکل تاریکی یا تنهایی برای او حل شده است؛ این موارد به جاهایی بر می‌گردد که در حافظه‌ی جمعی خوابیده است، جاهایی که همه‌ی انسان‌ها از تاریکی یا تنهایی می‌ترسیدند، چون احساس می‌کردند که در روشنایی و در جمع بهتر می‌توانستند خودشان را حفظ کنند. از حافظه‌ی جمعی گاهی به‌عنوان ناخودآگاه جمعی نیز نام برده می‌شود.^۸

نرم‌افزار اشتراکی دوران بارداری بین مادر و جنین

در این نرم‌افزار آن‌چه را که مادر در حین بارداری از نظر ذهنی، روانی و جسمی به آن می‌پردازد، ذخیره می‌شود و بعداً که نوزاد به دنیا آمد این نرم‌افزار فعال است. این‌که مادر در زمان بارداری چه نوع موسیقی‌ای گوش می‌دهد، چه وحشت، ترس یا دغدغه‌های خاطری دارد، چه قدر حرص می‌خورد و سایر مسائل، ضمن این‌که ممکن است در همان زمان تغییرات شیمیایی در خون او ایجاد کند که روی جنین تأثیر بگذارد، از طریق نرم‌افزاری نیز انتقال پیدا می‌کند و بعدها که نوزادش به دنیا می‌آید می‌بینند که مثلاً سرطان یا مشکلات دیگری دارد، به همین دلیل نوزادان دوره‌ی جنگ با نوزادان زمان صلح فرق می‌کنند.

به‌عبارتی دیگر تمام علایق یک مادر و مسائلی که ممکن است در دوران بارداری با آن‌ها برخورد داشته باشد، یک نرم‌افزار اشتراکی را تشکیل می‌دهند. برخی روانشناسان توصیه می‌کنند که در

۸- اختصاصی‌ترین مفهوم روانشناسی بونگ، تصور او از ناخودآگاه جمعی است. بر طبق نظر بونگ، در هر انسان علاوه بر ناخودآگاه فردی نوعی ناخودآگاهی گروهی یا نژادی نیز وجود دارد که عبارت از ناخودآگاهی است که یک گروه یا کل یک نژاد در آن سهیم هستند. این ناخودآگاهی جمعی تصاویر ذهنی بی‌شماری را در خود پنهان دارد که طی میلیون‌ها سال گسترش حیات بر روی هم انباشته شده و در ارگانیسم تثبیت شده است.

زمان بارداری با جنین صحبت شود درحالی‌که جنین هنوز چیدمان ذهنی، چیدمان اطلاعات، مدیریت حافظه و خیلی از بخش‌ها را ندارد و در واقع در آن زمان اصلاً نمی‌داند که چه خبر است ولی تجربه نشان داده است که صحبت کردن با او می‌تواند مفید باشد؛ یعنی آن‌چه که از مادر و پدر، صحبت‌هایشان، مسائل محیطی و ... دریافت شده است در این نرم‌افزار ثبت و ضبط است و بعد از به دنیا آمدن نوزاد این موارد بازتاب خواهند داشت.

نرم‌افزار نهاد

نهاد نرم‌افزاری است که عملکرد موجودات را تعریف می‌کند؛ به‌عنوان مثال، یک نوزاد انسان که به دنیا می‌آید بلافاصله گریه می‌کند و هم‌چنین می‌داند که چه چیز و چگونه باید بخورد، چه کار باید بکند و تمام مراحل را می‌داند.

نوزاد یک لاک‌پشت نیز پس از این‌که از تخم بیرون آمد، می‌داند که بلافاصله باید به سمت آب حرکت کند و ... یک ذره نیز عملکردش معلوم است یعنی می‌داند که چگونه می‌تواند در پیوند قرار بگیرد، کجا انرژی بگیرد و ... همه‌ی این‌ها می‌دانند که چه کار باید بکنند و درسشان را به خوبی در دل خودشان دارند؛ در واقع شعور کیهانی این‌جا چیزی را طراحی کرده که عملکرد یک موجود را تعریف کرده است. از اصول حاکم بر نهاد می‌توان اصل میل به تنازع برای بقاء، تنوع‌طلبی و ... را نام برد.

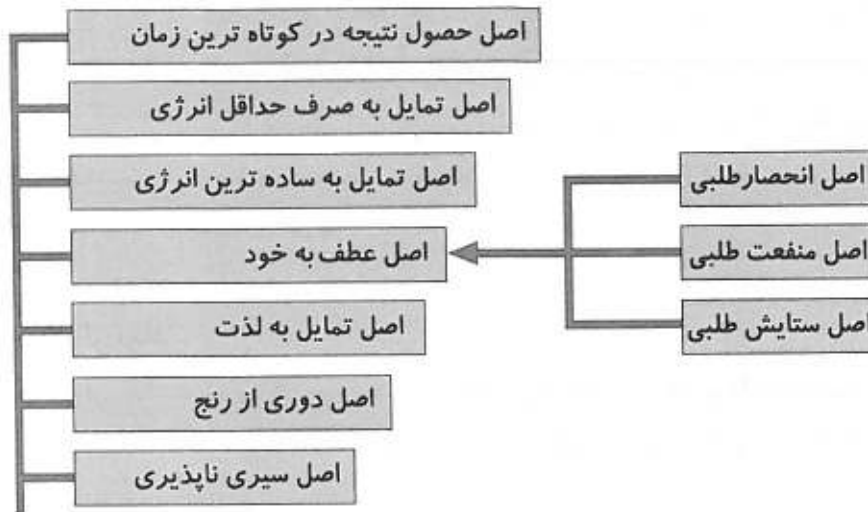
نرم‌افزار نهاد دو قسمت دارد:

۱. نرم‌افزار غریزه

نرم‌افزار غریزه، وظیفه‌ی پاسخ‌گویی به نیازهای حیاتی را دارد

۲. نرم‌افزار عملکرد

نرم‌افزار عملکرد از اصول ثابتی پیروی می‌کند که این اصول بر همه‌ی انسان‌ها حاکم است و عملکردهای انسان تابع این اصول هستند و به‌عبارتی این بخش از نهاد، شالوده‌ی برنامه‌های رفتاری او را تعیین می‌کند که بخش‌هایی از آن در این‌جا ذکر می‌شوند (شکل ۳-۶).
لازم به ذکر است که نحوه‌ی فعال شدن و شدت و ضعف غلبه‌ی اصول حاکم بر نهاد در افراد مختلف، بستگی به سایر برنامه‌های فردی نیز دارد.



شکل ۳-۶. اصول حاکم بر نرم افزار عملکرد نهاد

•• اصل حصول نتیجه در کوتاه ترین زمان

انسان خواستار این است که در کوتاه ترین زمان به نتیجه برسد (اصل عجله) و برنامه‌ی این نرم افزار روی او پیاده شده است. در صورتی که این اصل پیاده نشده بود، همه‌ی حرکات آهسته^۹ می شدند. برای این که موجودی به نام انسان موجود باشد لازم بوده است که محرک‌های درونی و برنامه‌های درونی‌اش این گونه طراحی می شدند، اما بخش‌های دیگری کنترل می کنند که چگونه از این‌ها به بهترین وجه استفاده شود.

به طور مثال خودرویی طراحی و ساخته شده است که بتواند سیصد کیلومتر سرعت برود ولی الزاماً که نباید با این سرعت برود؛ به عبارتی، در یک لحظه که می خواهد سبقت بگیرد می تواند از این قابلیت استفاده بکند. به هر شکل این‌ها برای انسان طراحی شده و در وجود او کار گذاشته شده است. اگر هر کدام از اصولی که در این جا ذکر می شود، در انسان قرار داده نشده بود، اصلاً ماحصل ماجرا انسان نمی شد؛ به عنوان مثال اگر انسان عجول نبود، اصلاً شاید چیز قابل توجه و به درد بخوری نمی شد. در عمل، مدیریت او (من برنامه پذیرش) باید بداند از این برنامه و قابلیت چگونه استفاده کند؛ یعنی مطابق مثال بالا، خودرویی که در چند ثانیه می تواند این قدر سرعت بگیرد، کجا باید از

این قابلیتش استفاده کند؛ به عبارت دیگر، کارخانه‌ای هم که خودرو را با این قابلیت (شتاب بالا) ساخته، بی‌جهت این کار را نکرده و برای کاربردی این کار را انجام داده است. این که در انسان، این برنامه کجا و به چه صورت مورد استفاده قرار بگیرد، مدیریتی می‌خواهد که تجزیه و تحلیل‌هایی را که از وجود انسان می‌شود مخصوصاً با توجه به بنیاد او انجام دهد، زیرا همهی این برنامه‌ها از بنیاد عبور و در آنجا شدت و ضعف پیدا می‌کنند.

•• اصل تمایل به صرف حداقل انرژی

یک عامل درونی در انسان بوده است که برای انجام هر کاری حداقل انرژی را صرف کند. به عنوان مثال، روزگاری (چند هزار سال قبل) اگر انسان چیزی را روی دوش خود حمل می‌کرده است، یک عامل درونی مرتب ندا می‌داده است که «چرا یک چیزی یا یک چرخ نمی‌سازی تا این کار ساده‌تر و انرژی کمتری صرف شود» و همین عامل درونی باعث شده که انسان بگردد و دنبال کند و چرخ را اختراع کند برای این که کارش را سبک‌تر کند و انرژی کمتری صرف کند. اگر این عامل نبود، انسان اصلاً چیزی نمی‌ساخت؛ به عبارت دیگر، هر چه که انسان ساخته است، عامل محرک درونی آن در او بوده است و قابلیت‌های دیگر در درون و بیرون کمک کرده‌اند تا انسان کارها را ساده‌تر کند؛ به عنوان مثال، امکانات رفاهی درون ساختمان از قبیل آسانسور و درب‌بازکن برقی همه برای این ساخته شده‌اند که انسان انرژی کمتری صرف کند و در آینده ممکن است اتفاقاتی بیفتد که انسان کمتر تکان بخورد و کمتر حرکت کند و این اصل یک عنصر نرم‌افزاری بسیار قوی و کارساز است.

در عین حال، همین مورد، مکملی هم دارد به این معنی که وقتی انسان به راه حل ساده و به صرف حداقل انرژی رسید، برگشت دوباره‌اش به حالت قبلی مشکل است یعنی دیگر آن را نمی‌خواهد، از پذیرش آن سرباز می‌زند و وجود او اعتصاب می‌کند؛ به عنوان مثال، اگر در ساختمان چندطبقه‌ای آسانسور وجود نداشته باشد، ساکنین خانه از پله‌ها بالا و پایین می‌روند و مشکلی نیست، اما پس از نصب آسانسور، اگر آن‌ها به آسانسور عادت کنند (به عبارتی معتاد به استفاده از آسانسور شوند) و روزی آسانسور خراب شود، دیگر بالا و پایین رفتن از پله‌ها به‌سادگی قبل نخواهد بود. امروزه که تعداد قابل توجهی از انسان‌ها برای جابجایی از خودروی شخصی استفاده می‌کنند، اگر یک روز خودروی آن‌ها خراب شود، آن روز برای آن‌ها روز بسیار سخت و طاقت فرسایی خواهد بود.

•• اصل تمایل به ساده‌ترین انرژی

مطابق این اصل، انرژی‌ای که زودتر قابل وصول باشد، سریع‌تر جذب می‌شود و بدن و سلول‌های انسان نیز آن انرژی را می‌خواهند؛ مثلاً می‌توان انرژی ناشی از قند ساده را با انرژی ناشی از چربی گوشت مقایسه کرد. یعنی اگر سیستم انسان، انرژی سهل‌الوصولی را شناخت، دیگر نمی‌تواند به سمت یک انرژی مشکل‌تری برود. بنابراین در مسئله‌ی اعتیاد، یک پای دیگر قضیه، نحوه‌ی صرف انرژی است به این معنی که وقتی بدن انسان به‌نوعی با دوپینگ آشنا شد و آن انرژی را به‌کار گرفت، دیگر به سمت انرژی مشکل‌تر و پیچیده‌تر نمی‌رود.

•• اصل عطف به خود

اصل عطف به خود از نرم‌افزارهایی است که به‌صورت نهادینه در انسان قرار دارد. یعنی هر نوزادی که متولد می‌شود خودشیفته است و همه‌چیز را برای خودش می‌خواهد و در رابطه با خودش معنا پیدا می‌کند. به‌عبارت دیگر برای آن نوزاد هیچ چیزی در رابطه با غیر خودش معنا نمی‌دهد و حتی اگر مادرش را می‌خواهد برای تغذیه و نگهداری خودش می‌خواهد. اصل عطف به خود شامل سه اصل زیر می‌شود:

۱- اصل انحصارطلبی

۲- اصل منفعت‌طلبی

۳- اصل ستایش‌طلبی

اصل انحصارطلبی: طبق این اصل، انسان از همان بدو تولد همه‌چیز را برای خودش می‌خواهد. این از اصولی است که همواره بر انسان حاکم است و هیچ‌کس استثناء نیست ولی قرار است که این نرم‌افزارها با مدیریت صحیح تغییرات مثبتی پیدا کنند، در غیر این صورت انسان انحصارطلب به دنیا می‌آید و انحصارطلب از دنیا می‌رود.

اصل منفعت‌طلبی: مطابق این اصل، انسان از همان بدو تولد همه‌چیز را در رابطه با منفعت خودش دنبال می‌کند. این اصل بعدها نقش اساسی در انسان دارد و او منفعت را در جهت کمال یا قدرت یا ... به‌کار می‌برد.

اصل ستایش‌طلبی: مطابق این اصل، انسان از همان بدو تولد محتاج تقدیر و ستایش یعنی

نیازمند به انرژی نوع دوم است. وقتی به یک شیرخوار گفته می‌شود که عجب بچه‌ی زیبا و باهوشی است، شاد می‌شود با وجود این‌که در سنی است که ممکن است که مفهوم این جملات را متوجه نشود. همه‌ی بچه‌ها به جلب توجه نیاز دارند و به‌نظر می‌رسد که این مورد جزو نیازهای روانی آن‌ها باشد، اما این نیاز تا کجا باید ادامه پیدا کند بحث دیگری است.

•• اصل تمایل به لذت و اصل دوری از رنج

اصول فوق از اصول عام در نهاد و بر همه حاکم هستند و به‌عنوان موتور محرکی در ایجاد انگیزه‌های درونی نقش دارند.

•• اصل سیری‌ناپذیری

این اصل همانند اصول فوق یک محرک درونی است یعنی مطابق این اصل، این موجود بدون انقطاع می‌خواهد و این خواستن هیچ سیری و انتهایی ندارد. در صورتی‌که این اصل در او گذاشته نشده بود، اولین چیزی را که به‌دست می‌آورد، قانع می‌شد، سر جایش می‌نشست و از ادامه‌ی مسیر صرف‌نظر می‌کرد، ولی الان پویایی و حرکت دارد و از پا نمی‌افتد چون که تا بی‌نهایت می‌خواهد و سیری‌ناپذیر است؛ از خدا و ... می‌خواهد و تقاضاهای او پایانی ندارد؛ یعنی یک نرم‌افزاری مرتب کار می‌کند که بگیر از هر کجا که امکان دارد فقط بگیر. بعدهاست که بخش‌های دیگری فعال می‌شوند که «حالا که تو این همه می‌خواهی، خودت این طرف قضیه چه کار کردی؟» و این بخش‌ها در نهاد نیستند. انسان سیستمی است که اصولی بر او حاکم است و این قابلیت‌ها باید مدیریت شوند و به‌جا مورد بهره‌برداری قرار بگیرند؛ او تا یک جایی قدرت پاسخ‌گویی به این اصل را دارد و اگر این مورد مدیریت نشود برایش مشکل‌ساز خواهد شد و معادل با از دست دادن آرامش، سلامتی و ایجاد هیجان بیش از حد کاذب و منفی خواهد بود.

•• برخی از تبعات اصول حاکم بر نهاد

دروغ‌گویی: از تبعات اصول حاکم بر نهاد (اصل ستایش‌طلبی، اصل منفعت‌طلبی، اصل دوری از رنج، اصل سیری‌ناپذیری و ...) دروغ گفتن است. به‌عنوان مثال، یک کودک قبل از این‌که خیلی از چیزها را بداند، در صورتی‌که کاری را انجام دهد و مورد توبیخ قرار گیرد یعنی اصل ستایش‌طلبی از او دریغ شود، بلافاصله می‌گوید که «من نبودم». با وجود این‌که این کودک هنوز معنی «من نبودم» را

نمی‌داند ولی می‌گوید «من نبودم یکی دیگر بوده»؛ خیلی باعث تعجب است که این کودک در این سن پایین چگونه به عقلش رسیده است که چنین چیزی را بگوید. در واقع، این نرم‌افزارها هستند که کار می‌کنند و مکانیسم ساخت دروغ در انسان گذاشته شده است. به عبارت دیگر، خیلی از مواقع کودکان اسلوب و شیوه‌ی دروغ‌گویی را نمی‌دانند و قبل از این که تعلیمی در زمینه‌ی دروغ‌گویی از پدر و مادر یا جامعه گرفته باشند، دروغ می‌گویند زیرا عوامل درونی‌اش را دارند یعنی مطابق اصل منفعت‌طلبی، نفع آن‌ها در این است که دروغ بگویند یا مطابق اصل ستایش‌طلبی، در صورتی که دروغ نگویند مورد ستایش واقع نمی‌شوند یا در صورتی که دروغ نگویند رنج هم در راه خواهد بود.

پدر و مادرها الزاماً دروغ‌گویی را به بچه‌ها یاد نمی‌دهند؛ آنها (پدر و مادرها) خودشان هم دروغ می‌گویند چون تابع این نرم‌افزارها هستند و هیچ کنترل و مدیریتی روی این نرم‌افزارها صورت نگرفته است یعنی نه انحصارطلبی، نه منفعت‌طلبی، نه سیری‌ناپذیری و ... هیچ کدام قطع نشده‌اند و به عبارتی این نرم‌افزارها به همان صورت و دست‌نخورده از بدو تولد سر جای خودشان باقی مانده‌اند. انسان با این نرم‌افزارها به دنیا آمده است ولی قرار است جور دیگری از دنیا برود.

عادت و اعتیاد: در زمینه‌ی اعتیاد چند عامل (اصل تمایل به لذت، اصل تمایل به صرف حداقل انرژی، اصل تمایل به ساده‌ترین انرژی، اصل تمایل به لذت، اصل دوری از رنج، ژن و ...) تأثیر دارند. نوزادی که متولد می‌شود ظرف چند ساعت معتاد می‌شود؛ یعنی نوزاد، اولین تجربه‌ی عادت و اعتیاد را نسبت به شیر مادر و نسبت به موقعیت ساده و راحت آنجا به صورت آنی می‌گیرد و اگر فردی بخواهد او را از مادر جدا کند و به جای دیگری ببرد، برای نوزاد سخت و جانکاه خواهد بود، بدون این که هنوز از دنیا چیزی بداند. لذا انسان از همان ابتدا این مسئله را تجربه می‌کند و به اصطلاح وارد فاز عادت و اعتیاد می‌شود. در واقع بحث اعتیاد بحث گسترده‌ای است و با این توصیف، شاید در دنیا انسانی وجود نداشته باشد که عادت نداشته باشد یا به اصطلاح معتاد نباشد که این می‌تواند مثلاً به جای باشد یا خواب بعد از ناهار و تمام این موارد می‌تواند در غالب عادت و اعتیاد مورد بررسی قرار گیرند.

یک بخش وجود انسان طبق طراحی، ماشینی عمل می‌کند و می‌خواهد او را به سمتی ببرد و طراح در زمینه‌ی این طراحی هیچ اشتباهی نکرده است؛ از منظر دیگر، انسان ماشین نیست و مرکب او ماشین است. پس یک بخش ماشینی با یک بخش غیرماشینی می‌خواهند با هم یک‌جوری کنار

بایند و یک راننده‌ی خوب می‌خواهد که امکانات این ماشین را در اختیار بگیرد^{۱۰}. همان‌طور که بیشتر در متالی عنوان شد، خودرویی می‌تواند سیصد کیلومتر در ساعت سرعت داشته باشد؛ اگر این خودرو را به دست عده‌ای بدهند ممکن است که خودشان را به کشتن دهند، اما همین خودرو در دست عده‌ای دیگری می‌تواند خیلی مفید باشد. کارخانه‌ای که این خودرو را طراحی کرده و ساخته است، آن را برای آن عده ساخته که می‌توانند چنان با این خودرو مانور بدهند و تیزهوشانه از آن کار بکشند که برای کارخانه‌ی سازنده غرور کسب کند، ولی اگر همین خودرو را به گروهی که یک سری از اصول را نمی‌دانند بدهند، هم خودشان را به کشتن می‌دهند، هم خودرو را نابود می‌کنند و هم آبروی کارخانه را می‌برند.

پس قابلیت برای این است که به اصطلاح مورد مدیریت قرار بگیرید و گرنه در طراحی هیچ اشتباهی رخ نداده است. یعنی این قابلیت‌ها باید تحت کنترل قرار بگیرند و معلوم شود که چگونه باید از آن‌ها استفاده شود. اعتیاد بسته به نوع آن، سیستم‌های انسان را تحت الشعاع خود قرار می‌دهد و در خیلی از مواقع می‌تواند چرخه‌های اطلاعاتی معیوبی ایجاد کند و مانند ویروس‌های رایانه‌ای مرتب روی او کار کند، لذا از زمان‌های بسیار قبل برای ترک عادت و اعتیاد، راه‌هایی مانند روزه مطرح و پیشنهاد شده است و علت این بوده است که بخش‌هایی از این مرکب به تسلط راننده در بیاید.

پس به‌طور خلاصه باید گفت که همه‌ی انسان‌ها عادت‌هایی دارند و انسان غیرمعتاد وجود ندارد و هر کسی در یک جایی بخشی از نرم‌افزارش درگیر است منتهی برخی از عادت‌ها به گونه‌ای در وجود او جای گرفته‌اند که به آن اشراف ندارد. یکی از روش‌هایی که در سایمنتولوژی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است، اصلاح نرم‌افزاری برنامه‌ها است؛ یعنی گاهی لازم است برنامه‌ای پاک شود و برنامه‌ی جدیدی جایگزین آن شود. لذا نکته‌ی مهم شناخت از خود است.

همه‌ی این اصول روی انسان سوار شده‌اند و عملکرد او را تعیین می‌کنند، اما همین اصول می‌توانند در جایی بلای جان راننده باشند؛ به‌عبارت دیگر اگر این موارد تحت کنترل در نیایند و مدیریت نشوند و به‌جا استفاده نشوند، می‌توانند مشکلات زیادی برای صاحب مرکب ایجاد کنند.

با وجود این‌که انسان اولیه نیازی به عجله و خیلی از قضایای دیگر نداشته است، کلیه‌ی این برنامه‌ها در او وجود داشته‌اند. به‌عبارت دیگر، امکان ندارد که یک برنامه‌ی نرم‌افزاری طراحی و کار گذاشته نشده باشد و انسان بتواند آن را به ظهور برساند و فعال کند؛ به عنوان مثال، اگر در یک

۱۰- برای اطلاعات بیشتر به فصل سوم، کالبدهای وجودی انسان، تحت عنوان نفس مراجعه شود.

گوشی تلفن، امکان عکسبرداری موجود نباشد آیا می‌تواند عکس بگیرد. بنابراین این یک اصل است که امکان ندارد انسان از چیزی بتواند استفاده کند که قبلاً برنامه‌اش نصب نشده باشد. پس انسان نخستین، همه‌ی برنامه‌ها را داشته است و این برنامه‌ها به‌مرور فعال شده‌اند. همین الان این نسل می‌تواند در یک حرص بسیار شدیدی قرار بگیرد و در نسل بعدی میزان حرص و سیری‌ناپذیری کمتر باشد.

بنیاد

بنیاد^{۱۱} یکی از برنامه‌های نرم‌افزاری شخصیت اولیه است که تعیین‌کننده‌ی شالوده‌ی درونی انسان بوده، به‌هنگام تولد، با نوزاد متولد می‌شود و شامل تیپ‌های (طبایع) نرم‌افزاری است. لازم به‌ذکر است که تیپ‌ها بر دو نوع کلی قابل تقسیم هستند که عبارت‌اند از:

۱- تیپ (طبع) سخت‌افزاری: تابعی از ژن است و قیافه و شکل ظاهری فرد را تشکیل می‌دهد و ارثی است. طبایعی مانند طبع صفراوی، سوداوی، دمووی و بلغمی یا تیپ‌های واتا، کافا و پیتا^{۱۲} یا مزومورفیسیم، اکتومورفیسیم و آندومورفیسیم نمونه‌هایی از تیپ‌های سخت‌افزاری هستند.

۲- تیپ (طبع) نرم‌افزاری: صرفاً بستگی به نوع نرم‌افزارهای فعال شده‌ی درونی فرد دارد و پایه و اساس استعدادها، رفتارها، تمایلات و نگرش‌های فرد را تعیین می‌کند. تیپ نرم‌افزاری از طریق بنیاد در من برنامه‌ریزی شده منتقل می‌شود و محور اساسی رفتار فرد را در طول زندگی تعریف و تعیین می‌کند. تیپ نرم‌افزاری در هنگام تولد همراه نوزاد می‌باشد، ارثی و ژنتیکی نیست و هیچ ارتباطی به پدر و مادر ندارد؛ برای مثال، فرزندان یک خانواده، از تیپ‌های بنیادی مختلفی برخوردار هستند حتی اگر دو قلوهای تک‌تخمکی و هم‌سان یا چند قلوهای ناشی از تکثیر سلولی (شبیه‌سازی) باشند و به‌عبارتی از تیپ‌های سخت‌افزاری مشابهی برخوردار باشند.

۱۱- از بنیاد با نام‌های طبیعت، اصل و ... هم نام برده می‌شود.

۱۲- از منظر آیورودا (Ayurveda) (به معنی علم زندگی در متون سانسکریت)، سه دوشای (Dosha) واتا، پیتا و کافا، سه اصل بنیادین متابولیک هستند که ذهن و بدن را به هم مرتبط می‌سازند. واتا همه‌ی حرکات بدن را کنترل می‌کند. پیتا کنترل سوخت و ساز را به عهده دارد. کافا نیز مسئول کنترل ساختار بدن است. هر سلول بدن، باید جلوی این سه اصل بنیادی باشد. آیورودا ماهریشی یا تلفیق سه دوشا به ده طریق ممکن، به ده نوع بدن (یک دوشایی شامل واتا، پیتا و کافا، دو دوشایی شامل واتا-پیتا، پیتا-واتا، پیتا-کافا، کافا-واتا، کافا-پیتا، کافا-واتا-پیتا شامل واتا-پیتا-کافا) دست می‌یابد. واتاها، جنه‌ای لاغر، ذهنی سریع و قابل تغییر و رفتاری چالاک دارند، در شرایط فشار، دچار هیجان و نگرانی می‌شوند و از نظر دیگران، افرادی غیرقابل پیش‌بینی هستند. پیتاها، جنه‌ای متوسط، ذهنی تیز و منظم و رفتاری قاطع دارند، در شرایط فشار، خشمگین و تندخو می‌گردند و دیگران آن‌ها را افرادی مشتاق می‌دانند. کالاهه، جنه‌ای سنگین، ذهنی آرام و ثابت و رفتاری آسوده دارند، در شرایط فشار، طفره رفته و سکوت می‌کنند و از دید دیگران، افرادی فارغ‌البال محسوب می‌گردند. با ترکیب مجموعه‌ی این خصائص می‌توان به چگونگی تقریبی یک فرد دو دوشایی دست یافت.

بنیاد شامل چهار تیپ نرم‌افزاری مختلف است که به‌هنگام تولد در تشکیل شخصیت اولیه‌ی نوزاد، نقش مهمی را ایفا می‌کنند که عبارت‌اند از:

- تیپ نرم‌افزاری ۱ یا A
- تیپ نرم‌افزاری ۲ یا B
- تیپ نرم‌افزاری ۳ یا C
- تیپ نرم‌افزاری ۴ یا D

این تیپ‌ها به‌گونه‌ای پیوسته عمل می‌کنند یعنی ضمن داشتن تعریف جداگانه برای هر تیپ، مرز مشخصی بین آن‌ها نیست و یک فرد می‌تواند یک تیپ غالب و اختلاطی از چند تیپ نرم‌افزاری دیگر را نیز داشته باشد. این که چرا تیپ‌های نرم‌افزاری به چهار دسته تقسیم می‌شوند، علل پشت صحنه دارد. توجیه خیلی از مسائل مختلف رفتاری بدون دانستن این تیپ‌های نرم‌افزاری مشکل است چرا که هر کدام از این تیپ‌ها به نوعی با مسائل برخورد می‌کنند. البته بخشی از رفتار هم ژنتیکی است که به نسل بعدی منتقل می‌شود، ولی خود ژن نیز برای این که پیاده شود باید با مکانیسمی از درون بنیاد عبور کند. به‌عنوان مثال ژن اعتیاد برای پیاده شدن و فعال شدن باید از بنیاد عبور کند و در هر کدام از تیپ‌های نرم‌افزاری فوق، با روند متفاوتی خودش را نشان می‌دهد.

در یک خانواده، فرزندان ممکن است از نظر سخت‌افزاری (قیافه‌ی ظاهری و ...) با یکدیگر و نسل گذشته وجه اشتراک داشته باشند اما از نظر عملکرد درونی با هم فرق داشته باشند و مثلاً نرم‌افزار انحصارطلبی که در نهاد موجود است در این ماجرا دخیل باشد، ولی این اختلاف ریشه در بنیاد دارد و بنیاد یک تنظیمی را روی شدت و ضعف مسائل نرم‌افزاری ژن و نهاد که آن عبور می‌کنند، ایجاد می‌کند. همان‌طور که پیشتر گفته شد، تیپ‌هایی که در رفتار منشی تأثیرگذار هستند، برگرفته از نرم‌افزار بنیاد هستند و عواملی تعیین می‌کنند که چه افرادی در مقابل چه وقایعی، چه واکنشی نشان بدهند. به‌عبارت دیگر برخوردهای تیپیکال افراد با تیپ (طبع) نرم‌افزاریشان منطبق است.

در ادامه تیپ‌های نرم‌افزاری به تفصیل شرح داده می‌شوند:

• تیپ نرم‌افزاری ۱ یا A

اطفال دسته‌بندی شده در این گروه قابلیت سازش‌پذیری بالایی داشته، با همه‌ی گروه‌های سنی و مختلف به‌طور سریع کنار آمده، روحیه‌ی همکاری بالایی دارند. در پیروی از برنامه‌های کلاسیک و

نظم و انضباط مشکلی ندارند و اگر تحت برنامه‌های آموزشی حساب شده‌ای قرار بگیرند، امکان رشد اجتماعی بسیار چشمگیری خواهند داشت. ولی این گروه از قابلیت خلاقیت بالایی برخوردار نیستند و فقط برنامه‌پذیرهای خوبی هستند.

نوزادان این گروه به‌سادگی در مهدکودک عجین شده، بهانه‌ی مادر را کمتر می‌گیرند و افراد غیرخانواده می‌توانند آن‌ها را به‌سادگی نگهداری نمایند. در بزرگسالی این افراد بیشتر دنبال مشاغل ثابت مثل کارمندی و زندگی باثبات بوده، از انجام کارهای یکنواخت و کسل کننده خسته نمی‌شوند و مشاغلی مثل کارمندی را خیلی خوب می‌توانند انجام دهند. آن‌ها به‌طور خودکار و اتوماتیک عمل می‌کنند. در این گروه، در مسایل خانوادگی پای‌بندی و تمایل به حفظ کانون خانواده از سایر گروه‌ها بیشتر است. آن‌ها محافظه‌کار، دوراندیش و اهل برنامه‌ریزی هستند.

میل به سازش و کنار آمدن مسالمت‌آمیز در این گروه زیاد بوده، طبع خاکی آنان باعث می‌شود که بخواهند دل همه را به‌دست آورند و کسی از آنان نرنجد؛ در نتیجه، تحت فشار احساسی شدیدی قرار می‌گیرند و در معرض بیماری‌های روان‌تنی^{۱۳} قرار دارند. این گروه به‌طور معمول همیشه دچار اضطراب، نگرانی و دلشوره هستند که مبدا آینده‌آستن حوادثی باشد که ثبات زندگی آنان را به‌هم بزند.

این گروه ظاهری تیز و باهوش دارند ولی در واقع در آن‌ها هوش ظاهری و عقل معاش است که بیشتر به چشم می‌خورد. برنامه‌های درسی را مرتب و منظم انجام می‌دهند. درس‌خوان‌های حرفه‌ای و همه‌ی کسانی که سیستم‌های آموزش و پرورش به‌عنوان تیزهوش می‌شناسند، در این گروه جای دارند، ولی در واقع آن‌ها بیشتر ماشین‌های حافظه هستند و همگی آن‌ها از هوش باطنی به‌معنای دارا بودن قدرت خلاقیت برخوردار نیستند. اصولاً مخترعین و مبتکرین و اندیشمندان بزرگ به‌طور قطع جزء این دسته از تیزهوشان قرار نداشته‌اند و نمرات آن‌ها نیز معمولاً خیلی درخشان نبوده است.

• تیپ نرم‌افزاری ۲ یا B

اطفال دسته‌بندی شده در این گروه قابلیت الهامی و اشراقی بالایی داشته، قدرت خلاقیت و ابتکار در آن‌ها بالاتر از بقیه‌ی تیپ‌های مختلف می‌باشد. محصلین این گروه در کارهای خلاقانه، کاردستی، انشاءنویسی و فعالیت‌هایی که نیاز به قدرت تخیل بالا دارد، موفق ولی در کارهای کلاسیک و کلیشه‌ای ناموفق هستند. آن‌ها بیشتر کارهایی را دنبال می‌کنند که ذوقی بوده، به‌اصطلاح باب دل

آن‌ها باشد؛ در نتیجه، این گروه نمرات کلاسی خوبی ندارند و سیستم‌های آموزش و پرورش کلاسیک نیز نمی‌توانند درک درستی از این گروه داشته باشند و در اکثر موارد به علت نداشتن یک کارنامه‌ی درسی درخشان، آن‌ها را مورد سرزنش قرار داده، ذوق آن‌ها را نیز به باد تمسخر می‌گیرند.

زندگی در کنار این عده بسیار مشکل است چراکه هر لحظه در یک دنیای خاصی سیر می‌کنند که ممکن است با دنیای دیگران کاملاً متفاوت باشد. بنابراین آن‌ها به‌ظاهر ادا و اصول‌های خاص خود را دارند که در بعضی مواقع غیرقابل تحمل می‌شوند.

اطفال دارای این تیپ، همواره در حال انجام بازی‌های خیالی با خود بوده، همیشه در حال غوطه خوردن در یک فکر و خیالی هستند حتی اگر ظاهر آن‌ها چیزی را نشان ندهد. به‌عبارت دیگر، این گروه در دوران طفولیت تخیلات و خیال‌پردازی‌های خاص خودشان را دارند.

در بزرگسالی، معمولاً کسانی که احساسات لطیف دارند مانند هنرمندان، شعرا، آهنگ‌سازان، مخترعین، مکتشفین، طراحان، اندیشمندان و ... از دل این گروه بیرون می‌آیند. آن‌ها خیلی مایل هستند که خودشان را عرضه کرده، مورد شناسایی قرار گیرند و به‌رسمیت شناخته شوند و به‌نوعی خیلی مایل هستند که توجه دیگران را به خود جلب کنند، به همین دلیل تمایل دارند قیافه‌های مشخصی داشته باشند. همه‌ی هنرمندان خودشان را از نظر ظاهری به نوع ویژه‌ای درست می‌کنند که با دیگران وجه تمایز داشته باشند.

افراد این گروه دنبال شرایطی هستند که بهتر مورد ادراک قرار بگیرند؛ در نتیجه، کنار آمدن آن‌ها با شرایط محیط و خانواده، بستگی به این موضوع دارد که تا چه میزان مورد درک و حمایت آن‌ها قرار گیرند و در صورتی که طبع رمانتیک، ایده‌آلیست، عاشق‌پیشه، حساس و زودرنج آن‌ها توسط دیگران درک نشود، منجر به طغیان آن‌ها و پناه بردن به گوشه‌ی عزلت خواهد شد. به‌همین دلیل ممکن است این گروه از زندگی‌های موفق‌تری برخوردار نباشند و در نتیجه امکان منزوی شدن آن‌ها بسیار زیاد بوده، احساس تنهایی، انزواطلبی و احتمال تصمیم به خودکشی در آنان شدیدتر از سایر گروه‌هاست.

این گروه برای حل و فصل تضادهای خود، عزلت را بیشتر دوست دارند و به‌خاطر داشتن افکار عجیب و غریب که برای دیگران ممکن است نامأنوس باشد، بیشتر مایل هستند که در خود فرو رفته، با دنیای مخصوص به خود سرگرم باشند.

این گروه بیشتر از سایر گروه‌ها در معرض ابتلا به بیماری‌هایی مانند بیماری‌های خودایمن، انواع سرطان‌ها و بیماری‌های ذهنی قرار دارند. در این گروه، بیشترین میل به تضاد سازنده وجود دارد

و شدیداً درگیر چربی‌ها، چگونگی‌ها و ... قرار دارند. در نتیجه، این مسئله، یکی از عوامل مهم در ابتلای آن‌ها به بیماری است و پیدا کردن پاسخ سوال‌هایی که به تضاد آن‌ها خاتمه دهد، می‌تواند به منزله‌ی بهترین راه درمان برای آن‌ها به‌کار گرفته شود.

این گروه ظاهری آرام دارند و ممکن است از منظر هوش ظاهری، باهوش به‌نظر نرسند در حالی‌که از منظر هوش باطنی در زمره‌ی باهوش‌ترین گروه قرار دارند و نبوغ سازنده دارند.

• تیپ نرم‌افزاری ۳ یا C

این گروه بسیار پویا بوده، همه‌جا برای آن‌ها کوچک به‌حساب می‌آید و به‌اصطلاح در پوست خود نمی‌گنجد. این دسته آرام و قرار ندارند، خیلی فعال هستند و نمی‌توانند یک‌جا بنشینند. آن‌ها افرادی ماجراجو و کنجکاو هستند که می‌خواهند از هر کاری سر در بیاورند. نگهداری این عده در دوران کودکی در مهد کودک، دبستان و بعدها سر کار و هر محل ثابتی مشکل است و آن‌ها به‌طور مرتب در حال پریدن از یک شاخه به شاخه‌ی دیگری هستند. شاید به اعتقاد دیگران، آن‌ها پشتکار نداشته باشند ولی در اصل، بنیاد ناآرام آن‌ها همواره به‌دنبال چیزی می‌گردد و از این بابت سخت‌کوش هستند.

دارنده‌ی چنین طبعی هر لحظه، تجربه جدیدی را می‌طلبد و قادر به انجام کارهای تکراری نیست و در صورت اجبار به انجام کارهای تکراری، به‌شدت کلافه می‌شود؛ در نتیجه، این عده در بزرگسالی شغل‌هایی را انتخاب می‌کنند که در هر لحظه در یک‌جا باشند مانند فعالیت‌های تدارکاتی، رانندگی کامیون، خلبانی، جهان‌گردی، مهاجرت و ... این گروه خیلی زود به پوچی می‌رسند و به سراغ تجربه‌ی دیگری می‌روند. امکان تغییر شغل، طلاق و هر گونه تغییر دیگر در این گروه بسیار بالاتر از سایر گروه‌ها است. آن‌ها راحت‌تر از سایر گروه‌ها قادرند از یک موقعیتی چشم‌پوشی کرده، به استقبال موقعیت جدید بروند.

این گروه ظاهری ناآرام و کلافه دارند و بسیار عجول به‌نظر می‌آیند. چشمان آن‌ها برق می‌زنند و باهوش به‌نظر می‌رسند اما در اصل از هوش متوسطی برخوردار هستند.

این گروه از حالت بی‌حرکی شدیداً دچار خستگی و کسلی می‌شوند. آن‌ها حتی روزهای تعطیل باید با یک کاری خود را سرگرم کنند و در هر شرایطی برای خود یک کاری جور می‌کنند. این گروه دچار حالت‌های افراطی می‌شوند؛ برای مثال، اگر به چیزی علاقه‌مند شوند به‌شدت به آن بند کرده و رهاش نمی‌کنند. عشق و نفرت ورزیدن آن‌ها خارج از حد معمول است. اعتیاد به سیگار و ... در

این گروه زیاد است.

• تیپ نرم افزاری ۴ یا D

دارندگان این طبع پویایی زیادی داشته، آرام و قرار ندارند. آن‌ها بسیار عصبی، تندخو و خشن بوده، مانند یک آتشفشان، هر لحظه امکان فوران دارند. این گروه در طفولیت همواره در حال انجام یک کار مخرب هستند به طوری که بزرگسالان از این‌که چگونه یک طفل قادر به چنین طراحی‌های نبوغ‌آمیز مخربانه‌ای می‌شود، در حیرت و تعجب هستند. به نظر می‌رسد که آن‌ها از کار تخریبی و اذیت و آزار ارضاء شده، به نوعی از خراب‌کاری لذت می‌برند. بازی‌گوشی و تخیل زیاد از محورهای افراد این گروه است. جامعه بچه‌های این تیپ را درک نمی‌کند و از آن‌ها به‌عنوان بچه‌های بدطینت نام برده می‌شود و زمین و زمان با آن‌ها درگیر است؛ در صورتی‌که اگر این تیپ هم به‌عنوان یکی از تیپ‌های نرم‌افزاری پذیرفته شود، معلوم خواهد شد که با آن‌ها باید چگونه رفتار کرد.

این گروه در بزرگسالی افرادی باتجربه، شجاع، گستاخ و بی‌محابا بوده، دارای میل به گسترش و سلطه‌گری هر چه بیشتر و بدون حد و اندازه و سیری‌ناپذیر هستند. آن‌ها بسیار پرهیجان بوده، در ضمن آماده‌ی طغیان آنی هستند به‌خصوص در هر شرایطی که موافق میل آن‌ها نباشد.

طبع اکثریت این گروه در من برنامه‌ریزی شده تحت تأثیر من برنامه‌پذیر در سنین بعد از بلوغ به کنترل درآمده، بسیاری از تمایلات مخربانه‌ی آن‌ها به کمک من مدافع یا واکنش دفاع روانی تغییر شکل داده، صورت‌های مثبتی به خود می‌گیرد، اما در صورتی‌که این برنامه‌ها مؤثر واقع نشود، به بزهکاری و شکل گرفتن شخصیت به‌اصطلاح جانی و تبهکار بالفطره منجر خواهد شد. به هر حال، بیش‌ترین میل به طغیان مخرب در این گروه وجود دارد.

ظاهر این گروه پر از شر و شور توأم با میل به شرارت است و به‌طور عمده مایل به نشان دادن شرارت خود بوده، هیچ‌گونه تظاهر و وانمود سازی در جهت ایجاد پوشش بر روی امیال خود ندارند و به‌اصطلاح بیشتر رک هستند و چیزی را به درون خود نمی‌ریزند. در نتیجه آن‌ها کم‌ترین میزان رفتار دوگانه را داشته و حداقل انرژی پتانسیل منفی را ایجاد می‌کنند. به‌همین دلیل میزان ابتلای آن‌ها به بیماری‌های روان‌تنی و ذهنی‌تنی^{۱۴} بسیار کمتر از سایر گروه‌ها است و هم‌چنین میزان ابتلا به بیماری‌های مرتبط با اختلالات شعوری نیز کمتر است. در نتیجه، این گروه از همه‌ی گروه‌های

دیگر از نظر جسمی سالم‌تر هستند. این گروه به‌طور ظاهری باهوش به‌نظر می‌رسند اما هوش باطنی و قدرت خلاقیت منفی دارند و می‌توانند در این زمینه طرح‌های مخرب نبوغ‌آمیزی را ارائه دهند. به‌عبارت دیگر، افراد تیپ ۴ دارای نبوغ مخرب هستند بر خلاف افراد تیپ ۲ که نبوغ سازنده دارند. این گروه به‌طور معمول بی‌خیال، بی‌تعهد، بی‌مسئولیت و وقت‌ناشناس بوده، دغدغه‌ی خیال‌چندانی ندارند و اصولاً کسی را به‌حساب نیاورده، اهل مراعات حال افراد نیستند. آن‌ها نسبت به دیگران گذشت نداشته، در اکثر مواقع بی‌نزاکت بوده، خیلی رک و بی‌پروا برخورد می‌کنند. آن‌ها قادرند که به‌خوبی حق خود را از دیگران بگیرند در عین حال که تمایل زیادی به برتری بر دیگران دارند.

جدول ۱-۶- تمایلات اولیه‌ی بنیادی (در رده‌های سنی مختلف) و وضعیت هوش را در تیپ‌های نرم‌افزاری مختلف نشان می‌دهد.

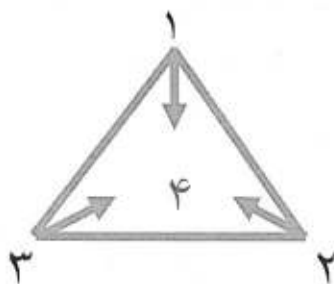
تیپ ۴	تیپ ۳	تیپ ۲	تیپ ۱	
برتری‌طلبی	تغییرطلبی	عزیزتطلبی	مهرطلبی، سازش‌طلبی، سکون‌طلبی	نوزادان
تمایل به خرابکاری، شرارت و تندخویی	تمایل به جنب‌وجوش و تنوع	تمایل به انجام بازی‌های خیالی	تمایل به جذب دیگران	کودکان
تمایل به عصبان و پرخاشگری	تمایل به ماجراجویی و کسب تجارب جدید	تمایل به دریافت الهام و کارهای تخیلی	تمایل به رفتارهای کلاسیک و موجه	نوجوانان
تمایل به بی‌بندوباری و آزاررسانی	تمایل به ماجراجویی و اعتیاد	تمایل به رفتارهای خاص مثل خودکشی	تمایل به شکوفایی کلاسیک	جوانان
تمایل به کارهای خلاف و سلسله‌جویی	تمایل به جستجوگری، تنوع و طلاق	تمایل به ابداع و ایجاد	تمایل به رفتارهای دوگانه و انجام کار تکراری	میانسالان
هوش باطنی، خلاقیت منفی و مخربانه	هوش ظاهری خلاق‌نما (ظاهر باهوش)	هوش باطنی، خلاقیت مثبت	هوش ظاهری	وضعیت هوش

شناخت تیپ‌های نرم‌افزاری مختلف به‌ویژه در اطفال خیلی اهمیت دارد و یک سیستم آموزش و پرورش باید بداند که با هر تیپی چگونه رفتار کند چرا که اگر با هر چهار تیپ رفتار یکسانی شود، چهار واکنش مختلف را نشان خواهند داد. هر کدام از این گروه‌ها برای پرورش استعدادهایشان نیاز به زبان خاصی دارند و نمود هوش هر کدام روی محور خاصی است؛ به‌عنوان مثال، نمود هوش افراد تیپ ۲ روی تخیل است. در نتیجه، یک سیستم آموزش و پرورش باید بداند که از قابلیت هر گروه چگونه استفاده کند.

یکی از عوامل اصلی تضاد انسان با خود، عدم تعادل میان گرایش‌های چندگانه‌ای است که در نرم‌افزار بنیاد برنامه‌ریزی شده، از بدو تولد با انسان همراه است. در هر فردی ممکن است یکی از این گرایش‌ها و واکنش مربوط به آن بارزتر باشد. این مجموعه شامل عزلت‌طلبی، برتری‌طلبی و مهرطلبی است که به ترتیب، رفتارهای واکنشی گریزجویانه، تهاجمی و سازش‌کارانه را ایجاد می‌کنند. فرد عزلت‌طلب تمایل دارد از هر مزاحمتی دور باشد. به همین دلیل، با کمترین مزاحمتی دچار آشفتگی درونی می‌شود. فرد برتری‌طلب نیز که می‌خواهد دیگران را تحت قدرت خود در آورد، وقتی با کسی مواجه شود که این سلطه را نمی‌پذیرد، شکست می‌خورد و سرخورده می‌شود. نقطه‌ای ضعف فرد مهرطلب نیز این است که دوست دارد همواره مورد توجه و محبت دیگران باشد. به دلیل همین نیاز است که هر نوع بی‌مهری، او را دگرگون می‌کند و در اثر احساس کمبود محبت، دچار به هم‌ریختگی می‌شود. نکته‌ی مهم این است که در یک شخصیت سالم، بین این سه تمایل و واکنش‌های مربوط به آن، تعادل برقرار است.

• نرم‌افزار بنیادی سالم

انسان مخلوطی از چهار تیپ نرم‌افزاری ذکر شده است و باید به صورت خاصی در او تعادل^{۱۵} ایجاد شود (شکل ۴-۶). هر چهار تیپ طبق فرمول خاصی با هم به تعادل می‌رسند و این به معنی بیماری نیست بلکه محورهای اساسی به تعادل می‌رسند و به اصطلاح بالانس می‌شوند؛ به عنوان مثال اگر بعد از این تعادل، در فرد تیپ ۲، افسردگی پیش آمد، این نمود یک افسردگی مرضی نیست (که در آن همه‌ی وجود فرد درگیر است)، بلکه نمود این است که سه تیپ با هم به تعادل می‌رسند و چهارمی را کنترل می‌کنند و در نتیجه، در آن فرد ثباتی مشاهده می‌شود که هیچ‌کدام از مسائلش دل‌آزار نیست.



شکل ۴-۶. نرم‌افزار بنیادی سالم

همان‌طور که یک فرد تیپ ۱ را نمی‌توان در کار تدارکات گذاشت چون اصلاً از عهده‌ی این کار بر نمی‌آید، یک فرد تیپ ۳ را نیز نمی‌توان به‌عنوان یک کارمند پشت میز نشاند چراکه دوام نمی‌آورد و دچار مشکل می‌شود؛ به‌عبارتی دیگر، تیپ ۱ خیلی آرام سر جایش می‌نشیند و کارش را انجام می‌دهد در حالی که تیپ ۳ اصلاً سر جایش بند نمی‌شود، در نتیجه این دو فرد برای همدیگر آزاردهنده هستند. زمانی که این دو با هم به تعادل برسند و به‌اصطلاح بالانس شوند، به یک نوعی به هم نزدیک می‌شوند؛ در واقع هیچ‌کدام به‌تنهایی خوب نیستند و با ایجاد تعادلی معنا و مفهوم پیدا می‌کنند.

در نرم‌افزار بنیاد ممکن است یک تصور ظاهری مبنی بر صُلبیت و غیرقابل تغییر بودن برنامه‌ها وجود داشته باشد، اما در سایمنتولوژی صحبت از قانون تغییر و اصل تغییرپذیری می‌شود و برای تغییر می‌توان برنامه‌ریزی کرد و این امید به‌دست می‌آید که انسان قابل تغییر است. انسان اگر اصل (بنیاد) بدی هم داشته باشد، آمده است تا به یک نتیجه‌ی خوب برسد. همین به او امید می‌دهد تا در جهت کمال حرکت کند و به رحمانیت الهی دل ببندد و از آن استفاده کند. در نتیجه، از منظر سایمنتولوژی انسان قابل تغییر است و هر لحظه می‌توان تغییر مثبت ایجاد کرد. تغییر منفی به‌راحتی ایجاد می‌شود و این نرم‌افزار خود به خود به سمت تغییر منفی روان است ولی تغییر مثبت نیاز به قدری کار دارد.

• چگونگی کسب شخصیت بنیادی

انسان در طی یک مرحله از حیات ماقبل خود، به‌نوعی در قالب دیگری زندگی کرده که به‌طور کلی متفاوت از زندگی کنونی او بوده (دنیای زمان + مکان + بُعد مجهول ۲) و منجر به کسب تجربیاتی شده که بنیاد او را شکل داده و برنامه‌ریزی کرده است. تجربه‌ی زندگی قبلی، برای انسان شناخت شخصیت‌ها را به‌همراه داشته و با شناسایی و انتخاب آن‌ها در زندگی ماقبل این جهان و ثبت در برنامه نرم‌افزاری بنیاد و انتقال آن به زندگی فعلی، بخشی از شخصیت اولیه‌ی نوزاد را در بخش من برنامه‌ریزی شده شکل داده است.

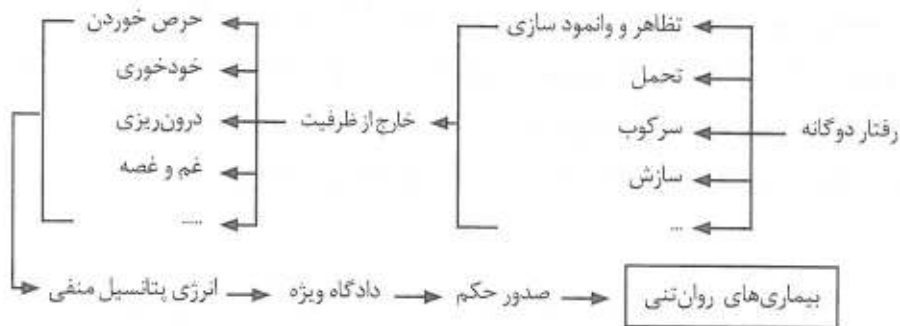
من دادستان (دادگاه ویژه)

من دادستان از جمله نرم‌افزارهایی است که به‌هنگام تولد وجود دارد ولی فعال نیست و باید فعال شود. من دادستان یا دادگاه ویژه، یکی از بخش‌های ناخودآگاهی است که بر اساس سیستم خودارزیابی خاصی، عمل می‌کند و افرادی را که از شرح وظایف خود عدول کنند، مورد مجازات قرار می‌دهد.

این دادگاه در قبال تولید انرژی پتانسیل منفی ایجاد شده توسط فرد، او را محاکمه و محکوم به تحمل بیماری می‌کند که به اصطلاح این بیماری‌ها را بیماری‌های روان‌تنی می‌نامند و در فرادرماتی و سایمنتولوژی، بیماری‌های دادگاهی نامیده می‌شوند. مدافعات محکوم در این دادگاه به هیچ وجه مورد قبول واقع نمی‌شود، زیرا در این دادگاه مطابق با فلسفه‌ی خلقت انسان شده می‌شود و اعتقاد بر این است که انسان به روی زمین نیامده است که ایجاد انرژی پتانسیل منفی کند. انرژی پتانسیل منفی، مجموعه‌ی انرژی‌های منفی است که بر اثر حالت‌هایی مانند حرص خوردن، خودخوری، درون‌ریزی، غم و غصه و حزن و اندوه، احساس نارضایتی، احساس شکست، احساس گناه و ... در انسان به وجود می‌آید. یکی از مهم‌ترین عواملی که ایجاد پتانسیل منفی می‌کند، رفتارهای دوگانه است.

رفتارهای دوگانه (مانند تظاهر و وانمودسازی، تحمل، سرکوب، سازش و ...)، بخش عمده‌ای از رفتارهای انسان را تشکیل داده، به او در انطباق با پیرامون و محیط کمک می‌کند. اما هر زمان که خارج از ظرفیت انسان باشد، منجر به ایجاد انرژی پتانسیل منفی و موجب بیماری روان‌تنی می‌شود. کار رسیدگی به انرژی پتانسیل منفی از طریق دادگاه ویژه صورت می‌گیرد و به دنبال آن، با توجه به میزان این انرژی، فرد محکوم به نوعی بیماری می‌شود که ممکن است بدون داشتن عارضه‌ی جسمی او را دچار ناراحتی کند یا این‌که با عارضه‌ی جسمی نیز توأم باشد.

به عبارت دیگر، انسان در برخورد با وقایع بیرونی، در اکثر مواقع برای بهتر انطباق پیدا کردن با محیط، مجبور به برخوردی دوگانه می‌شود که مطلوب و دلخواه فرد نمی‌باشد و در نتیجه منجر به حرص خوردن، خودخوری، غم و اندوه و ... شده، به دنبال آن نوعی انرژی منفی در شخص ایجاد می‌شود که وقتی میزان این نوع انرژی به حد معینی برسد، فرد از طرف دادگاه ویژه مورد محاکمه قرار گرفته، به طور یک‌جانبه محکوم می‌شود و حکم صادره به صورت بیماری روی محکوم اجرا خواهد شد (شکل ۵-۶).



شکل ۵-۶. دادگاه ویژه

برخی از بیماری‌های شایع دادگاهی عبارت‌اند از:

خودخوری	←	زخم معده
حرص و نگرانی	←	بیماری‌های قلبی
غم و غصه	←	اختلال در عملکرد تیروئید
تضاد با محیط	←	کولیت (التهاب روده‌ی بزرگ)
تضاد با خود	←	آکنه (جوش صورت و پوست)
.....	←

اساس کار دادگاه ویژه همان‌گونه که ذکر شد، بر اساس سیستم خودپاداش‌دهی و خودجزادهی خاصی استوار شده است که افرادی را که از انجام رسالت کمال خود قصور کنند، درگیر می‌کند. این سیستم به‌نظر می‌رسد بر طبق فلسفه‌ی خلقت و کمال انسانی استوار است و به انسان می‌فهماند که برای اهداف بزرگی به‌وجود آمده است نه برای حرص خوردن، خودخوری، غم و غصه و ... در دادگاه ویژه هیچ یک از دلایل انسان در قبال ایجاد انرژی پتانسیل منفی مورد قبول قرار نمی‌گیرد. بنابراین شناخت بخش‌های خاص می‌تواند جلوی صدور حکم بیماری را بگیرد و در واقع اگر فرد تخلفات و اشتباهات بعدی را نداشته باشد دیگر این دادگاه با او کاری نخواهد داشت.

منِ مدافع (مادر دوم، واکنش دفاع روانی)^{۱۶}

منِ مدافع نیز از جمله نرم‌افزارهایی است که به‌هنگام تولد وجود دارد ولی فعال نیست و باید فعال شود. منِ مدافع یا مادر دوم یکی از مهم‌ترین بخش‌های ناخودآگاهی بوده، امکان تطابق با محیط را فراهم می‌کند و به‌میزان قابل ملاحظه‌ای از تنش‌ها و اضطراب‌های آنی می‌کاهد. اما به‌دلیل این‌که حمایت‌های منِ مدافع اکثراً از منطق تبعیت نمی‌کند و به‌نوعی، فرار از حقیقت است، در واقع با نوعی خودفریبی همراه بوده، درست مانند دفاع‌های یک مادر از فرزند خود است. در نتیجه، با همه‌ی ضرورتی که برای استفاده از آن وجود دارد، ضرر و زیان‌هایی را متوجه انسان خواهد ساخت.

۱۶- روش‌هایی را که ذهن به‌وسیله‌ی آن‌ها رویدادهای روانی دردناک را تغییر می‌دهد، راهبردهای کنار آمدن (Coping strategies) یا مکانیسم‌های دفاعی (Defense mechanism) می‌خوانند. در واقع، ذهن فوق‌العاده خلاق می‌شود و تمام راهبردهای ممکن برای کاستن از اضطراب را پیدا می‌کند. شیوه‌هایی که ذهن به‌وسیله‌ی آن‌ها این کار را انجام می‌دهد، اغلب خودکار و ناهشیار هستند و خارج از کنترل ارادی فرد رخ می‌دهند.

من مدافع به‌طور همه‌جانبه‌ای از فرد دفاع می‌کند و مانند یک وکیل مدافع یا یک مادر وارد عمل می‌شود. همان‌گونه که یک وکیل مدافع خیلی از مواقعی که می‌داند حق با موکلش نیست ولی چون دفاعش را برعهده گرفته است، مدافع موکلش است یا یک مادر در دفاع از فرزند خود بسیاری از مسایل از جمله حق و عدالت، درستی و نادرستی و ... را آن‌طور که باید و شاید، در نظر نمی‌گیرد و فقط به بیرون کشیدن فرزند خود از مهلکه می‌اندیشد، من مدافع نیز در بسیاری از موارد برای این‌که فرد با حداقل اضطراب مواجه شود، چنین عمل می‌کند و این تدافع در برخی موارد جنبه‌ی دوستی خاله‌خرسه را پیدا می‌کند.

من مدافع در جهت دفاع از شخص، خدمات زیر را انجام می‌دهد:

- ممانعت از ظهور تمایلات
 - سرکوب^{۱۷}
 - فرار از عوامل ایجاد کننده‌ی تمایلات
 - برگشت^{۱۸}
 - انکار^{۱۹}
 - خیال‌بافی^{۲۰}
 - فراموشی تجزیه‌ای^{۲۱}
 - اجتناب^{۲۲}
- تغییر ماهیت دادن ظهور تمایلات

۱۷- سرکوب (Repression): اساسی‌ترین و متداول‌ترین روش برای تغییر دادن واقعیت‌های روانی، سرکوب است. سرکوب کردن، دفاعی است که فرد به‌وسیله‌ی آن، افکار ناخوایسته یا امیال منع شده را به‌صورت ناهشیار از ذهن می‌راند. خاطراتی که شرم، گناه، سرافکنندگی یا عدم تأیید خویش، خلاصه این‌که خاطرات عاطفی را به‌یاد می‌آورند، اغلب سرکوب می‌شوند. استعداد ذهن برای این‌که اختیارات خود را بشود، صرفاً به توانایی آن در سرکوب کردن محدود نمی‌شود. ذهن در عین حال که یک ویراستار است، کل فصل‌های تجربه را حذف می‌کند و تجربه‌های دیگر را مجدداً سازماندهی می‌کند. در این سطح از دفاع‌ها، افکار، احساسات، خاطرات، آرزوها و ترس‌ها پلین‌تر از سطح خودآگاه و در ناخودآگاه نگاه داشته می‌شوند.

۱۸- برگشت (Regression): پناه بردن به الگوهای رفتاری مراحل قبلی رشد مثل صحبت کردن با صدای بچه‌گانه

۱۹- انکار (Denial): انکار کردن واقعیت رخ داده؛ مثلاً زمانی که فردی مرگ عزیزش را انکار می‌کند، درحالی‌که سرکوب واقعیت‌های درونی را از میان می‌برد، انکار، واقعیت‌های بیرونی ناراحت کننده را برطرف می‌سازد. انکار عموماً زمانی رخ می‌دهد که احساس امنیت و دوست داشتنی بودن ما تهدید شده باشد. انکار اغلب زمانی به‌کار برده می‌شود که افراد تهدید به مرگ شده باشند.

۲۰- خیال‌بافی (Fantasy): فرد به‌منظور گریز موقتی از شرایط دردناک به خیال‌پردازی روی می‌آورد.

۲۱- فراموشی تجزیه‌ای (Dissociation): تشکیل گروهی از افکار و فعالیت‌ها از بخش اصلی سطح هوشیاری و جد کردن خود از واقعیت؛ به‌طور مثال، فردی که پس از تصادفی سهمگین چیزی از حادثه به‌خاطر نمی‌آورد (مشروط بر آن‌که شربه‌ی مغزی نشده باشد)

۲۲- اجتناب (Avoidance): کنار آمدن با عوامل استرس‌زا از طریق اجتناب کردن از مواجهه با آن‌ها به‌عنوان مثال، شخصی از ارتفاع می‌ترسد و از آن اجتناب می‌کند.

- عکس‌العمل‌سازی^{۲۳}
- استتار منبع تمایلات
 - درون‌فکنی^{۲۴}
 - فراقفکنی^{۲۵}
 - دلیل‌تراشی^{۲۶}
 - متکامل‌سازی^{۲۷}
 - جبران^{۲۸}
 - همانند‌سازی^{۲۹}
- توجیه من
- بیماری‌های هیستریک (تبدیل)^{۳۰}

۲۳- عکس‌العمل‌سازی یا واکنش وارونه (Reaction formation): در فرایند ویرامتاری تجربه، فرد می‌تواند فعلی را حذف کند و متضاد آن را جایگزین کند. گاهی اوقات فردی می‌گوید: «من از او متنفرم»، درحالی‌که واقعاً منظورش این است که «من او را دوست دارم». این فرایند اصلاحی، واکنش وارونه نامیده می‌شود، زیرا واکنش مخالفی به نکته‌ی اول شکل گرفته است یا وقتی فردی می‌گوید: «تو را دوست دارم»، ممکن است برعکس احساس نفرت داشته باشد. بیان احساسات در واکنش وارونه، آبکی، سطحی، خشک و بی‌روح است و از طرفی واکنش وارونه تعطال‌ناپذیر است. به عبارت دیگر، عکس‌العمل‌سازی، عکس احساس و نیت اولیه عمل کردن است؛ به‌طور مثال، مردی که گرایش به مردان دیگر دارد نسبت به همجنس‌بازان ابراز تنفر می‌کند.

۲۴- درون‌فکنی (Introjection): نوع شدید همانندسازی می‌باشد که در آن فرد ارزش‌ها و ویژگی‌های فرد یا گروه دیگری را جذب ساختار خود می‌کند؛ به‌عنوان مثال، فردی پس از فوت همسرش نشانه‌ی بیماری او را بروز می‌دهد.

۲۵- فراقفکنی (Projection): اصولاً فراقفکنی عبارت است از نسبت دادن برداشته‌ها و معنی‌ها به دیگران و جایگزین کردن شما به‌جای من. فراقفکنی، نقطه‌ی مقابل درون‌فکنی است که فرد افکار، احساسات و گرایش‌ها نامطلوب خود را به دیگران نسبت می‌دهد؛ مثلاً فردی که از شخصی نفرت دارد تصور می‌کند که آن شخص از او نفرت دارد.

۲۶- دلیل‌تراشی (Rationalization): استفاده از استدلال‌های منطقی برای توجیه رفتار و احساسات غیرموجه؛ مثلاً فردی که از محل کارش اخراج شده علت اخراج را چابک‌دستی نکردن رئیس ذکر می‌کند. به عبارت دیگر دلیل‌تراشی فرایند نسبت دادن انگیزه‌های جامعه‌پسند به رفتار است. به‌عنوان مثال فردی که دیر به یک مهمانی می‌رسد که از همان ابتدا نمی‌خواست در آن حضور یابد، بهانه‌ای می‌تراشد که جامعه‌پسند است مثلاً «ماشینم خراب شده بود یا ساعتی از کار افتاده بود». این بهانه‌ها دلیل‌تراشی هستند. مثال دیگر از دلیل‌تراشی: «من نمی‌توانم این کار را انجام دهم، نه به خاطر این‌که از شکست می‌ترسم یا به خاطر این‌که می‌ترسم نتوانم آن را به‌خوبی نفر بعدی انجام دهم، بلکه به این خاطر که احساس می‌کنم که حالم خوب نیست». گرایش به دلیل‌تراشی اغلب به‌وسیله‌ی برانگیختن واکنش‌های مثبت دیگران حمایت می‌شود.

۲۷- متکامل‌سازی یا واپاشی (Sublimation): فرایند هدایت کردن مجدد انرژی‌های روانی از هدف‌های جامعه‌ناپسند به هدف‌های سازنده و جامعه‌پسند است. استعدادهای عشق، کار، نوع‌دوستی و حتی شوخی شامل این گونه هدایت مجدد نکته‌های خام جنسی و پرخاشگرانه هستند. به عبارت دیگر متکامل‌سازی، هدایت افکار و نکته‌های پذیرفته‌نشده از سوی جامعه به اهداف پسندیده‌تر است؛ مثلاً شخصی که تمایلات پرخاشگرانه دارد به بوکس رو می‌آورد.

۲۸- جبران (Undoing): به خنثی کردن اعمال پیشین اطلاق می‌شود؛ مثلاً شخصی که با همسر خود بدرفتاری کرده است برای وی هدیه می‌خرد.

۲۹- همانندسازی (Identification): به‌اینکه فرایندی است که فرد به‌وسیله‌ی آن ویژگی‌های دیگران را (افکار، ارزش‌ها، اطوار قلمی، مقام و قدرت آن‌ها را) درونی می‌سازد. همانندسازی ضد فراقفکنی است. این راعبود بسیار متداولی برای چیره شدن بر ترس و بی‌کفایتی است. به عبارت دیگر همانندسازی الگو قرار دادن و تقلید ویژگی‌های مطلوب شخص دیگر است؛ به‌طور مثال فردی به‌خاطر این‌که فرد محبوبش به سینما علاقه دارد تمایل به سینما رفتن پیدا می‌کند.

۳۰- تبدیل (Conversion): افراد تعارضات خود را به شکل اختلالات عصبی حسی یا حرکتی نشان می‌دهند مثلاً حالات شبه تشنجی یا فلج هیستریک.

- بیماری‌های ساختگی^{۳۱}
- خودبیمار انگاری^{۳۲}
- جسمانی سازی^{۳۳}
- انتقام جویی
- پرخاشگری - انفعالی^{۳۴} (شب ادراری، عدم کنترل مدفوع)

۳۱- بیماری‌های ساختگی (Factitious disorders): فردی که به‌طور عمدی اختلالات قلبی یا روانی را تقلید می‌کند. تعارض اساسی نیاز به توجه و محبت است.

۳۲- خودبیمار انگاری (Hypochondriasis): بزرگ‌گمایی و تأکید مفرط روی بیماری به‌منظور گریز و پسرقت. در خودبیمار انگاری فرد از مسئولیت‌پذیری طفره می‌رود یا احساس گناه را از خود دور می‌کند یا از تکانه‌های غریزی اجتناب می‌کند. دلیل توانی نقش مهمی را در پرورش خودبیمار انگاری بازی می‌کند که عبارت است از عقیده‌ی راسخ به این که شخص بیمار است یا قرار است بیمار شود درحالی که شواهد پزشکی برای آن وجود ندارد.

۳۳- جسمانی سازی (Somatization): تعارضات و مشکلات روانی به‌شکل علائم جسمانی ظاهر می‌شوند مثل دردهای غیرقابل توجیه یا نامتناسب با علت زمینهای، مشکلات گوارشی یا جنسی.

۳۴- رفتار پرخاشگری - انفعالی (Passive-aggressive): ابراز پرخاشگری نسبت به دیگران به‌طور غیرمستقیم از طریق اعمال انفعالی مثل طفره رفتن از انجام مسئولیت‌ها یا بیماری‌هایی که بیشتر بر دیگران تأثیر می‌گذارد تا خود شخص.

فصل هفتم

من برنامه پذیر

در کنار من برنامه‌ریزی شده بخش‌هایی وجود دارد که در طول زندگی برنامه‌ریزی می‌شود و در مجموع من برنامه‌پذیر نام می‌گیرد. در حقیقت، من برنامه‌ریزی شده و من برنامه‌پذیر در کنار هم باعث بروز خصوصیات انسان می‌شوند. من برنامه‌پذیر هر فرد بر اساس اطلاعات اکتسابی او در دوران حیات، نحوه‌ی برخورداری از برنامه‌های فطرت، نهاد، بنیاد و ژن را تعیین می‌کند. کار من برنامه‌پذیر، مدیریت بخش من برنامه‌ریزی شده است تا این برنامه‌ها طبق اصول باشند و وضعیتی ایجاد شود تا از آن‌ها به بهترین وجه استفاده شود و انسان در مسیر تعالی و کمال قرار گیرد.

همان‌طور که پیشتر گفته شد، برخی از بخش‌های من برنامه‌پذیر به شرح زیر هستند:
بخش شخصیت‌پذیری (شخصیت ثانویه): یکی از بخش‌های ناخودآگاهی است که معمولاً در دوران کودکی شکل گرفته و برنامه‌ریزی می‌شود و با الگوبرداری از محیط، جهت مشخصی می‌گیرد.

بخش حرکات خودکار (اتوماسیون): کلیه‌ی حرکاتی که انسان به‌تکرار و توالی انجام می‌دهد، پس از مدت زمانی، الگوی آن حرکات به حافظه‌ی بخش حرکات خودکار (اتوماسیون) سپرده می‌شود و از آن پس بدون نیاز به هیچ‌گونه تفکری و به‌طور خودکار، آن کارها انجام خواهد شد. برای مثال، یک تایپیست در ابتدای فراگیری تایپ، برای پیدا کردن جای حروف

با مشکلات بسیاری روبه‌رو می‌شود و لحظات زیادی برای پیدا کردن کلید هر یک از حروف موجود بر صفحه کلید صرف می‌کند، ولی پس از مدتی، حافظه‌ی ناخودآگاهی، محل قرار گرفتن حروف را فراگرفته، نحوه و حالت دست و انگشتان را نیز به برنامه‌نرم‌افزاری خود سپرده و از آن پس به‌طور خودکار این عمل را انجام خواهد داد، تا جایی‌که دیگر حتی تایپ‌بست نیازی به نگاه کردن به محل حروف موجود بر صفحه کلید را ندارد.

بخش برنامه‌ریزی‌های متفرقه:

- **برنامه‌ریزی شرطی:** انسان در مقابل بسیاری از شرایط طبق قضیه‌ی «اگر، آن‌گاه» از قبل برنامه‌ریزی شده است، از برنامه‌های رفتاری گرفته تا حتی در قبال خیلی از بیماری‌ها. برای مثال، افراد در دوران کودکی برنامه‌ریزی می‌شوند که اگر از حمام بیرون بیایند و جلوی باد بایستند، آن‌گاه دچار سرماخوردگی خواهند شد یا در صورتی‌که پیشانی آن‌ها عرق داشته یا خیس باشد و در معرض باد قرار بگیرند، آن‌گاه سینوزیت خواهند گرفت و ... این دسته از بیماری‌ها، بیماری‌های نرم‌افزاری شرطی خوانده می‌شوند.
- **برنامه‌ریزی واکنشی:** بخشی از برنامه‌ریزی‌ها واکنشی است و به‌طور معمول تکرار رویارویی یک فرد با گفتار یا رفتار خاص، موجب اجرای آن می‌شود. برای مثال، به کودکی گفته می‌شود: «بخور، تو ضعیفی!» و با تکرار این گفته کودک را این‌گونه برنامه‌ریزی کرده‌اند که باید بخورد، زیرا که ضعیف است، اما حد نهایی آن تعریف نشده است که تا کجا باید ادامه پیدا کند. هم‌اکنون که آن کودک بزرگ شده و اضافه وزن دارد، هنوز بی‌اختیار و به‌طور سیری‌ناپذیری به سمت غذا کشش داشته و ناخودآگاه می‌خورد. همچنین در مورد طفلی که روی فرش مدفوع کرده و مورد دعوی شدید والدین خود قرار گرفته است که «چرا این کار را کردی؟»، این برنامه در نرم‌افزار ناخودآگاهی وارد شده است و اکنون که این طفل بزرگ شده، دچار یبوست مزمن است و برنامه‌ی نرم‌افزاری او در مقابل عمل طبیعی دفع، ممانعت به‌عمل می‌آورد. این دسته از بیماری‌ها، بیماری‌های نرم‌افزاری واکنشی خوانده می‌شوند.
- **برنامه‌ریزی قطعی:** یکی دیگر از برنامه‌های متفرقه‌ی من برنامه‌پذیر، برنامه‌ریزی قطعی است که در اثر آن رفتارها و تمایلاتی مغایر با خصلت‌های اصلی ظهور و بروز می‌کند. برای مثال، اگر به دخترچه‌ای از کودکی گفته شود که «چه‌قدر شبیه پدرت هستی و ...!»، پس از

سال‌ها دارای رفتارها و تمایلات مردانه می‌شود. اصلاح این دسته از برنامه‌ریزی‌ها سخت‌تر از برنامه‌ریزی‌های واکنشی و شرطی است.

• **برنامه‌ریزی فیلتری (باورها):** در این نرم‌افزار، باورهای ما وارد شده است. برای مثال، در دوران کودکی به بچه گفته می‌شود که «عاقل باش» و آن را مرتب تکرار می‌کنند و بدین ترتیب برنامه‌ای فقط مبنی بر « $2 \times 2 = 4$ » وارد می‌کنند. پس از آن و در بزرگسالی، فرد مسایل خارج از برنامه‌ی عقل و منطق را نمی‌تواند درک کند. در نتیجه، برای چنین کسی حس مسایل متافیزیکی بسیار مشکل است، زیرا این فیلتر، ورود بسیاری از برنامه‌های دیگر را قفل می‌کند و اجازه‌ی ورود اطلاعات خارج از آن محدوده را نمی‌دهد.

من برنامه‌پذیر شخصیت اکتسابی انسان است و محیط، این شخصیت را می‌سازد؛ به عبارتی دیگر من برنامه‌پذیر از محیط برنامه می‌گیرد. تمام برنامه‌های محیطی شامل برنامه‌های فردی، خانواده، آموزش و پرورش، مملکتی، جهانی و متفرقه و کلیه‌ی آموزه‌های مذهبی، فرهنگی، اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و ... می‌توانند روی من برنامه‌پذیر اثر بگذارند.

به‌طور کلی سه عامل در شکل‌گیری من برنامه‌پذیر دخالت دارد. این سه عامل، بخش‌های ناخودآگاه، نیمه‌خودآگاه و خودآگاه وجود انسان هستند. بخش ناخودآگاه نرم‌افزاری است که به‌طور عمده در پنج تا شش سال اول زندگی برنامه‌ریزی می‌شود و در این نرم‌افزار اصول اولیه‌ی خوبی و بدی و باورهای بنیادی که قابلیت‌های کمی و کیفی فرد بزرگسال را تعیین می‌کند، تعریف و ماندگار می‌شود؛ بنابراین، تغییر برنامه‌ی ناخودآگاه بسیار مشکل است.

بخش نیمه‌خودآگاه بر اساس برنامه‌ای از پیش تعیین شده یعنی اطلاعات نهادینه شده در خلال زندگی، عمل می‌کند و کنش‌ها و واکنش‌های وابسته به آن، به‌طور خودکار انجام می‌شود، اما بر خلاف بخش ناخودآگاه در بزرگسالی نیز در دسترس و قابل تغییر است و در شرایطی که فرد، آگاهانه تصمیم به تغییر آن داشته باشد و یا نسبت به تغییر آن متقاعد شود، قابل برنامه‌ریزی مجدد است.

از بخش‌هایی که با من برنامه‌پذیر در ارتباط هستند، گیرنده‌های فیزیکی (حواس بینایی، شنوایی، بویایی، چشایی، بساوایی)، گیرنده‌های ذهنی و گیرنده‌های فزادهدنی هستند. گیرنده‌های ذهنی بخش‌هایی هستند که خیلی از ادراکات را انتقال می‌دهند بدون این‌که بخش فیزیکی از آن مطلع باشد. برای مثال، نور لامپ‌های معمولی ۵۰ هرتزی که چشم به عنوان

گیرنده‌ی درک فیزیکی آن را مشاهده می‌کند، به‌صورت ثابت و ممتد دیده می‌شود، در صورتیکه این لامپ‌ها ۵۰ بار در ثانیه خاموش و روشن می‌شود و تنها، گیرنده‌های درک ذهنی هستند که این خاموش و روشن شدن را تشخیص می‌دهند؛ به‌عبارت دیگر، ثبت و ضبط دقیقی از وقایع لحظه به لحظه وجود دارد که توسط گیرنده‌های ذهنی در حال انجام شدن است و همه‌ی اطلاعات با دقت بسیار زیادی از محیط اطراف در حال جمع‌آوری می‌باشند.

از جمله دیگر فعالیت‌های گیرنده‌های ذهنی، زمانی است که انسان در خواب است و این بخش‌ها هستند که فعال‌اند تا به بایگانی‌های (آرشیوهای) مختلف سر بزنند و می‌توانند دریافت‌های مختلفی را داشته باشند. با برنامه‌ریزی روی گیرنده‌های ذهنی، آن‌ها می‌توانند بایگانی‌ها را سروسامان بدهند و پاک، دسته‌بندی، مرتب و منظم کنند.

لازم به ذکر است که هیچ اطلاعاتی نباید دور ریخته شود و از بین برود یعنی همان‌طور که پیشتر گفته شد، طبق اصل بقای عام هیچ چیز از بین نمی‌رود نه ماده، نه انرژی، نه اطلاعات، اصل بقاء نه‌تنها شامل ماده و انرژی بلکه شامل اطلاعات و آگاهی هم می‌شود. اطلاعات از بین‌رفتنی نیست و با جزئیات بسیار ریزی در حال ثبت و ضبط شدن است؛ یعنی نرم‌افزاری موجود است که به انواع و اقسام مختلف این ماجراها را با پیام شیمیایی می‌نویسد و اطلاعات ثبت و ضبط است و چیزی هرگز از بین نمی‌رود زیرا یک حافظه‌ی ذهنی وجود دارد که ابدی است و بعد از مرگ فرد نیز اطلاعات آن باقی می‌ماند.

من برنامه‌پذیر متشکل از برنامه‌های زیادی است که فعال نیستند و در این‌جا فعال می‌شوند. این برنامه‌ها به انسان کمک می‌کنند تا مدیریت لازم را داشته باشد (شکل ۱-۷). هر کدام از این نرم‌افزارها با ویژگی‌های خاص خودش در خدمت انسان است تا او بتواند هدف مهمی را که پیشتر شرح داده شد، تحقق بخشد. در ادامه برخی از این نرم‌افزارها به‌طور خلاصه شرح داده می‌شوند.

لازم به‌ذکر است که ویروس‌های غیرارگانیک در من برنامه‌پذیر نیز می‌توانند حضور داشته باشند که عامل آن اشتباهات خود فرد است، بر خلاف من برنامه‌ریزی شده که علت حضور ویروس‌ها در آن‌جا اشتباهات نسل‌های گذشته‌ی فرد است.



شکل ۱-۷. نرم افزارهای تشکیل دهنده ی من برنامه پذیر

نرم‌افزار تجربه (دسته‌بندی اطلاعات و نتیجه‌گیری از آن)

این نرم‌افزار اطلاعات انسان را به نحوی دسته‌بندی و از آن نتیجه‌گیری می‌کند که تحت عنوان تجربه یاد می‌شود؛ یعنی انجام کارهای قبلی، زمینه‌ای را فراهم می‌کند که از آن برای کار بعدی استفاده می‌شود، حتی اگر آن کارها دقیقاً با هم تشابهی نداشته باشند؛ یعنی می‌توان از کارهای قبلی برای کارهای آتی نتیجه‌گیری داشت، به‌همین علت می‌توان گفت که تجربه یکی از مؤثرترین نرم‌افزارهاست، چون این دسته‌بندی و نتیجه‌گیری از ماحصل یک سری از اطلاعات، خودش نیاز به یک روند خیلی مفصل و پیچیده‌ای دارد، ولی فرد یک دفعه احساس می‌کند که تجربه دارد یا ندارد.

نرم‌افزار وجدان (ارزیابی اخلاقی)

وجدان از برنامه‌هایی است که ماحصل من برنامه‌پذیر است. در جایی به آن برنامه داده می‌شود و بر حسب نوع برنامه‌ای که برای آن ریخته می‌شود، برنامه‌ی وجدانی متفاوتی از افراد مختلف دریافت می‌شود. به‌عبارت دیگر، در یک جایی به وجدان برنامه‌ای داده می‌شود و در جای دیگری همین برنامه روی خود فرد بازخورد می‌شود و مجدداً او را از انجام یک سری از فعالیت‌ها و کارها باز می‌دارد یا به انجام آن‌ها تشویق می‌کند. روزی که انسان به دنیا می‌آید، وجدان یا بخش ارزیابی اخلاقی او کاملاً سفید است، ولی بعد از مدتی و به مرور زمان، بسته به فرهنگ، قوم، مملکت، نژاد و مسائل مختلفی که می‌تواند در یک جامعه مطرح باشد، برنامه‌ریزی می‌شود و برحسب برنامه‌ریزی‌هایی که شده است، برنامه‌ی وجدانی متفاوتی در افراد مختلف مشاهده می‌شود. نحوه‌ی برنامه‌ریزی شدن و برنامه دادن، خیلی مفصل و پیچیده است. وجدان یکی از عوامل اثرگذار در من برنامه‌پذیر است.

وجدان، نرم‌افزاری است که به فرد معیار ارزیابی می‌بخشد و او بر اساس آن درباره‌ی اندیشه و رفتار خود قضاوت می‌کند و درستی آن را می‌سنجد. در هر فرهنگی، برنامه‌ی وجدان متفاوت از فرهنگ دیگر است. هم فرهنگ اجتماعی و دینی و هم فرهنگ فردی در برنامه‌ریزی وجدان نقش دارد.

نرم‌افزار برآورد (حدس و پیش‌بینی اطلاعات)

نرم‌افزار برآورد، پیش‌بینی، حدس و تخمین از قابلیت‌های دیگری است که انسان دارد و می‌تواند از یک‌سری از اطلاعات، اطلاعات دیگری را پیش‌بینی کند یا حدس بزند. به‌عبارت دیگر، با مشاهداتی

یا با برخورد با اطلاعاتی می‌تواند برای اطلاعاتی که موجود نیست، برآوردی داشته باشد.

نرم‌افزار بینش (اطلاعات از قبل تعیین شده)

چیزی که فرهنگ فردی را شکل می‌دهد، بینش است. بینش، طرز تلقی هر فرد از جهان هستی و رویدادهای آن می‌باشد. این طرز تلقی، به صورت برنامه‌ای در نرم‌افزار بینش ثبت است. برنامه‌های این بخش نیمه خودآگاه وجود انسان، هم بر واکنش‌های ذهن، روان و جسم او تأثیر دارد و هم در تصمیم‌گیری‌های خودآگاه وی، نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا می‌کند و این نشان می‌دهد که در برنامه‌ریزی من برنامه‌پذیر سهم زیادی دارد. به عبارت دیگر، بینش اطلاعات از قبل تعیین شده هستند که سر ورودی انسان قرار می‌گیرند و ماحصل آن دوباره در من برنامه‌پذیر ریخته می‌شود و من برنامه‌پذیر در یک جایی دوباره روی این نرم‌افزار تأثیرگذار است. بینش و من برنامه‌پذیر، نرم‌افزارهایی هستند که با همدیگر تبادل اطلاعات دارند؛ در جایی از همین بخش برنامه می‌گیرند و در جای دیگری همان برنامه را دوباره در این بخش بازخورد می‌دهند.

نرم‌افزار گزینش (انتخاب اطلاعات)

این نرم‌افزار از بین اطلاعات مختلف، گزینشی را خواهد داشت که منجر به انتخاب اطلاعات می‌شود. مشاهده می‌شود که هر کدام از این نرم‌افزارها نبودند، تعریف‌های سایمنتولوژی در مورد انسان و بشر به هم می‌خورد.

نرم‌افزار چیدمان اطلاعات (فکر)

نرم‌افزاری است که اطلاعات مختلف را کنار هم می‌چیند و منجر به پیدایش فکر و اندیشه می‌شود یعنی همان چیزی که بشر را متفکر کرده است و این نرم‌افزار بسیار مؤثر بوده است برای این که در چیدمان اطلاعات توانسته کار مثبت و مؤثری را انجام دهد.

نرم‌افزار تشریح اطلاعات

این نرم‌افزار اطلاعات را برای انسان باز می‌کند و منجر به این می‌شود که او اطلاعات دیگری را هم به کمک بگیرد و از امتزاج اطلاعات مختلف به یک تشریح برسد.

نرم افزار کشف اطلاعات از معلومات

کشف اطلاعات از معلومات به این معنی است که انسان با نگاه به یک سری از اطلاعات، اطلاعات دیگری را از دل آن ماجرا کشف کند و با دیدن یک صحنه یا یک مسئله، بتواند بخشی از مجهولاتی که در دل آن قضیه وجود دارد، کشف کند. مثلاً یک کارشناس تصادف با دیدن صحنه‌ی تصادف که اطلاعات معلوم است می‌تواند اطلاعات دیگری را که مجهول است، نتیجه‌گیری کند. در واقع، کشف اطلاعات جدید با استفاده از اطلاعات قبلی رخ می‌دهد و این سلسله مراتب پشت سر هم می‌تواند با دانستن یک مطلب، مطلب یا مجهول دیگری را برای انسان آشکار کند.

نرم افزار ایجاد اطلاعات از معلومات

ایجاد اطلاعات از معلومات به این معنی است که انسان با در دست داشتن یک سری از اطلاعات، به اطلاعات جدیدی برسد که البته ایجاد این اطلاعات استدلالی است (اگر ... آنگاه ...) و به اصطلاح ایجاد و کشف خلاقانه نیست. به عبارت دیگر، این‌ها همه به صورت پله‌ای منجر به وجود آمدن اطلاعات جدید می‌شود.

نرم افزار تشخیص اطلاعات از اطلاعات

با کمک این نرم‌افزار بین گروه‌هایی از اطلاعات تشخیص صورت می‌گیرد.

نرم افزار قیاس اطلاعات با اطلاعات

این نرم‌افزار اطلاعات را در کنار اطلاعات دیگر قرار می‌دهد و آن‌ها را با همدیگر مقایسه می‌کند.

نرم افزار ارزیابی

این نرم‌افزار هر یک از اطلاعات را ارزش‌گذاری می‌کند و این ارزش‌گذاری براساس ملاک‌های ارزشی فرد است. نهایتاً اگر انتخابی هست، بستگی به این دارد که ملاک‌های ارزشی فرد چه بوده است.

نرم افزار تمثیل

انسان برخی مواقع با تمثیل و مثال، منظور دیگری را جا می‌اندازد که این خود برنامه و قابلیت

دیگری را می‌خواهد.

نرم‌افزار توجه، دقت و تمرکز

توجه، دقت و تمرکز به این معنی است که انسان از بین موضوعات مختلف به صورت ناگهانی می‌تواند روی یک موضوع برود یا به کل برگردد و دوباره روی موضوع دیگری برود و بین سوزدهای مختلف به یک موضوع بپردازد. به‌عنوان مثال یک رهبر ارکستر از بین همه‌ی صداها می‌تواند صدای خاصی را که می‌خواهد، بشنود.

نرم‌افزار استقراء

این نرم‌افزار نتیجه‌گیری از جزء به کل را برای انسان امکان‌پذیر می‌سازد. هنگام تولد این نرم‌افزار در من برنامه‌پذیر موجود است ولی فعال نیست و بعدها در محیط فعال می‌شود و می‌تواند برای انسان این امکان را فراهم کند که از جزء، کل را نتیجه بگیرد.

نرم‌افزار طرح پرسش

این‌که انسان چگونه از معلومات پی به مجهولات می‌برد و طرح سؤال می‌کند، به‌کمک این نرم‌افزار است.

نرم‌افزار استنتاج

این نرم‌افزار نتیجه‌گیری از کل به جزء را برای انسان امکان‌پذیر می‌سازد.

نرم‌افزار کاربری

نرم‌افزار کاربری می‌خواهد به‌اصطلاح نحوه‌ی پیاده کردن اطلاعات را به انسان بگوید؛ به‌عنوان مثال، در ذهن فردی یک طرحی است که می‌خواهد پیاده شود؛ این‌که این طرح چگونه می‌خواهد پیاده و اجرا شود، چه‌طور این کار می‌خواهد صورت بگیرد، با چه عملیاتی ساخته شود و ... خودش نیاز به قابلیت‌های خاصی دارد.

نرم افزار تداعی

تداعی به این معنی است که به عنوان مثال فردی، فرد دیگر را می بیند و ناگهان یاد ماجرای در بیست سال قبل می افتد یا یاد شخصی می افتد که اصلاً امکان نداشته الان به یاد او بیاید و به هر صورت در اینجا اطلاعاتی جایگزین اطلاعات دیگری می شود. شاید انسان نتواند اصلاً رایانه ای را طراحی کند و بسازد که چنین کاری را انجام دهد.

نرم افزار طراحی ذهنی

با فعال شدن این نرم افزار، این قابلیت و امکان پیش می آید که انسان بتواند در ذهنش چیزی را دنبال کند، طراحی کند، بسازد و کارهای لازم را رویش انجام دهد.

نرم افزار تجسم هدفمند

تجسم به معنی جسم دادن به چیزی است که به دو صورت امکان پذیر است: امکان اول یا تجسم شیء معلوم که مثلاً یک صندلی قبلاً دیده شده است و حالا در ذهن فرد مجسم می شود و امکان دوم یا تجسم شیء مجهول، که چیزی که تجسم می شود، هرگز تا کنون دیده نشده است مثلاً یک مدل صندلی جدید.

نرم افزار تخیل

این نرم افزار با انجام تخیل به یک خیال هدفمند یا بی هدف (وهم) برای انسان اطلاعاتی را می آفریند که وجود خارجی ندارند. تخیل چه هدفمند باشد چه بی هدف، یک خیال است و وجود خارجی ندارد. انسان با خیالاتش برای خود جهان هایی (جهان های مابعد خود) می آفریند که این هم آفرینش است و جزئی از همین جهان هستی است، ولی خالقش انسان است. به عبارت دیگر، خیالی که انسان می سازد، برای خودش جهانی است (جهان درون تخیلات انسان) و خصوصیتی دارد و به هر صورت در جهان هستی برای خودش جایگاهی دارد.

پس هر نوع وهمی به ویروس های غیرارگاتیک مربوط نمی شود؛ به عنوان مثال، فردی الان می تواند دستش را زیر چانه اش بگذارد و به فکر و خیالی برود که هدفمند باشد و خودش آن را هدایت کند یا بی هدف باشد و ساعت ها طول بکشد و اگر از او سؤال شود که چه بود، بگوید که «یک وهمی بود که سرورته نداشت».

ویروس‌های غیرارگانیک

ویروس‌های غیرارگانیک می‌توانند هر کدام از این نرم‌افزارها را در اختیار بگیرند. این ویروس‌ها وقتی نفوذ می‌کنند مانند ویروس‌های رایانه‌ای هستند که می‌توانند روی هر برنامه‌ای بنشینند و آن را مختل کنند. همان‌طور که به‌عنوان مثال در یک رایانه آلوده به ویروس، با زدن کلیدی در صفحه کلید، ممکن است ده‌ها صفحه‌ی بی‌ارتباط باز شود، هر نرم‌افزاری که به‌وسیله‌ی ویروس‌های غیرارگانیک درگیر شود نیز نمودی پیدا می‌کند و ویروس می‌تواند اطلاعاتی را که فرد دارد، بگیرد و مدام آن‌ها را تکرار کند. یعنی فردی می‌تواند توهمی داشته باشد که دست خودش باشد که معمولاً قابل کنترل است و مشکلی ایجاد نمی‌کند، ولی زمانی که به‌اصطلاح ویروسی شود، دیگر فرد نمی‌تواند آن را کنترل کند، دچار مشکل می‌شود و اختلالات گوناگونی رخ می‌دهد. مثال دیگر این‌که ممکن است در فردی یکی از نرم‌افزارها (تشبیه، مصداق، استقراء یا ...) خیلی خوب کار کند ولی استنتاج مختل باشد یا قدرت استدلال نداشته باشد؛ در خیلی از این نارسایی‌ها، عامل ویروسی می‌تواند نقش مهمی داشته باشد، چرا که در صورتی که عامل خود فرد باشد، وی می‌تواند دیر یا زود در آن مسلط شود و آن مشکل را حل کند مثلاً اگر استدلال‌هایش در شاخه‌ای ضعیف است، روی آن کار کند تا تقویت شود، ولی وقتی مشکل ویروس است، این کار به‌سادگی انجام نمی‌شود.

نکته‌ی مهم قضیه در همین جاست یعنی می‌توان از ریشه، نحوه‌ی نفوذ ویروس‌ها به نرم‌افزارهای مختلف و این‌که ویروس روی هر نرم‌افزاری که برود، چه پدیده‌هایی رخ خواهد داد را بررسی کرد؛ به‌عنوان مثال، چرا در یک‌جا توهم شنیداری است در جای دیگر دیداری. یکی از دلایل باز کردن این نمودارها شناخت مکانیسم عملکرد ویروس‌های غیرارگانیک است. وقتی این ویروس‌ها نفوذ می‌کنند، چون ارگان ندارند، دست یافتن به هر یک از این نرم‌افزارها امکان‌پذیر است و این ویروس‌ها می‌توانند در آن‌ها اثرگذار باشند؛ در نتیجه، انسان می‌تواند بی‌نهایت مشکل پیدا کند. بر حسب این‌که ویروس‌ها به کدام برنامه انتقال پیدا کنند، انسان با مشکلات مختلفی مواجه است مثلاً در برخی از افراد استدلال، استنتاج، چیدمان اطلاعات، حافظه‌ی تحلیلی یا ... به‌صورت انفرادی دچار مشکل است؛ به‌عبارتی افراد ممکن است همه‌ی ضعف‌ها را با هم نداشته باشند و جاهای به‌خصوصی از کارشان اشکال داشته باشد. با باز شدن این ماجراها، انسان ضعف‌ها و شدت‌هایی را در وجود خود می‌بیند با این تفاوت که قبلاً همه را یک‌جا می‌دید.

فصل هشتم

استعداد، قابلیت و ژن

استعداد و قابلیت

استعداد، امکان پرداختن به موضوعی خاص به صورت بالقوه است. پس وجود استعداد به تنهایی برای تحقق آن موضوع کافی نیست. قابلیت، استعداد بالفعل است (شکل ۱-۸)؛ یعنی وقتی استعداد به ظهور می‌رسد و تجلی پیدا می‌کند، قابلیت می‌شود. به عنوان مثال وقتی گفته می‌شود که فردی استعدادی دارد، این بدان معنی نیست که اتفاقی افتاده است. داشتن استعداد یعنی زمینه‌ای موجود است، ولی قابلیت زمانی است که آن استعداد تجلی پیدا کرده و بالفعل شده است.

استعداد = زمینه بالقوه قابلیت = زمینه بالفعل (استعداد بالفعل)

شکل ۱-۸. استعداد و قابلیت

برنامه‌ی عرضه و حضور در جهان هستی است که نشان می‌دهد یک جزء در چه زمینه‌هایی می‌تواند شکوفا شود. پس آن‌چه که در جهان هستی مادی حضور دارد، از استعداد و قابلیت برخوردار است که در عرصه‌ی هستی آن را از خود بروز داده، به نمایش می‌گذارد. جهان هستی مادی، عرصه‌ی تقابل و رویارویی استعدادها و قابلیت‌های مختلف است. یک دانه‌ی لوبیا دارای استعدادی (بالقوه) است که اگر در شرایط مناسب قرار بگیرد، دارای این قابلیت (بالفعل) بشود که جوانه بزند و تعدادی مانند خود را تولید کند. لازم به ذکر است که انسان دارای بی‌نهایت برنامه‌ی استعدادی است که از قبل در مورد او تعریف شده است.

استعداد زمینه و بستر رشد مثبت و منفی در زمینه‌ای خاص است. استعداد می‌تواند خودجوش یا القایی باشد. در عین حال، استعداد از نظر نحوه‌ی انتقال و ظهور به دو دسته تقسیم می‌شود:

۱- **استعدادهای نهفته:** که از طریق من برنامه‌ریزی شده انتقال پیدا می‌کند و شامل بخش‌ها مختلفی است:

- استعداد‌های نهادی
- استعداد‌های جمعی (تحت تأثیر روح جمعی و ناخودآگاه جمعی روی جنین)
- استعداد‌های فطری
- استعداد‌های اشتراکی بین مادر و جنین در حین بارداری
- استعداد‌های ارثی (ژنتیکی): شامل استعداد‌های فیزیکی ژنتیکی یا توانایی‌هایی که جنبه‌ی جسمی و ژنتیک داشته باشد؛ برای مثال، به‌طور ژنتیکی فرم حنجره، تارهای صوتی و دهان به گونه‌ای باشد که در یک نسل همگی خوش صدا شوند.

۲- **استعداد‌های اکتسابی:** بر اثر ایجاد زمینه و برخورد با موضوعات مختلف، آموزش و پرورش ایجاد می‌شود؛ مانند علاقمند شدن به فوتبال و کسب استعداد خوب در این زمینه (ایجاد مهارت). لازم به ذکر است که توانایی، امکان تحقق یک استعداد و به‌دست آوردن قابلیت لازم در مورد آن است. مهارت نیز معادل سرعت، دقت و ... در انجام کاری به‌خصوص است که از آن تحت عنوان توانایی پیشرفته نیز نام برده می‌شود. مهارت، برنامه دادن به حافظه‌ی ناخودآگاهی به منزله‌ی انجام دادن خودکار کارهای مختلف مانند رانندگی، تایپ، ورزش‌های مختلف و ... است.

ژن

ژن، نرم‌افزاری است که حسن سابقه و سوء سابقه را از بدو پیدایش حیات تا این لحظه به انسان انتقال می‌دهد. ماجرای ژن همانند دوی امدادی است که در آن چوبی جابجا می‌شود؛ یعنی یک دونده در حالی که چوبی را با خود حمل می‌کند، پس از طی مسافتی باید چوب را به دونده‌ی دوم بدهد. دونده‌ی دوم نیز پس از طی مسافتی و در جایی که دونده‌ی سوم منتظر گرفتن چوب است، باید چوب را به دونده‌ی سوم تحویل دهد و ... این افراد باید به‌صورت گروهی مسافت مشخصی را بدون ضمن این‌که باید نقایص همدیگر را نیز بپوشانند؛ به‌عنوان مثال یکی نفس کم می‌آورد ولی سرعتی زیاد است، دیگری سرعتش کم است ولی مشکل دیگری دارد و ... ؛ به‌عبارت دیگر، اگر دونده‌ای مسیر خود

را کند دوپیده باشد و زمان کم آورده باشد، دوندهی بعدی باید جبران کند.

نسل قبل از این نسل دوپیده‌اند و حالا چوب‌ها را به این نسل تحویل داده‌اند و احتمالاً هم کم آورده‌اند. این نسل مجبور هستند که زمانی که نسل پیش کم آورده‌اند و به عبارتی کمبودهای آن‌ها را جبران کنند. البته هم سوء سابقه و هم حسن سابقه مطرح است؛ یعنی جایی ممکن است که نسلی عمرشان طولانی بوده باشد به این معنی که کارهایی کرده باشند که ضریب افت پتانسیل سلولی‌شان مناسب بوده باشد، ولی نسل بعد از آن‌ها می‌توانند همین حسن سابقه را خراب کنند و داشتن سابقه‌ی خوب دلیل نمی‌شود که تا ابد این حسن سابقه که نسل‌های قبلی ایجاد کرده‌اند، ادامه پیدا کند. به عنوان مثال تا جایی در نسل‌های گذشته دیابت یا عارضه قلبی نبوده است، ولی امروزه در نسل‌های فعلی این بیماری‌ها وجود دارند یعنی از یک جایی بر اساس مشکلاتی که یکی از نسل‌های قبلی ایجاد کرده‌اند، این سوء سابقه‌ها در این بایگانی (ژن) رفته و به نسل‌های بعدی و نسل فعلی انتقال پیدا کرده‌اند و در نتیجه به شخصی گفته می‌شود که به صورت ارثی مشکلات قلبی یا دیابت دارد و این شخص احساس می‌کند که محکوم است و چه بسا نسل گذشته را نیز لعنت کند.

اما همان‌طور که پیشتر گفته شد در سایمنتولوژی طبق اصل تغییرپذیری، مشکل قلبی یا دیابت نسل فعلی می‌تواند مرتفع شود و به نسل بعدی انتقال پیدا نکند؛ به عبارت دیگر، ژن مانع کار نیست و مشکلات و بیماری‌های ژنتیکی را نیز می‌توان درمان و حل و فصل کرد و در نتیجه نرم‌افزارها اصلاح می‌شوند و دیگر این مشکلات (مانند دیابت، مشکل قلبی و ...) را نخواهند داشت و از حالا به بعد انتقال منفی به نسل بعد صورت نخواهد گرفت.

به عبارت دیگر، شیوه‌ی غلط نسل‌های قبل در زندگی که به صورت اختلال و بیماری بروز می‌کند، در زندگی نسل‌های بعد نیز تأثیرگذار است و در واقع، هر نسلی، بیماری خود را به نسل بعد انتقال می‌دهد. عکس این حالت نیز وجود دارد. یعنی اثر سلامتی و د... نسلی که درست زندگی می‌کند، به نسل بعد منتقل می‌شود. به این ترتیب، ژن محل بایگانی این نوع حسن سابقه و سوء سابقه است. البته، این به آن معنا نیست که هر نسلی محکوم به تحمل سوء سابقه‌ی نسل قبل است. ره‌آورد ژن، قابلیت تغییر دارد و می‌توان نابسامانی‌هایی را که به همراه می‌آورد، به گونه‌ای اصلاح کرد که در نسل بعد نیز اثری از آن باقی نباشد.

ژن حاوی اطلاعات سخت‌افزاری و نرم‌افزاری است. اطلاعات سخت‌افزاری ژن که بخشی از کالبد

فیزیکی و ناشی از چگونگی و ترتیب مولکولی آن است، مشخصاتی مانند قیافه، قد، رنگ مو و چشم و ... (شبهت ریخت‌شناسی به والدین) را تعیین می‌کند. بخش سخت‌افزاری ژن تابع قوانین وراثت مانند قانون مندل و ... است و تیپ‌های (طبایع) سخت‌افزاری (مثل طبایع صفاوی، سوداوی، دموی و بلغمی یا تیپ‌های واتا، کافا و پیتا یا اندومورفیسیم، مزومورفیسیم و اکتومورفیسیم) مرتبط با بخش سخت‌افزاری ژن است. اطلاعات نرم‌افزاری ژن، حسن سابقه و سوء سابقه‌ی فیزیولوژیک (عملکرد اعضا) نسل‌های گذشته و تمایلات رفتاری فرد را در خود دارد.

بر اساس این تقسیم، ساختار ثابت و تغییرناپذیر ژن، بخش سخت‌افزاری آن است که اطلاعات بخش نرم‌افزاری ژن که تغییرپذیر است، از نحوه‌ی دستیابی به آن ناشی می‌شود. به همین دلیل، اگر ژن مربوط به یک ویژگی به یک مجموعه‌ی مداری تشبیه شود، نحوه‌ی برقراری مدار، شدت و ضعف تمایلات فرد و نحوه‌ی کارکرد اعضای بدن (فیزیولوژی) او را تعیین می‌کند.

برای مثال، تمایل به مصرف مواد مخدر در بانک اطلاعات ژن انسان موجود است. اگر بخش نرم‌افزاری ژن فعال شود و دستورات این سخت‌افزار را به اجرا گذارد، این تمایل به نسل بعد نیز منتقل می‌شود، اما این نسل می‌تواند شدت این تمایل را افزایش یا کاهش دهد که در این صورت با ثبت آن در بخش نرم‌افزاری، با این پیام جدید به نسل بعد منتقل می‌شود. مثال دیگری از تمایلات فردی که ارثی به‌شمار می‌آید، تمایل به شعر و شاعری است. این تمایل نیز از بخش نرم‌افزاری ژن به ارث می‌رسد، اما خود ذوق شاعری باید ایجاد شود و ارثی نیست. خلق و خوی انسان نیز تحت تأثیر تمایلاتی است که بخش نرم‌افزاری ژن آن را بروز می‌دهد.

در مورد ژن باید گفت که ابتدا باید پدر و مادری وجود داشته باشند که بعداً قوانین مندل به کار بیاید و تا این امتزاج صورت نگیرد، فرزندی وجود نخواهد داشت که قوانین مندل بتواند پیاده شود. پس قوانین مندل در جایی طراحی و در این بسته^۱ جاسازی شده اما هنوز فعال نشده است. به عبارتی دیگر، بایگانی ساخته شده و آماده است و معلوم است که هر چیزی کجا باید جاسازی شود ولی هنوز ارباب‌رجوعی در این اداره نیامده که پرونده‌ای بخواهد باشد و آن را به بایگانی بدهند پس این بایگانی خالی است و باید برنامه‌ریزی شود. یعنی ژن مانند کمد بایگانی عمل می‌کند نه پرونده‌ی داخل کمد.

ارتباط استعداد، قابلیت و ژن

همان‌طور که پیشتر گفته شد، کار اکوسیستم طراحی شخصیت بوده است و شخصیت درون خود بی‌نهایت استعداد دارد و دلیلی ندارد که همه‌ی این استعدادها از روز اول فعال باشند. وضعیت ژن در واقع به این صورت است که در ابتدا یک استعداد ریشه‌ای تعریف شده است که ژن نمی‌توانسته در آن مؤثر باشد، چون قبل از آن رفتاری انجام نشده که بخواهد اثرگذار باشد یا قبل از آن امتزاجی رخ نداده که بخواهد بیاید قوانین مندل را جاری کند. سپس این استعداد ریشه‌ای به استعداد ثانویه تبدیل می‌شود و استعداد ثانویه نیز به قابلیت تبدیل می‌شود. این قابلیت منجر به فعال کردن پیام شیمیایی مربوطه می‌شود که از ابتدا (روز ازل) برنامه‌اش را در ژن گذاشته‌اند و کلیدش با پیام شیمیایی روشن می‌شود. به عبارت دیگر بی‌نهایت قابلیت و بی‌نهایت کلید (مثلاً برای اعتیاد و ...) موجود است و فقط نیاز به این است که اتفاقی بیفتد و پیام شیمیایی مربوطه فعال شود که به ژن دستور صادر کند که از حالا به بعد، ژن وارث این مسئله است؛ در نتیجه، ژن این مسئله را دوباره در استعداد ثانویه بازخورد می‌دهد و این چرخه ادامه پیدا می‌کند (شکل ۲-۸) که منجر به این می‌شود نسل به نسل بدانند که از هم جدا نیستند. مشاهده می‌شود که اینجا بحث انفرادی نیست و انسان‌ها از حسن سابقه و سوء سابقه همدیگر متأثر می‌شوند.



شکل ۲-۸. رابطه‌ی استعداد و ژن

پس یکی از اصول یا قوانین مهم این است که پیام شیمیایی مربوط به بی‌نهایت از انواع استعداد بالقوه که در ژن برنامه‌ریزی شده، موجود است و با بیدار و فعال کردن هر نوع استعدادی، پیام شیمیایی مربوط به آن در ژن فعال شده و سابقه‌ای از آن را در خود ثبت کرده تا به نسل بعدی انتقال دهد یا در عملکردهای خودش به کار برد. هر نوع کاری که انسان انجام دهد به دنبال یک استعدادی است و حتماً باید آثار شیمیایی خاصی در بخش فیزیکی او برایش پیدا شود؛ یعنی در قبال هر کدام از مهارت‌های مختلف ذهنی، روانی و جسمی، ترجمه‌ی شیمیایی‌ای وجود دارد که محفوظ است و

در جای خودش فعال می‌شود.

نتیجه‌ی این است که ژن در بخشی مثل من برنامه‌ریزی شده، برنامه می‌ریزد یعنی قوانین مندل را داخل آن می‌ریزد و در جای دیگر یعنی من برنامه‌پذیر، برنامه می‌گیرد که این برنامه هم می‌تواند مثبت و هم منفی باشد و علی‌الظاهر بیشتر جنبه‌ی منفی این موضوع ممکن است دیده شود. اگر عارضه‌ای ارثی باشد و در این نسل از بین برود و پس از محو آن نسل جدیدی به وجود بیاید، دیگر این عارضه به نسل بعدی انتقال پیدا نمی‌کند؛ این یکی از نکات مثبتی است که سرلوحه‌ی کارهای انجام شده در فرادرمانی و سایمتولوژی است و اساس امیدی است که فرادرمانگران و سایمنتوترایست‌ها در پی‌گیری‌هایشان دارند که تغییر مثبتی صورت گیرد تا به نسل‌های بعدی مشکلات کمتری منتقل شود. به‌عنوان مثال در این نسل، ژنتیک درگیر نوعی بیماری عضلانی تحت عنوان دوشن^۲ است، وقتی بتوان این بیماری را در این‌جا درمان و منقطع کرد، دیگر به نسل بعدی منتقل نمی‌شود و به‌جای سوء سابقه، حسن سابقه منتقل می‌شود.

ژن، بسته‌ای است که خودش بی‌نهایت کلید دارد و طراحی این کلیدها به ابتدا برمی‌گردد ولی این کلیدها در ابتدا فعال نیستند و فعال شدن هر کدام از آن‌ها با زبان شیمیایی است. در واقع، در ابتدا رفتاری نبوده است که ژن بخواهد روی آن اثر بگذارد و قبل از رفتار، ژنی برنامه‌ریزی شده نبوده است. بعدها هر عاملی یا رفتاری که آمده کلیدی را فعال کرده است؛ مثلاً فرض کنید که انسان سیگار بکشد، اعتیاد می‌شود و این عامل کلیدی را از حالت خاموش به حالت فعال و روشن تبدیل می‌کند و به‌دنبال خودش زنجیره‌ای را راه می‌اندازد و نسل بعدی این زنجیره را دوباره دریافت می‌کنند. حال اگر نسلی تا حدی تمایل به اعتیاد داشته است، در نسل بعدی این پیش‌زمینه می‌شود و به‌همین صورت انتقال پیدا می‌کند، هر چند در صورتی که باز خورد بعدی کاهش یافته باشد اعتیاد می‌تواند کم هم بشود.

به‌عبارت دیگر، در مورد اعتیاد، انسان در ژن خود دارای کلیدی است یعنی از همان روز اول امکان معتاد شدن را در او گذاشته‌اند که الان می‌تواند معتاد شود. اگر این قابلیت در او گذاشته نشده بود، او نمی‌توانست الان معتاد شود. در مورد یک موش هم این مسئله تعریف شده است که اگر به‌عنوان مثال یک انرژی ساده‌ای به او داده شود، بعد از مدتی به آن معتاد می‌شود و از خوردن پنیر سرباز می‌زند.

پس اول رفتار است بعد پیام شیمیایی و بعد بایگانی؛ به عبارتی حسن سابقه یا سوء سابقه این نسل به بایگانی داده می‌شود و نسل بعدی که می‌آیند، سابقه‌ی آن‌ها (حسن یا سوء) را از بایگانی بیرون می‌آورند. به‌عنوان مثال، اگر فردی در این نسل ورزش کند، پیام شیمیایی‌ای موجود است که فقط با ورزش کردن فعال می‌شود که ثبت و ضبط می‌شود و این حسن سابقه تداوم دارد چه در خود فرد تا زمانی که زنده است و چه در نسل بعدی در صورتی‌که این حسن سابقه قبل از صاحب فرزند شدن این فرد باشد. در نتیجه، اول باید رفتاری باشد که بخواهد در ژن ثبت و ضبط شود. در عین حال، وقتی که هنوز پدر و مادری صاحب فرزندی نشده‌اند یعنی اگر به ابتدا برگشت شود، اصولاً قانون مندلی نمی‌توانسته پیاده شود. اول باید فرزندی به دنیا بیاید تا بعد ژن بیاید و قانون مندلی را پیاده کند.

تغییرات ژن در طول تاریخ بشریت

برنامه‌ی ژن در استعداد ریشه‌ای موجود ولی خاموش بوده یعنی پیامی نداشته که انتقال بدهد چرا که نه هنوز فرزندی در کار بوده که بخواهد آن را در او پیاده کند و نه رفتاری بوده است. سپس این برنامه‌ها یک به یک فعال شده‌اند. هر نقصی که پیش آمده از نقایص محیطی، رفتاری و ... حاصل شده است و به تدریج که جلو آمده، مشکلات بیشتر و بیشتری اتفاق افتاده است و در حال حاضر ژن انسان در سطح وسیعی حامل مشکلات مختلفی شده است.

انسان در طول تاریخ هر چه به زمان حال نزدیک‌تر شده، ژن او معیوب و معیوب‌تر شده است چرا که رفتارها به صورت زنجیروار، بازخورد منفی خودشان را آورده و در ژن گذاشته‌اند و یک سری از عوامل تخریب کننده‌ی ژن (مانند امواج مختلف، ویروس‌های غیرارگانیک و ...) نیز بر روی آن تأثیرگذار بوده‌اند. پس این‌طور نیست که از روز اول ژن معیوبی را به دامن انسان انداخته باشند. این مسائل و مشکلات ژنتیکی فعلی، شاید هزاران سال قبل به گستردگی امروز نبوده است. این نشان می‌دهد که بازخورد اختلالات رفتاری انسان روی ژن اثر منفی می‌گذارد و به‌طور مرتب دارد کلیدهایی را که میلیاردها سال خاموش بوده‌اند، روشن می‌کند و شدتی را نیز (مانند کلیدهای یک اکولایزر) تعریف می‌کند. در نتیجه، روز به روز باید انتظار مشکلات ژنتیکی بیشتری را داشت.

انسان و اکوسیستم در معرض یک‌سری از تخریب‌های ژن قرار دارند که شاید در حال حاضر انسان اشراف چندانی بدان نداشته باشد. آلودگی‌های امواج (ناشی از تعدد تلفن‌های همراه و ...) می‌توانند

از عوامل تغییراتی در کل اکوسیستم باشند. به عنوان مثال خودکشی دست‌جمعی نهنگ‌ها در واقع به علت فرکانس‌هایی بوده که برای آن‌ها غیرقابل تحمل بوده چرا که در حوزه‌ی شنیداری آن‌ها ایجاد اختلال می‌کرده است و از کجا معلوم که این ماجرا روی ژن آن‌ها نیز اثر نگذاشته باشد. انسان الان نمی‌داند که کاری که او با اکوسیستم کرده است، چه تغییراتی را در مجموعه‌ی ژنتیک اکوسیستم وارد کرده است و چه‌بسا در موجوداتی به‌جز انسان که تا کنون سرطان را تجربه نکرده‌اند، این مورد دیده شود. امروزه انسان از کود شیمیایی برای مزارع استفاده می‌کند و مشخص نیست که گیاهی که کود را شناخت، در آینده چه‌طور شود. انسان هنوز نمی‌داند که این مسائل چه اثراتی روی حیات وحش و محیط زیست آن‌ها داشته است؛ او در این زمینه می‌تواند به سوابق باز گردد که مثلاً یک سری از مشکلات ژنتیکی در حیوانات از چه زمانی پیش آمده است. انسان اکوسیستم را تغییر داده است و طبق گفته‌های پیشین، رفتارها باید ثبت و ضبط شوند، در نتیجه حیات وحش نیز همان مسائل ژنتیکی را خواهد داشت و انسان در آن دست برده است.

انسان‌ها باید منتظر فجایع بزرگی باشند زیرا بر اساس اصل منفعت‌طلبی خود، صرفاً مسائل و منافع خود را در نظر می‌گیرند. آن‌ها شاید به زودی مجبور باشند تلفن‌های همراه خود را کنار بگذارند، از فلزات فاصله بگیرند و ...

انسان سیستمی است که اصول زیادی بر او حاکم است. او مانند ماشینی است که استعدادهای زیادی دارد. یک گوشی همراه می‌تواند امکانات زیادی داشته باشد ولی این که مورد بهره‌برداری چه کسی قرار بگیرد نیز مهم است. خیلی از مواقع گوشی بسیار گران‌قیمتی خریداری شده است اما از ده درصد امکانات آن هم نمی‌توان استفاده کرد و مابقی امکانات یا کاربردی ندارند یا در حدی پیچیده هستند که قابل تشخیص نیستند، در نتیجه بهتر بود که گوشی ساده‌تر و ارزان‌تری تهیه می‌شد. انسان امکانات و استعدادهای زیادی دارد ولی به آن‌ها آشنایی ندارد و به همین دلیل توصیه به خودشناسی شده است.

فصل نهم

هوش، عقل و حافظه

از دیدگاه سایمنتولوژی که مبتنی بر شناخت جدیدی از انسان است، وجود انسان دارای پیچیدگی‌های بی‌شماری است که دستیابی و بهره‌مندی از هر جزء آن نیاز به مقدماتی خاص دارد. بر اساس این مقدمات باید از نگاه محدود به انسان صرف نظر کرد و به دیدگاه فراکل‌نگری روی آورد. بر اساس این دیدگاه، شناخت انسان نیاز به دیدی گسترده و فراکل‌نگر دارد. با این نگاه، انسان علاوه بر سنسورهای فیزیکی (حواس پنج‌گانه)، از سنسورهای ذهنی و فراذهنی نیز برخوردار است. همان‌طور که پیش‌تر گفته شد، سنسورهای فراذهنی، گیرنده‌های الهامی هستند و قابلیت ایجاد یعنی به‌وجود آوردن اطلاعاتی که وجود ندارند و دریافت آگاهی‌های خارج از ذهن را دارند. سایمنتولوژی دانش‌های تجربه‌شده‌ای را ارائه می‌دهد که می‌تواند به تعریف کاربردی و دقیقی از خلاقیت و هوش منجر شود.

به منظور ارائه‌ی نظرات مناسب در زمینه‌ی پرورش خلاقیت، تعریف برخی مفاهیم در اینجا ضروری به نظر می‌رسد. در صورتی که هر سیستم هدفمند و سازمند یا هر نظام فکری، یک چارچوب منطقی نامیده شود، قابلیت ایجاد و خلق هر چارچوب منطقی را می‌توان هوش نامید. همچنین قابلیت به‌کارگیری، استفاده، بهره‌برداری و بهره‌مندی از هر چارچوب منطقی، می‌تواند به عنوان عقل مورد توجه قرار گیرد. بر اساس همین دیدگاه، قابلیت بایگانی و ذخیره‌ی اطلاعات هر چارچوب منطقی نیز حافظه نام می‌گیرد.

در نتیجه، عوامل مؤثر در کلیه فعالیت‌های فکری شامل موارد زیر هستند:

- هوش (ایجاد)
- عقل (به‌کارگیری)
- حافظه (بایگانی)

خلاقیت و تعابیر مختلف از آن

خلاقیت به‌عنوان یکی از مفاهیم مطرح در هر نظام آموزشی موفق در دنیا، از اهمیت به‌سزایی برخوردار است. این روزها پرورش خلاقیت و ارتقای آن یکی از دغدغه‌های اصلی برنامه‌ریزان سیستم‌های آموزشی است، فارغ از آن‌که تنها زاویه‌ی محدودی از این قابلیت، مورد توجه قرار می‌گیرد. خلاقیت مفهوم گسترده‌ای دارد و فراتر از توانمندی‌های هوش ظاهری و حافظه است. این درحالی است که درسیستم‌های آموزشی و همچنین در دیدگاه عمومی به‌جای پرداختن به خلاقیت، بیشتر بر داشتن هوش ظاهری و حافظه بالا تاکید می‌شود.

حال این پرسش مطرح می‌شود که «آیا به جز توانمندی‌های عقل (هوش ظاهری) و حافظه، نقطه‌ی پنهان دیگری هم می‌تواند وجود داشته باشد که عامل اصلی در بروز خلاقیت به‌شمار آید؟» باید گفت، همچنان‌که سال‌ها تلاش، منجر به شناخت انسان از عملکرد ذهن و روان شده است، کشف قابلیت‌های وجودی نیز مستلزم پژوهش و تجربه‌ی فرضیه‌های جدید می‌باشد. در این‌جا تلاش است تا از منظر سایمنتولوژی به بررسی هوش باطنی (بصیرت) که عامل اصلی بروز خلاقیت در انسان و راه‌گشای کمال اوست، پرداخته شود.

عقل (هوش ظاهری)

عقل به‌عنوان آشکارساز هوش، عبارت است از قابلیت‌های بهره‌گیری، مهارت‌ها و توانمندی‌هایی

نظیر:

۱- توانمندی استفاده از ابزارهای چیدمان اطلاعات مانند:

- استدلال، استنتاج، استقراء، استنباط، تداعی، بازنمایی گرافیکی و تجسم (چیزی‌هایی که وجود داشته است)، محاسبه، آمار، تخمین، تجزیه و تحلیل، فهم، تشخیص، قیاس، ارزیابی، تصمیم، طبقه‌بندی، تطابق، چیدمان اطلاعات، کشف استدلالی، تحقیق و جستجو.

۲- مهارت‌ها:

- مهارت در به‌کارگیری کل بدن برای بیان افکار و احساسات
- مهارت در به‌کارگیری اندام برای تعادل، چالاکی، هماهنگی، قدرت، انعطاف‌پذیری و سرعت
- مهارت در شناخت و طبقه‌بندی گیاهان، جانوران و محیط پیرامون
- مهارت کنترل هیجانات نظیر خشم، شادی، غم و ترس و توانایی برقراری ارتباط مطلوب با

دیگران در هر یک از این حالات

۳- توانایی بهره‌گیری مانند:

- توانایی درک، تشخیص و تبدیل و اجرای اشکال موسیقایی
- توانایی فهم و تمایز حالات روحی، مقاصد، انگیزه‌ها و احساسات دیگران
- توانایی تحت تأثیر قرار دادن دیگران
- توانایی در به‌کارگیری لغات به‌صورت شفاهی و کتبی
- توانایی موقعیت‌گزینی و خودپنداری
- توانایی بهره‌گیری از اطلاعات فیزیکی و حواس پنج‌گانه
- توانایی بهره‌گیری از تعقل انتزاعی، مدیریت بحران، پرسشگری، آزمون
- توانایی به‌کارگیری حافظه
- توانایی بیان افکار و حالات روحی

۴- قابلیت شناخت مانند:

- شناخت مکانی- بصری و زمان
- شناخت رنگ، خط، فرم، فضا
- شناخت خود و توانایی‌ها و محدودیت‌ها و حالات درونی، مقاصد و انگیزه‌ها، خلق و خو، تمایلات، خویشتن‌داری، انضباط، ادراک و عزت نفس
- شناخت معنی مرگ، زندگی، سرنوشت، عشق و هنر

به‌جرات می‌توان گفت که مهارت‌ها، توانمندی‌ها و قابلیت‌های یاد شده که همه از تبعات عقل هستند، لزوماً منجر به ایجاد و خلاقیت نمی‌شوند. به‌عبارت دیگر، خلق چیزی که پیش از این وجود نداشته است، نمی‌تواند به‌وسیله‌ی این ابزارها محقق شود و این موارد تنها به‌عنوان ابزارهایی در جهت خدمت‌رسانی به بخش‌های دیگر هستند.

بر اساس دیدگاه سایمنتولوژی، عقل، کلید و ابزار آشکار شدن هوش است. اگر قابلیت عقلی پایین باشد، امکان ظاهر شدن خلاقیت نیز به علت این که ابزار آشکارسازی آن کامل نیست، وجود نخواهد داشت. بنابراین پرورش عقل، فقط راهی برای آشکارسازی هوش است و شکوفایی خلاقیت و پرورش هوش، نیاز به تمهیدات دیگری دارد.

هوش

از دیدگاه سایمنتولوژی، هوش^۱، قابلیت بروز خلاقیت، نوآوری و به وجود آوردن اطلاعات و چیزهایی است که از قبل وجود نداشته یا فرد از وجود آنها بی خبر بوده است، یعنی آنچه که الهامات بشری را پدید می آورد و می تواند در خواب و بیداری نیز اتفاق بیفتد. مشخصه های هوش شامل موارد زیر هستند:

هوش، ذاتی، عام و نهفته است و در نتیجه، ارثی نیست.

هوش نیاز به بیدار شدن و فعال سازی دارد.

هوش به معنای میزان خلاقیت، امری کیفی است و کمیت پذیر نیست.

هوش مانند عقل قابل برنامه ریزی و یادگیری نیست. به عبارت دیگر با یادگیری، هوش قابل افزایش نیست. بنابراین، اگر توانمندی فردی با یادگیری بالا برود، آن قابلیت از قابلیت های عقل است و نه هوش.

هوش به معنای میزان خلاقیت، امری کیفی است، به این مفهوم که نمی توان برای خلاقیت یک فرد، عدد و رقمی (کمیتی) منظور کرد. آنچه که تاکنون از آن به عنوان بهره ی هوشی^۲ یاد شده، در واقع توانایی عقل است. نباید از نظر دور داشت که در ایده آل نظام های آموزشی، هدف نهایی، پرورش انواع هوش با تعریف های رایج و مصطلح است، همان موضوعی که از آن به عنوان IQ یاد می شود. این در حالی است که بر اساس دیدگاه سایمنتولوژی، آنچه که تا کنون به عنوان IQ مطرح بوده،

۱- از دیدگاه روان شناسی، هوش توانایی فرد برای تفکر منطقی، عملکرد هدفمند و سازگاری با محیط است که تحت تأثیر قدرت تفکر و تعقل شخص و توانایی درک احساسات خود و دیگران و دادن پاسخ مناسب به احساسات دیگران می باشد. خلاقیت نیز عبارت است از قابلیت بروز ایده های جدید و نو که تحت تأثیر قدرت تفکر، انگیزه ی فرد برای دانستن و یک سری توانمندی های خودآگاه و ناخودآگاه می باشد. در نظریه ی کلونینگر که نظریه ی روان زیست شناختی (Psychobiologie) شخصیتی جدید می باشد، عامل شکوفاشدن خلاقیت، توانایی ادراک شهودی فرد است و کسانی که قدرت درک و الهام رشد یافته ای دارند خلاقیت بهتری دارند. همچنین درک شهودی بالا منجر به رشد تعقل و احساس رضایت از زندگی می گردد. هوش یک اثر از مجموعه تعاملات پیچیده ی شناختی است و ماهیت هوش در پنج حوزه ی تفکر انتزاعی، یادگیری از تجربه، حل مسئله از راه پیش، سازگار شدن با موقعیت های جدید و به کار انداختن توانایی ها تا رسیدن به هدف مورد بررسی قرار می گیرد.

۲- IQ (Intelligence quotient)

همان بهره‌ی عقلی یا WQ^2 است. بنابراین، آنچه تاکنون برشمرده شده، مصادیقی از عقل هستند. بنابراین طبق این دیدگاه، خلاقیت به‌عنوان امری کیفی، کمیت‌پذیر نیست. برای مثال، نمی‌توان برای الهام یک شاعر یا آهنگ‌ساز و الهامات علمی که به‌عنوان پایه و اساس علوم به‌شمار می‌روند، عدد و رقمی منظور کرد.

همان‌طور که اشاره شد، هوش نیاز به بیدارسازی و تحریک و عقل نیاز به یادگیری دارد. بر همین اساس، عواملی مطرح است که می‌تواند هوش نهفته را بیدار کند تا مورد بهره‌برداری قرار گیرد. تاریخ در پاره‌ای از موارد، شاهد ظهور افرادی بوده است که به‌نظر از هوش ظاهری برخوردار نبوده‌اند، ولی در یک لحظه خلاقیت آنها شکوفا شده و آن‌چه به ذهنشان خطور کرده، نوآوری بوده است، خلاقیتی که به‌صورت فرامکان، فرازمان و فرازبان در قالب یک جرقه‌ی ذهنی محقق شده و ظهور آن زمان‌بر نبوده است. این در حالی است که آن‌چه که از آن به‌عنوان خلاقیت عقلی یاد می‌شود، زمان‌بر است و در چارچوب عقل مورد بررسی قرار می‌گیرد. این نوآوری همانند کشف استدلالی، به‌صورت پله‌به‌پله و از کنار هم قرار دادن مجموعه‌ای از امکانات که منجر به یک امکان جدید می‌شود، ایجاد می‌گردد.

امروزه دنیای علم با اصطلاح هوش مصنوعی نیز مواجه شده است، اما در واقع، هوش مصنوعی، هوش نیست، بلکه نوعی کاربری از منطق است. هوش مصنوعی، بر پایه‌ی منطق فازی^۳ در سیستم‌های پردازشی شکل می‌گیرد و نوعی سیستم قیاس و انتخاب است که در انواعی از دستگاه‌های الکترونیک کاربرد دارد. هوش مصنوعی، چیزی را ایجاد نمی‌کند و فقط بر اساس برنامه‌ی فازی که به دستگاه داده می‌شود، قابلیت آن را افزایش می‌دهد. هیچ سیستم الکترونیکی نمی‌تواند برای انسان اطلاعاتی را به وجود آورد که از خودش باشد. این انسان است که برنامه‌هایی را به آن می‌دهد و آن سیستم با تطبیق این برنامه‌ها، برنامه‌ی جدیدی ایجاد می‌کند. صفت هوشمند برای کسی و چیزی صحیح است که بتواند اطلاعاتی را ایجاد و خلق کند.

مقوله‌ی دیگری که در برخی از نظام‌های آموزشی دنیا از آن به‌عنوان هوش یاد می‌شود، به حافظه باز می‌گردد تا جایی که در مرحله‌ی نخست، تنها بر حافظه‌ی دانش‌آموز تأکید می‌شود. این امر در نظام آموزش و پرورش آن‌قدر پررنگ است که بحث حافظه محوری تعیین‌کننده‌ی

۳- Wisdom quotient - ۲

۴- کاشف منطق فازی، دکتر لطفی‌زاده، دانشگاه برکلی، ۱۹۵۶.

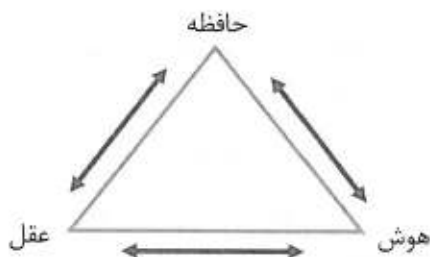
سرنوشت دانش‌آموز است. به عبارت دیگر، نمره‌ی خوب برای فردی خواهد بود که از توانمندی بالای حفظ کردن برخوردار باشد و مسلماً این فرد به‌عنوان فرد باهوش و تیزهوش شناخته می‌شود.

حافظه

در اینجا لازم است تعریف کوتاهی از حافظه به‌عنوان یکی از عوامل مهم مرتبط با عقل و هوش ارائه شود. حافظه^۵، بخش بایگانی، ذخیره، ثبت و ضبط وقایع و اطلاعات است و معادل سخت‌افزار رایانه عمل می‌کند.

بنابراین، حافظه نه جزئی از عقل و نه جزئی از هوش به‌شمار می‌آید؛ یعنی در واقع مستقل از هوش و عقل عمل نموده، صرفاً سیستم ضبط وقایع و مفاهیم است. البته بدون حافظه، هوش و عقل نیز معنی نخواهند داشت (شکل ۱-۹)؛ به عبارتی دیگر، با نبود حافظه، هیچ نرم‌افزاری قادر به فعالیت نیست، زیرا که عقل با استفاده از نرم‌افزارهای مختلفی فعالیت می‌کند که عملکرد آن‌ها متکی بر ضبط در حافظه است، مانند قابلیت استدلال که اصول آن در حافظه ضبط شده و مورد استفاده قرار می‌گیرد.

با وجود اهمیت مقوله‌ی حافظه که بدون وجود آن، هوش و عقل معنایی ندارند و هیچ نرم‌افزار عقلی بدون وجود حافظه قادر به فعالیت نیست، باید گفت، این که سیستم‌های آموزشی بر مبنای حافظه‌مداری بنیان گذاشته شود، مقوله‌ای است که خود جای بحث دارد. به‌منظور انتقال سیستم آموزشی حافظه‌محور به سمت نظام خلاقیت‌محور، لازم است بررسی‌های موشکافانه‌ای صورت گیرد.



شکل ۱-۹. ارتباط هوش، عقل و حافظه

۵- از دیدگاه روانشناسی، حافظه یکی از اجزای اصلی تشکیل دهنده‌ی هوش و یادگیری است.

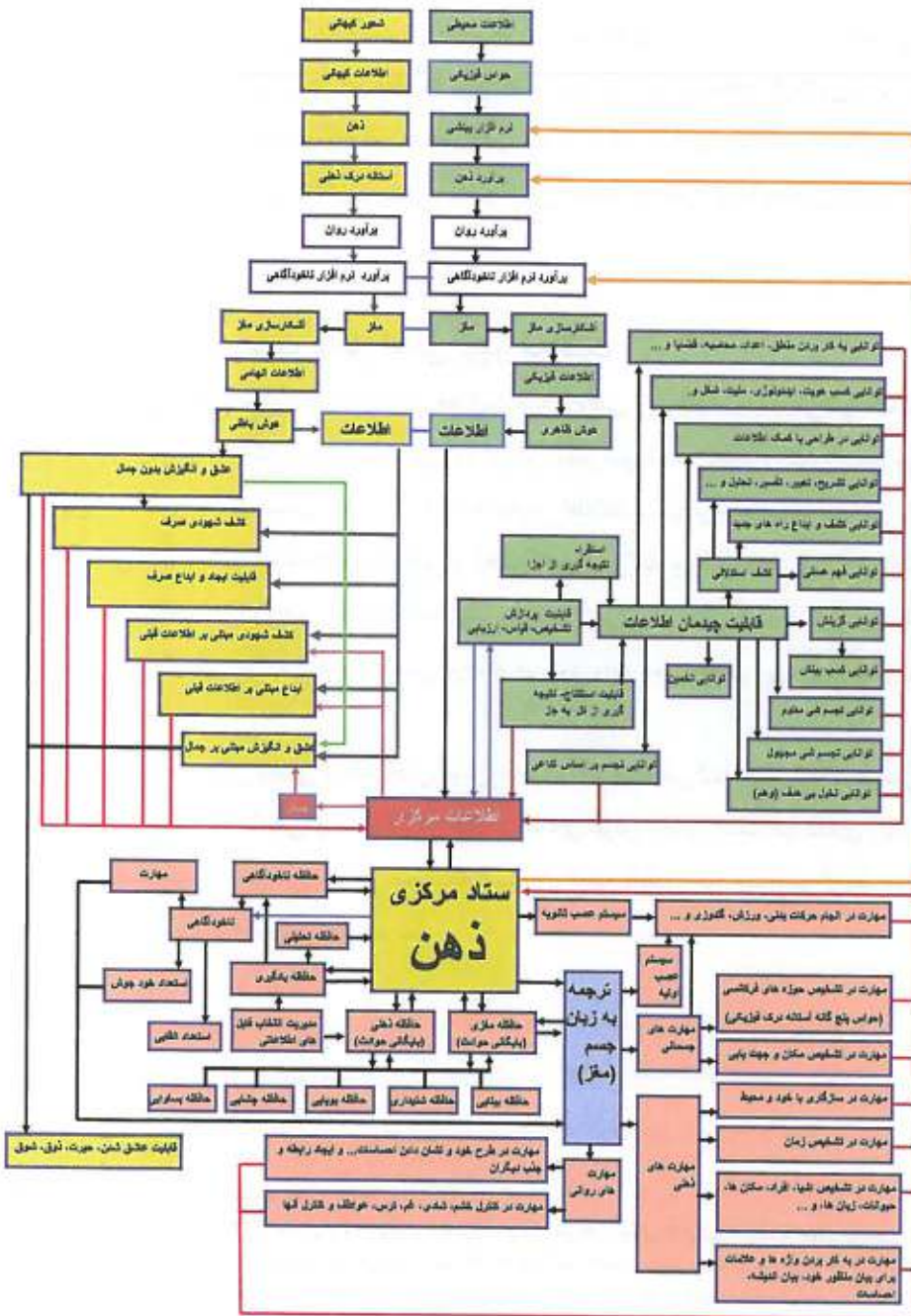
به جرات می‌توان گفت، یکی از بزرگ‌ترین چالش‌های سیستم‌های آموزش و پرورش، کم‌توجهی نسبت به پرورش خلاقیت است. در این نظام‌ها هیچ‌گاه بار خلاقیت در زمینه‌های گوناگون بر دوش افرادی که نمره‌ی ۲۰ گرفته‌اند، نبوده است. نکته قابل توجه این‌که شکوفایی خلاقیت و فعال شدن هوش باطنی می‌تواند منجر به گرفتن نمره‌ی ۲۰ شود، ولی کسب این نمره الزاماً به معنی دستیابی به خلاقیت نیست.

هوش باطنی و بصیرت عامل اصلی بروز خلاقیت

هوش باطنی (بصیرت)، قابلیت ایجاد و خلاقیت است. وقتی از ایجاد صحبت می‌شود، یعنی فرد باید چیزی را بیابد که جدید است. این امر در اثر الهام صورت می‌گیرد و الهام، دسترسی به مخزن اطلاعاتی جهان هستی است. اگر فرد به مخزن اطلاعات کیهانی راه نیابد، ایجاد رخ نمی‌دهد. این اطلاعات از گیرنده‌های فزادنی و ذهنی^۶ عبور می‌کند و وقتی ذهن آن را دریافت می‌کند، در آستانه‌ی درک ذهنی به اطلاعات دیگری تبدیل می‌شود؛ یعنی هر یک از گیرنده‌ها، این اطلاعات را با زبان خود دریافت و سپس ترجمه می‌کند و به مغز تحویل می‌دهد تا مغز آن را آشکارسازی کند.

یک بخش از مغز، هوش باطنی و یک بخش هوش ظاهری را ترجمه می‌کند (شکل ۲-۹). در مورد افرادی که نوآوری دارند، بخشی از مغزشان در حال ترجمه‌ی هوش باطنی است. در عده‌ی زیادی این بخش دست‌نخورده باقی می‌ماند. در صورتیکه انسان از هوش باطنی خود بهره‌مند گردد، دیگر دچار بیماری‌هایی مانند فراموشی نخواهد شد.

۶- آستانه‌ی درک ذهنی لسان بسیار بالاتر از آستانه‌ی درک فیزیکی او است. برای مثال، نور لامپ‌های معمولی ۵۰ هرتزی که چشم به عنوان گیرنده‌ی درک فیزیکی آن را مشاهده می‌کند، به صورت ثابت و ممتد دیده می‌شود؛ در صورتیکه ۵۰ بار در ثانیه خاموش و روشن می‌شود و تنها، گیرنده‌های درک ذهنی هستند که این خاموش و روشن شدن را تشخیص می‌دهند. مثال دیگر اینکه صداهای با دسیبل پایین از طریق گوش (به عنوان گیرنده‌ی درک فیزیکی) شنیده نمی‌شوند، اما گیرنده‌های درک ذهنی تحت القاء آن قرار می‌گیرند. همچنین، این گیرنده‌ها قادر به درک رنگ‌هایی هستند که گیرنده‌های درک فیزیکی آن‌ها را تشخیص نمی‌دهند. فعال شدن هوش باطنی وابسته به گیرنده‌های درک ذهنی و فزادنی است. گیرنده‌های درک فزادنی، گیرنده‌های شهودی انسان هستند.



شکل ۲-۹. هوش ظاهری و هوش باطنی

برخی از اطلاعات ناشی از هوش باطنی کاملاً جدید، یعنی ابداعات صددرصدی و صرف است. اما گاهی هم برای ایجاد اطلاعات، اطلاعات جدید به اطلاعات قبلی افزوده می‌شود و این اطلاعات جدیدتر مبتنی بر اطلاعات قبلی باعث ابداع می‌گردد. برای مثال، جیمز وات ماشین بخار را ابداع کرده است اما اگر آتش و فلز کشف نشده بود، این ابداع صورت نمی‌گرفت.

در مورد اتسان، ایجاد، بدون الهام (فعالیت هوش باطنی) میسر نیست. مسأله این است که اطلاعات را باید از جایی استخراج کرد و این استخراج، ثمره‌ی الهام است. هوش باطنی جزء وجودی انسان است و فقط عوامل آشکارسازی لازم دارد. برای آشکارسازی، به ذهن، مغز و کتاب هستی نیاز است. ارتباط ذهن و مغز به قدری اهمیت دارد که برای مثال، در خصوص عقب‌ماندگان ذهنی، به دلیل این‌که مغز و ذهن با هم در ارتباط نیستند و مغز نمی‌تواند اطلاعاتی را از ذهن دریافت کند و مشاهدات او از کتاب هستی، مخایره نمی‌شود، آثار عقب‌ماندگی آشکار می‌شود و چون این ارتباط وجود ندارد، شکل ظاهری فرد نیز در حد شکل پایه باقی می‌ماند.

اگر ارتباط مغز و ذهن برقرار نشود و این اطلاعات در مغز ترجمه نشود، ریخت‌شناسی و شکل و قیافه‌ی فرد از زن پیاده‌سازی نمی‌شود. در نتیجه، همه‌ی عقب‌ماندگان ذهنی هم‌شکل هستند؛ یعنی اگر ذهن مداخله نکند، بخش فرم و قیافه از زن استخراج و اجرا نمی‌شود و فرد به سمت شکل پایه در خواهد آمد. آخرین فرم شکل پایه، همان شکل مُنگلیسم است. شکل پایه در گذشته تغییراتی داشته است و در آینده نیز تغییر خواهد کرد. بخشی از منحصر به فرد بودن هر انسانی در این جا آشکار می‌شود. ترجمه‌ای که از ذهن صورت می‌گیرد، برای هر کسی منحصر به فرد است و هیچ دو ترجمه‌ای مانند هم نیست.

نوآوری‌های بشر نیز علاوه بر اطلاعات کتاب هستی و مغز، وابسته به ذهن است؛ اما در عین حال، زمانی ناشی از الهام بر شمرده می‌شود که فرد به ذهن بی‌ذهنی برسد. برای مثال، در خصوص سرودن شعر یا آهنگسازی، پیش می‌آید که فردی تلاش می‌کند در قالب مشخصی شعر بسراید یا در دستگاه یا گوشه‌ی شناخته شده‌ای آهنگی بسازد و آن قدر نت‌ها را جا به جا می‌کند تا موسیقی جدیدی ساخته شود. اما زمانی که یک آهنگ‌ساز لحظاتی اطلاعات خود درباره‌ی دستگاه‌ها، ردیف‌ها و گوشه‌های موسیقی را کنار می‌گذارد و با ذهن بی‌ذهنی نت جدیدی می‌نویسد یا وقتی شاعری فارغ از توجه به قواعد و صنعت‌های شعری، شعری می‌سراید، خلاقیت و ابتکاری به‌خرج داده است که ناشی از هوش باطنی و الهام می‌باشد. بسیاری از شعرها و موسیقی‌ها تاریخ مصرف دارند و به مرور زمان، جاذبه و

دلبنازی خود را از دست می‌دهند، اما آنچه که بر مبنای الهام به‌دست آید، تاریخ مصرف ندارد. از دیدگاه سایمنتولوژی، یکی از تعاریف نظری و کلی از هوش باطنی یا بصیرت عبارت است از:

نسبت طرح سؤال، یافته و ابداعات

هوش باطنی (بصیرت) = _____

نسبت علم فرد

با نگاهی به تاریخ بشر مشاهده می‌شود، آنچه از آن به عنوان هوش باطنی (بصیرت) یاد می‌شود، در طول تاریخ با تنزل روبه‌رو بوده است. این در حالی است که از گذشته تاکنون هوش ظاهری یا عقل از رشد زیادی برخوردار بوده و استفاده از این ابزار، ارتقای زیادی یافته است. تجربه‌ی انسان در گذر از دوران گذشته نشان داده است، هرچه هوش ظاهری و عقل از رشد بیشتری برخوردار باشد، گرایش‌های ناهنجار و راه‌های خطا و مشکل‌آفرین، معضلات بیشتری را برای بشر به‌همراه می‌آورد. نباید از نظر دور داشت که پرورش و توسعه‌ی عقل بدون توجه به هوش باطنی در وجود افراد جامعه منجر به برتری‌طلبی نسبت به دیگران، بروز هیجان‌ات کاذب، اتیاشت انرژی، ناآرامی درونی و عدم تعادل می‌شود. بر همین اساس، برخی از افراد که دارای عقل پرورش‌یافته‌ای هستند و از نظر روان‌شناسان به‌عنوان افراد باهوش و تیزهوش شناخته می‌شوند، برای کنترل هیجان‌ات و تنوع‌طلبی‌ها و میل افسارگسیخته برای تجارب جدید به ناهنجاری رفتاری می‌پردازند تا آنجاکه حتی به مصرف مواد روانگردان و اعتیادآور روی می‌آورند.

موارد مطرح شده، روانشناسان را در ابتدا به این سمت سوق داد تا با تعریف هوش هیجانی، تلاشی برای جبران این آسیب نمایند. سپس با اضافه کردن انواع جدیدی از هوش تحت عنوان هوش معنوی که متوجه مفاهیمی نظیر مرگ و زندگی است، سعی در تکمیل تعریف خود کردند. این در حالی است که نقیصه‌ی یاد شده در نگرش تئوریک روان‌شناسان، با اضافه کردن چند نوع هوش، مرتفع نمی‌شود. البته برخی نیز تلاش کردند با تلفیق آموزه‌های دینی، تیزهوشان مصطلح خود را به بینشی تجهیز نمایند تا شاید بتوانند هوش ظاهری آنها را کنترل و از سوق دادنشان به سمت ناهنجاری‌ها جلوگیری کنند. در نتیجه، به تعریف دیگری از اصطلاحاتی نظیر بصیرت و روشن‌بینی روی آوردند. اما حقیقت این است که انسان صرفاً با به‌کارگیری قابلیت‌های ذهنی، روانی و جسمی خود، راهی به کمال نخواهد داشت.

به جرأت می‌توان منشاء پیدایش علوم، اکتشافات، اختراعات و ابداعات را مخلوق هوش باطنی،

بصیرت و روشن‌بینی حقیقی دانست که در طول تاریخ با تیزهوشی ظاهری رو به افول نهاده است. شهود، اشراق و نوآوری یا به عبارتی بهره‌مندی از اطلاعات الهامی، مستقل از تلقین و شرطی شدن، عامل کنترل هیجان‌ناکاذب است. بنابراین، لزوم پرداختن به بصیرت و هوش باطنی به‌عنوان عامل کنترل هیاهوهای ظاهری که ناشی از فعالیت عقلانی و در واقع رشد این هوش ظاهری است، ضروری به‌نظر می‌رسد. پرداختن به این مسئله به‌عنوان امری اجتماعی و بشری باید مورد توجه لازم قرار گیرد. به‌نظر می‌رسد طرح چند پرسش برای شفاف‌سازی اینکه چرا در طول تاریخ، هوش باطنی و بصیرت انسان‌ها کاهش یافته است، مناسب باشد. اگر سؤال شود که ساخت شاتل فضایی یا ماشین بخار کدامیک از اهمیت بیشتری برخوردار است، به احتمال قوی، پاسخ، ساخت ماشین بخار ماشین خواهد بود. دلیل این پاسخ نیز ساده است؛ زیرا در صورتی که ماشین بخار ساخته نمی‌شد، یقیناً انسان به ساخت شاتل فضایی دست نمی‌یافت. حال اگر پرسیده شود ساخت ماشین بخار از اهمیت بیشتری برخوردار است یا کشف فلز، یقیناً پاسخ، کشف فلز خواهد بود چرا که در غیر این صورت ساخت ماشین بخار عملاً محقق نمی‌گشت.

حال اگر به این مجموعه پرسش‌ها ادامه داده شود، می‌توان این سؤال را در مورد اهمیت آتش در مقایسه با فلز مطرح کرد. در این صورت جواب قاطع این خواهد بود که کشف آتش در مقایسه با همه‌ی موارد یاد شده از اهمیت بیشتری برخوردار است.

... > ساخت شاتل فضایی > ساخت ماشین بخار > کشف فلز > کشف آتش

باید سؤال کرد که آیا انسان می‌تواند چیزی کشف یا ابداع کند که بااهمیت‌تر از کشف آتش باشد. در پاسخ باید گفت که انسان نمی‌تواند چیزی را عرضه کند که از یافته‌های قبلی او مهم‌تر باشد، زیرا اگر انسان به این مرحله رسیده به خاطر یافته‌های او در گذشته بوده است. به‌عبارتی دیگر، یافته‌ها و ابداعات قبلی بشر همواره از یافته‌ها و ابداعات بعدی بااهمیت‌تر به حساب می‌آیند.

حال می‌توان سؤال کرد که بشر نخست بر اساس چه داشته‌ای کشف مهمی همچون آتش را انجام داده است، کشفی که هنوز از اهمیت به‌سزایی برخوردار است. ولی در این میان، یکی از مهم‌ترین پرسش‌هایی که از سوی بشر نخست مطرح شد این بوده است که «من کیستم و خالق من کیست؟». طرح این پرسش اساسی که بااهمیت‌ترین سؤال انسان در طول تاریخ بشر می‌باشد، در شرایطی صورت گرفته که علم او در حد صفر بوده است. به جرأت می‌توان گفت آنچه از علم و فناوری که بشر

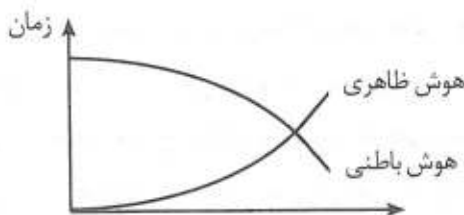
امروزه به آن دست یافته، محصول یافته‌های اولیه‌ی اوست. به عبارت دیگر، در صورتی که این پرسش از سوی او طرح نمی‌شد، تکیه زدن بر جایگاه امروز برای او دست‌نیافتنی بود.

آنچه موجب الهام (نفوذ در اطلاعات جهان هستی) می‌شود، اشتیاق است و تمام داشته‌ها و اطلاعات بشر به دلیل اشتیاق و خواستن حاصل می‌شود. همه‌ی نوآوری‌های بشر در طول تاریخ مدیون پرسش و اشتیاق به دانستن است و از همه‌ی پرسش‌ها مهم‌تر، سؤال انسان اولیه است که پرسید: «من کیستم؟».

همان‌طور که پیش‌تر گفته شد یکی از تعاریف کلی هوش باطنی یا بصیرت در سایمتولوژی عبارت است از نسبت سؤال به علم فرد یا نسبت ادراک به علم فرد. هم‌اکنون در دنیای علم سؤالات بسیار مهم و بااهمیتی طرح می‌شود و انسان با سؤالاتی روبه‌رو شده که هرگز تصورش را نمی‌کرده است که با این روند با سؤالات متعدد روبه‌رو شود. اما زندگی انسان از آنجا وارد فاز بشریت شد و شکل خاصی به خود گرفت که توانست سؤالی را مطرح کند که «من کیستم؟» و به دنبال آن سؤال دیگری مبنی بر اینکه «خالق کیست؟».

$$\text{بصیرت} = \frac{\text{سؤال «من کیستم»}}{\text{علم بشر در ابتدا}} > \frac{Q_1}{S_1} > \frac{Q_2}{S_2} > \dots > \frac{Q_n}{S_n}$$

از دیدگاه سایمتولوژی، عامل کنترل‌کننده‌ی هوش ظاهری، بصیرت است. در صورتی که بصیرتی برای کنترل هوش ظاهری یا عقل وجود نداشته باشد، عقل به عاملی برای لجام‌گسیختگی انسان بدل خواهد شد. تاریخ گواه حضور افرادی با هوش ظاهری بالاست که از بصیرت و هوش باطنی پایین برخوردار بوده‌اند. برای اطمینان از اینکه این بصیرت با ارتقای دانش رو به افول گذاشته است، می‌توان نگاهی به نسل‌های گذشته داشت که افراد با بصیرت بیشتری نسبت به نسل امروز بودند (شکل ۳-۹).



شکل ۳-۹. افول هوش باطنی

به‌طور معمول، در نظام‌های آموزش و پرورش دنیا یک کودک بازی‌گوش به هیچ‌عنوان از سوی سیستم آموزشی درک نمی‌شود و در واقع به‌نحوی طرد می‌گردد؛ درحالی‌که یک کودک بازی‌گوش از توانمندی‌های خاصی برخوردار است که یک کودک غیر بازی‌گوش از آن محروم است. برای مثال، اگر از کودکی پرسیده شود که چه شغلی را برای آینده خود انتخاب می‌کند، ممکن است این پاسخ را بدهد که «می‌خواهم هیچ‌کاره شوم». در این‌صورت ممکن است این تصور ایجاد شود که این کودک از بهره‌ی هوشی پایینی برخوردار است؛ درحالی‌که اگر پی‌گیری شود، معلوم می‌گردد که آن کودک این پاسخ را به این دلیل داده که هنوز راه خانه را بلد نیست که بتواند سر کار برود و باز گردد. مثال‌های زیادی از این قبیل وجود دارد که بر اساس آن به میلیون‌ها کودک برجسب کم‌هوشی و کودن بودن زده می‌شود؛ غافل از این‌که این موارد مصداقی برای کم‌هوشی آنها نیست و شاید اگر تعاریف اصلاح می‌شد، روش‌های دیگری مدنظر قرار می‌گرفت و بهره‌برداری مطلوب‌تری از آنها صورت می‌پذیرفت.

چند دهه تجربه‌ی دستاوردهای نوین سایمنتولوژی، نشان می‌دهد که راه فعال شدن هوش باطنی به‌کلی از راه‌های پرورش هوش مصطلح یا هوش ظاهری، متمایز است. فعال شدن هوش باطنی معادل امکان دریافت الهام، اشراق و شهود است که طی تجارب سال‌های اخیر، دستاوردهای بی‌نظیری داشته که از جمله‌ی آنها، می‌توان به بروز ذوق شعری در طیف وسیعی از افراد که سابقه‌ای در این باب نداشته‌اند، اشاره کرد.

همان‌گونه که حواس پنجگانه، ورودی‌های ذهن انسان را از طریق جسم و مغز، تشکیل می‌دهند، گیرنده‌های ذهنی و فراذهنی نیز اطلاعاتی را به ذهن مخابره می‌کنند. سنسور فراذهنی طی فرآیندی فعال و منجر به بروز هوش باطنی می‌شود. اما سنسور ذهنی که قابلیت تشخیص خارج از آستانه‌ی درک فیزیکی را دارد نیز یکی از مجراهای ورودی ذهن را شکل می‌دهد مثلاً بخشی از آنچه که در خواب مشاهده می‌شود، مربوط به همین گیرنده‌های ذهنی هستند.

آستانه‌ی درک فیزیکی، امکان کشف استدلالی را فراهم می‌کند و آشکار کننده WQ است. آستانه‌ی درک روانی، امکان آشکارسازی ذوق و شوق را فراهم می‌کند. آستانه‌ی درک ذهنی، قابلیت تجسم و تخیل و تفکر را فراهم می‌کند. آستانه‌ی درک فراروانی، امکان قرار گرفتن در معرض الهام‌های احساسی را فراهم می‌کند، این آستانه فرازمان، فرامکان و فرازبان است و شعر، موسیقی و الهامات ذوقی مربوط به ادراکات این آستانه است. آستانه‌ی درک فراذهنی، امکان قرارگرفتن در

معرض الهام‌های ادراکی را فراهم می‌کند و این آستانه نیز فرازمان، فرامکان و فرازبان است. سخن آخر اینکه به‌نظر می‌رسد زمان آن رسیده باشد که فعال‌سازی و ارتقای هوش باطنی در کنار هوش ظاهری مورد توجه متولیان و دست‌اندرکاران نظام‌های آموزشی قرار گیرد؛ عامل مهمی که ارتقای آن، پرورش عقل و کشف استعدادهای غیرکاذب را به همراه دارد.

فهرست مراجع

- دیوید ال روزنهان، مارتین ای پی سلیگمن، روانشناسی نابهنجاری (آسیب شناسی روان)، ترجمه‌ی یحیی سید محمدی، تهران: انتشارات ساوالان؛ ۱۳۹۱.
- گروه از پزشکان آبرود ماهاریشی، علم زندگی، ترجمه‌ی هایده قلعه‌بیگی، تهران: انتشارات بهجت؛ ۱۳۸۰.
- گزارش بهبودی یک مورد ابتلا به سنگ‌های صفراوی با فرادرمانی، دانش پزشکی، ویژه‌نامه‌ی تخصصی فرادرمانی ۳؛ پائیز ۱۳۸۹.
- گزارش بهبودی یک مورد یورتروسل مادرزادی همراه سنگ ادراری با فرادرمانی، دانش پزشکی، ویژه‌نامه‌ی تخصصی فرادرمانی ۳؛ پائیز ۱۳۸۹.
- گزارش رفع انسداد عروق کرونر در مدت ۸ روز با انجام فرادرمانی، طب کل‌نگر، سال پنجم، شماره ۱۶.
- محمدعلی طاهری، انسان از منظری دیگر، تهران: انتشارات بیژن؛ ۱۳۸۸.
- محمدعلی طاهری، انسان و معرفت، ارمنستان: گریگور تاتواتسی؛ ۲۰۱۱.
- محمدعلی طاهری، بینش انسان، تهران: انتشارات تحفه؛ ۱۳۸۹.
- محمدعلی طاهری، موجودات غیرارگانیک، ارمنستان: گریگور تاتواتسی؛ ۲۰۱۱.
- هنریک میزیاک، ویرجینیا استاوت سکستون، تاریخچه و مکاتب روانشناسی، ترجمه‌ی احمد رضوانی، انتشارات آستان قدس؛ ۱۳۷۱.
- Mohammad Ali Taheri, Faradarmani. Printed by CreateSpace; 2011.
- Mohammad Ali Taheri, Maryam Dehghan, Monir Haddad, Sara Saie Joeghan. The Theory of Fara-zehni Receptors as Approached by Psymatology. Procedia - Social and Behavioral Sciences. Volume 69, 24 December 2012, Pages 1031-1042.
- Mohammad Ali Taheri, Nima Yeghaneh. The Theory of Non-organic Viruses in Psymatology. Procedia - Social and Behavioral Sciences. Volume 69, 24 December 2012, Pages 1021-1030.
- Mohammad Ali Taheri, Roja Larijani, Elaheh Sadeghian, Vahid Riahi. Effect of

Faradarmani on Anxiety Level. *Procedia - Social and Behavioral Sciences*. Volume 30, 2011, Pages 2538-2541.

- Radin D, Hayssen G, Emoto M, Kizu T. Double-blind test of the effects of distant intention on water crystal formation. *Explore (NY)*. 2006 Sep-Oct;2(5):408-11.

- Roja Larijani, Elaheh sadeghian, Vahid Riahi. Study of Faradarmani Therapy on Depression Level. *Procedia - Social and Behavioral Sciences*. Volume 30, 2011, Pages 2546-2549.

- Sadock BJ, Sadock VA. Kaplan and Sadock's Synopsis of Psychiatry: Behavioral Sciences/Clinical Psychiatry. In: Sigmund Freud: Founder of Classic Psychoanalysis. 10th ed. Lippincott Williams & Wilkins; 2007.

- Vahid Riahi, Roja Larijani, Mohammad Ali Taheri. Study of Faradarmani Therapy on Schizophrenia(A case study). *Procedia - Social and Behavioral Sciences*. Volume 30, 2011, Pages 2542-2545.

PSYMENTOLOGY

MOHAMMAD ALI TAHERI

سایمنتولوژی یا ذهن- روانشناسی فراکلنگر، یک رشته از طب‌های مکمل ایرانی است که نگاهی همه‌جانبه به انسان و انسان‌شناسی دارد. هدف اصلی سایمنتولوژی، شناخت انسان، نرم‌افزارهای وجودی او و نیز تشخیص و درمان اختلالات ذهنی - روانی و مشکلات ناشناخته است.

در سایمنتولوژی، ابعاد وجودی انسان، نامحدود در نظر گرفته می‌شود؛ وجود انسان از بی‌نهایت اجزای مختلف نرم‌افزاری و سخت‌افزاری تشکیل شده است که همه‌ی اجزای سخت‌افزاری آن نیز در نهایت توسط یک بخش نرم‌افزاری اداره و کنترل می‌شود. ذهن و روان در سایمنتولوژی هر یک با مفهومی جداگانه به‌کار می‌روند و بخش خاصی از وجود انسان را در بر می‌گیرند.



1939507138